

# نامنامه جغرافیائی ایران شهر

مؤلف:

شادروان سیدمحمدعلی امام شوشتری

انتشارات سنمیش



## انتشارات سنجش

عنوان : نامنامه جغرافیایی ایران شهر

مؤلفین : ممدعلی امام شوشتری

انتشارات : سنمیش

مدیر پروژه تولید و آماده سازی : فرانک الله بیگی

نوبت چاپ : اول / اسفند ۱۳۸۶

تیراژ : ۱۵۰۰ جلد

شماره شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۴-۰۴۹-۶

قیمت : ۳۵۰۰۰ ریال

سرشناسه	: امام شوشتری، محمدعلی، ۱۳۸۱-۱۳۵۱.
عنوان و پدیدآور	: نامنامه جغرافیایی ایران شهر / مولف محمد علی امام شوشتری.
مشخصات نشر	: تهران: سنمیش، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۲۲۶ س.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۴-۰۴۹-۶
یادداشت	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه بصورت زیر نویس.
موضوع	: نامهای جغرافیایی - ایران.
موضوع	: شهرها و شهرستان ها - ایران -- تاریخ.
موضوع	: ایران - فرهنگ جغرافیایی.
موضوع	: ایران - جغرافیایی تاریخی.
رده بندی کنگره	: ۸۲ الف / DSR ۶
رده بندی دیوبی	: ۹۱۵/۵۰۰۳
شماره کتابخانه ملی	: ۱۱۰۶۲۸۵

هر گونه کپی برداری، تلفیص و استفاده از مطالب این کتاب، بدون مجوز کتبی ناشر ممنوع بوده و پیگرد قانونی خواهد داشت.

دفتر مرکزی :

تهران- میدان هفت تیر- بالاتر از مسجد الجواد - کوچه آقاممادی- انتشارات سنمیش

۸۸۳۱۸۶۰۰ ☎

## یادی از سیدمحمد علی امام شوشتری

کتاب نام نامه جغرافیایی تاریخی ایرانشهر یا ایران بزرگ اثر ماندگار شادروان سید محمد علی امام شوشتری است که خوشبختانه اینک پس از قریب ۴۰ سال برای اولین بار به همت بنیاد خوزستان شناسی به زیور طبع آراسته گردیده است و به همه‌ی فرهنگ‌پژوهان ایران دوست تقدیم می‌گردد.

متأسفانه تاکنون به آثار سید محمد علی امام شوشتری چندان که در خور این شخصیت علمی و فرهنگی است پرداخته نشده است و امید است چاپ این اثر ارزشمند زمینه توجه بیشتر به این شخصیت علمی و فرهنگی کشور را فراهم سازد.

شادروان سید محمد علی امام در سال ۱۲۸۱ در شوشتر دیده گشود. وی فرزند سید محمد شریف امام جمعه شوشتر و از نوادگان عالمان برجسته‌ی دینی از جمله سید نعمت الله جزایری است و از سوی مادری نبیره علامه بزرگ حاج شیخ جعفر شوشتری - مجتهد بزرگ دوره ناصرالدین شاه است.

گفته شده است که سید عبدالله از نیاکان وی، همان کسی است که در زمان نادرشاه افشار، صدر نمایندگان خوزستان در شورای مغان بوده است و خطابه شهریار نادرشاه را نیز وی انشاء و قرائت کرده است.

سید محمد علی امام علوم دینی را نزد دایی و برادر خویش تا درجه اجتهاد فرا گرفت و پس از آن به فراگرفتن زبان انگلیسی پرداخت.

وی در شوشتر به همکاری و خدمت به وزارت معارف (آموزش و پرورش فعلی) در آمد. امام شوشتری از بانیان و موسسان اولین مدارس جدید در شوشتر است. شوشتر در آن ایام مرکز استان خوزستان بوده است.

امام شوشتری پس از ۱۲ سال خدمت در وزارت معارف، در اداره گمرکات جنوب مشغول به خدمت شد و در سال ۱۳۲۶ به گمرک مرکز منتقل و رئیس اداره قضایی گمرک کشور و رئیس گمرک تهران شد. وی سهم عمده‌ای در تهیه و تدوین مقررات گمرکی در کشور داشت. سال‌های خدمت شوشتری در بنادر جنوبی کشور فرصت مغتنمی برای آشنایی و شناخت و تامل وی را در خصوصیات جغرافیایی و فرهنگی خلیج فارس، بنادر و جزایر آن فراهم ساخت.

امام شوشتری به دلیل تسلط بر زبان عربی در سالهای ۱۳۴۵ در کتابخانه پهلوی آن زمان به ریاست بخش عربی منصوب شد. وی در این ایام با استاد ذبیح الله بهروز در زمینه‌های تحقیقی و تاریخی همکاری داشت. شوشتری در تاریخ ساسانی و تاریخ اسلام صاحب نظر بود و تحقیقات قابل توجهی از وی به یادگار مانده است.

همچنین درباره‌ی تاریخ زبان دری تحقیقات گستره و ارزنده‌ای نموده است و سخنرانی‌های وی

در زمینه زبان فارسی توسط وزارت فرهنگ و هنر وقت به چاپ رسیده است. امام شوشتری در مورد سربازان گمنام ایرانی نیز سلسله سخنرانی‌هایی به مدت بیش از یکسال در رادیو ایران داشته است. در اینجا به طور اختصار به برخی از کتب و مقالات وی که در دسترس بوده است اشاره خواهد رفت.

الف) کتب

۱. تاریخ جغرافیایی خوزستان
۲. تاریخ مقیاسات و نقود در حکومت اسلامی، چاپ شده دانشسرایعالی در ۱۳۳۹
۳. فرهنگ واژه‌های فارسی در عربی که بزرگترین کتاب در این زمینه است و به کوشش انجمن آثار ملی در تیرماه ۱۳۴۷ به چاپ رسیده است. این کتاب شامل بیش از سه هزار ریشه لغت فارسی است که در زبان عرب وارد شده است امام شوشتری پس از چاپ کتاب، حدود ۱۵۰۰ لغت دیگر یافته است که ریشه فارسی داشته و به زبان عربی راه یافته‌اند. امام شوشتری همه این ریشه‌ها را به طور مستند در نوشته‌های نویسندگان و شاعران دوران اسلامی یافته است.
۴. ترجمه اندرزنامه اردشیر بابکان با عنوان عهد اردشیر که از زبان عربی به فارسی برگردانده است. و به کوشش انجمن آثار ملی در ۱۳۴۸ به چاپ رسیده است.
۵. کتاب ایران گهواره دانش و هنر، که پیشینه‌ی هنر موسیقی در روزگار است و به کوشش وزارت فرهنگ و هنر وقت در سال ۱۳۴۸ به چاپ رسیده است. در این اثر خدمات ایرانیان به علم و فرهنگ جهان و اسلام معرفی گردیده است.
۶. کتاب تاریخ شهریار در شاهنشاهی، که از مستندترین کتب در زمینه‌ی فلسفه‌ی شهریار و تاریخ آن در ایران است. این کتاب در سال ۱۳۵۰ توسط وزارت و فرهنگ و هنر به چاپ رسیده است.
۷. طول و عرض جغرافیایی ایران، که توسط موسسه جغرافیایی ارتش به چاپ رسیده است.
۸. فصل چهارم از کتاب آب و فن آبیاری در ایران باستان، که تحت عنوان پایه‌های کهن حقوقی در آبیاری ایران‌شهر در سال ۱۳۵۰ توسط وزارت آب و برق وقت به چاپ رسیده است.

ب) مقالات

مقالات متعددی توسط امام شوشتری در مجلات علمی و فرهنگی به چاپ رسیده است که در اینجا به معرفی بخشی از آنها اشاره خواهد رفت.

- ۱- بنیاد فلسفی شهریار در ایران
- ۲- خلیج فارس و باستانی‌ترین فانوس‌های جهان (شماره پنجم مجله باستان‌شناسی و هنر ایران ۱۳۴۹)
- ۳- تحقیقی درباره پیشینه دریانوردی ایرانیان (چاپ شده در مجموعه تاریخ تحول علوم در ایران

- توسط وزارت علوم)
- ۴- رساله‌ای در زمینه پیدایش و آرایش زبان (منتشر شده توسط کانون آزادگان)
- ۵- نام هفت شهر مدائن (شماره سوم مجله باستان‌شناسی و هنر ایران ۱۳۴۸)
- ۶- خوزستان فی الحاضر و التاریخ (مجله الاخاء)
- ۷- هنر نقاشی ایران در روزگار اسلامی (شماره ۴- مجله باستان‌شناسی و هنر)
- ۸- مزدک و آیین او
- ۹- نقش ایرانیان در پیشرفتهای نخستین اسلامی
- ۱۰- تاثیر حقوق ایرانی روزگار ساسانی، در گسترش حقوق اسلامی (مجله معارف اسلامی شماره ۱۳ شهریور ۱۳۵۰)
- ۱۱- تسویه یا تفضیل در حقوق اسلامی (مجله معارف اسلامی شماره ۹-۱۳۴۸)
- ۱۲- تاثیر شگرف ادب روزگار ساسانی در ادب روزگار عباسی (مجله هنر و مردم شماره ۱۷-۱۸- شهریور و مهر ۱۳۵۰)
- ۱۳- سرچشمه جنبشهای انقلابی در عصر اسلامی واره نفوذ آنها به اروپا (مجله وحید شماره ۱۰- سال هفتم - ۱۳۴۸)
- ۱۴- بررسی نفوذ شیوه معماری ایرانی در معماری اسلامی بر پایه‌ی نوشته‌های تاریخی (مجله باستان‌شناسی ایران شماره ۲- سال ۱۳۴۸)
- ۱۵- پیشینه موسیقی در اسلام. وی در این مقاله ریشه‌ی موسیقی عرب و اسپانیایی را موسیقی ایرانی دانسته است. به عقیده او بسیاری از اصطلاحات موسیقی عرب از فارسی گرفته شده است.
- ۱۶- پیشینه‌ی سان و رژه در ایران (چاپ شده توسط وزارت فرهنگ و هنر)
- ۱۷- منابع اقتصادی خلیج فارس
- ۱۸- نمونه یک اشتباه در تاریخ و هنر
- ۱۹- یک نام‌گذاری غلط (مجله وحید آبان ۱۳۴۵)
- ۲۰- زبان فارسی را دریابید (مجله وحید اردیبهشت ۱۳۴۸)
- ۲۱- آیا هنرهای زیبا در اسلام حرام است؟ (مجله هنر و مردم)
- ۲۲- سرنوشت زبان فارسی (مجله هنر و مردم - شماره ۵۹- شهریور ۱۳۵۰)
- ۲۳- تاریخ دانشگاه شاهپور گرد (جندی شاپور)
- ۲۴- رفتارنامه انوشیروان
- ۲۵- تاریخچه فارسی دری (زبان همگان ایرانیان)
- ۲۶- چگونگی پیدایش فقه اسلامی (مجله معارف اسلامی)
- در این مقاله امام شوشتری با پژوهش در فرهنگ ساسانی و تاریخ اسلام، فقه اسلامی را دنباله قوانین ساسانی دانسته که با استفاده از قوانین و مقررات پیش از اسلام تدوین شده است به نظر

شوشتری نخستین کتاب فقه اسلامی را ابن مقفع به نام رساله الصحابه نوشته است. اینها تنها قسمتی از آثار و مقالات سید محمد علی امام شوشتری است. آنچه در آثار وی نمودار است عشق به ایران و زبان فارسی و پیشرفت ملت ایران و نقش ایرانیان در رشد و گسترش تمدن اسلام و جهان است. شوشتری در گردآوری و تهیه کتاب نام جغرافیایی ایران شهر یا ایران بزرگ تمام متون جغرافیایی و کتابهای مسالک قدیم را موشکافانه با یکدیگر تطبیق داده است و بسیار از اشتباهات گذشتگان را تصحیح نموده است و نامهای درست جغرافیایی ایران شهر را از زمان ساسانیان در این فرهنگ مهم گردآوری کرده است. این فرهنگ عظیم نامهای ایران شهر در چهار جلد تنظیم گردیده بود که تنها یک جلد آن آماده چاپ گردیده است. و امکان به اتمام رساندن آن برای مولف ارجمند فراهم نگشته است. متأسفانه نامبرده دچار بیماری سرطان ریه گردیده و کار مهم وی نیمه تمام ماند.

بزرگترین آرزوی او چاپ این کتاب بود ولی به دنبال شدت یافتن بیماری در ۱۵ مهر ۱۳۵۱ چشم از جهان فروبست و در شرق صحن مطهر حضرت عبدالعظیم در شهر ری به خاک سپرده شد. کتاب حاضر از نظر جغرافیای تاریخی و تاریخ اقتصادی و زبان شناسی دارای اهمیت فراوانی است که خوشبختانه مقدمه‌ی مفصل و جامع مولف آنرا بی‌نیاز از هرگونه توضیح دیگر می‌نماید. در خاتمه شایسته است از فرزند گرامی شادروان امام شوشتری، سرکار خانم دکتر مینا امام شوشتری که نسخه تایپ شده‌ی اولیه را در اختیار بنیاد خوزستان شناسی قرار دادند و مجدانه پی‌گیر چاپ آن بودند و نیز از پژوهشگر ارجمند آقای محمد جعفری قنوتی که با حوصله و دقت زحمت بازخوانی و تطبیق و تصحیح برخی از اغلاط چاپی را برعهده گرفتند و همچنین از آقای سهیل وطن‌دوست مدیر عامل موسسه‌ی سنجش تکمیلی صمیمانه تشکر می‌نماید. بدون شک بدون یاری این عزیزان و کسانی که با حمایت‌های مادی و معنوی خویش بنیاد خوزستان شناسی را مورد توجه قرار داده‌اند امکان چاپ این اثر ارزشمند فراهم نمی‌گشت. بنیاد خوزستان شناسی امیدوار است بتواند در آینده نسبت به چاپ مجموعه‌ی آثار این محقق ارزشمند اقدام نماید.<sup>۱</sup>

بنیاد خوزستان شناسی - ۱۳۸۶

۱- در نگارش این مقدمه از منابع ذیل بهره گرفته شده است:

- شرحی بر زندگی امام شوشتری، آثار و تألیفات، مجله هنر و مردم، دوره یازدهم، شماره ۱۲۲-۱۲۳- آذر- ۱۳۵۱  
- یادنامه‌ای از دانشمند فقید سید محمد علی امام شوشتری به قلم سرهنگ یحیی شهیدی

## ارج جغرافیای تاریخی

فن جغرافیای تاریخی یکی از ستونهای بنیادی فن تاریخ به شیوه علمی این ارجدار به شمار می‌آید چون هر نمودی از نمودهای اجتماعی و اقتصادی و هنری و دانشی که از آنها در فن تاریخ سخن می‌رود، و برای نیکو شناختن آن تلاش می‌کنند و می‌پژوهند بی‌گمان در زمانی و در جایی رخ داده است. در این جهان مادی که ما می‌زییم، هیچ نمودی بیرون از ظرف زمان و مکان پدید نتواند آمد.

از اینجاست که دانشمندان فن تاریخ سالاری (کرونولوژی) و جغرافیای تاریخی را دو پایه اصلی فن تاریخ می‌شمارند و در هر داستان تاریخی تا جا و زمان نمودی از نمودهای زندگی گذشته شناخته نگردد، گفتگو از آن نمود را از حقیقتهای تاریخی به معنی علمی این واژه نمی‌گیرند و آن را تا چنان است از رده داستان سرایی می‌انگارند.

در زمینه فن جغرافیای تاریخی ایرانشهر، با همه ارجی که این شاخه از تاریخ داراست و با همه سوزهای فراوانی که در این زمینه در دست داریم، افسوس تاکنون کار بزرگی انجام نگرفته است. خود ما هیچ کاری که در خور گفتن باشد انجام نداده‌ایم خاورشناسانی که در تاریخ کشور ما کاوش کرده‌اند به جز شادروانان مارکوارت و لسترنج نیز کاری نکرده‌اند. بسا که اندیشه‌های سیاسی و مذهبی بسیاری از ایشان با چنین پژوهش‌های سازگار نبوده است.

آنچه شادروان مارکوارت خاورشناس آلمانی انجام داده است، با همه ارجی که کار او دارد ترجمه و تفسیریست از جغرافیای منسوب به موسی خورنی نویسنده ارمنی سده ششم میلادی البته همان گونه که گفتم کار مارکوارت در این زمینه نخستین کوشش دانشمندانه درباره جغرافیای تاریخی ایرانشهر است و دارای ارج بسیاری است ولی در برابر سنتهای بسیاری که در این زمینه پس آن همه آشوبها و کشاکشها و دیگر شدن دین و خط ما در زمینه جغرافیای تاریخی ایرانشهر بازمانده است ما جز تلاشی اندک که می‌بایستی دنباله آن سخت گرفته می‌شد، کاری نشده است کار شادروان لسترنج بگذریم از پاره‌ای اشتباه‌های او با ارزش‌ست ولی از آوردن نامها و تلاش در شناختن بسیار درست هر کدام بازایستاده.

### سندهای بازمانده در فن جغرافیای تاریخی

می‌دانیم در سازمانهای دولتی ایران دست کم در روزگار ساسانیان اصل جدا کردن کارها از یکدیگر به ویژه مأمور کردن یک دستگاه دولتی جداگانه برای انجام گروهی از کارهای همگونه در این کشور شناخته بوده است و در میان سازمانهای دولتی دو سازمان بزرگ بوده که آگاهیهای درست و گسترده‌ای از سراسر ایرانشهر فراهم می‌کرده و در دفترهای دولتی می‌نگاشته و نگه می‌داشته‌اند.

از این دو سازمان یکی دیوان خراج بوده که می‌بایستی مالیات کشاورزی سراسر کشور را بر پایه آگاهی‌هایی که به دست آورده بودند، دریافت کند و به گه‌بند (خزانه‌داری) بدهد. در دفترهای این دیوان نام و ویژگی‌های هر شهر و شهرک و دیده نگاشته شده بود.

آگاهی‌هایی که در این دیوان فراهم آورده بودند، بویژه پس از آنکه در روزگار کوات اول (۳۱۴۸۷ هم) پسرش خسرو اول (۵۳۱-۷۹ هم)، سراسر زمینهای کشاورزی ایران‌شهر را پیمودند تا بتوانند شیوه مالیات‌گیری را از همبازی دولت در فرا آورده‌های کشاورزی، به شیوه مالیات معین بررسیده هر زمینی برگردانند بود دقیق فراهم شده و در فهرستهای مالیاتی نگاشته گردیده بود.

به نظر من این آگاهیها در کتابهایی نگاشته می‌شده که نام آنها "شهرستانهای ایران‌شهر" بوده است. این نام در روزگار عباسی به "البلدان" یا "الممالک" ترجمه گردیده است.

دیوان دیگری که آگاهیهای جغرافیایی در آن فراهم آمده است "دیوان برید" بوده که نگهداری شبکه راههای ایران‌شهر و نیز نگهداری همه ایستگاههای برید در سراسر راهها و اسبان و استران و شتران تندرو و پیکها و کبوتران نامه‌رسان و دیگر افزارهای نامه‌رسانی با آن دیوان بود. بی‌گمان در دفترهای دیوان برید ویژگیهای سراسر شاهراهها و شهرها و دیده‌های میانه راهها و دوری هر کدام از دیگری نگاشته بوده و این دفترها را "رهنامگ" می‌گفته‌اند این واژه در عربی به "المسالک" ترجمه شده ولی در رهنامگهای دریایی به شکل "رهنامج" و گاهی "رهناماش" به کار رفته است.

بگذریم از دلیلهای فراوان دیگری که در دست داریم، نظری به نخستین کتابهای جغرافیایی روزگار اسلامی، آنچه را گفتیم خیلی زود آشکارا ثابت می‌کند.

در سده سوم و چهارم هجری که تلاش سختی برای ترجمه دانشها به زبان عربی آغاز گردیده بود، از جمله کتابهای چندی در زمینه راهها و شهرستانها به نام "المسالک و الممالک" نوشته شده که برخی از آنها به دست ما نرسیده است مانند کتاب الممالک جیهانی وزیر معروف سامانی و الممالک و الممالک احمد بن طیب سرخسی ستاره‌شناس و ندیم معتضد، عباسی.

ولی خوشبختانه از گروه کتابهای نخستین که در فن جغرافیا زیر نام "المسالک و الممالک" نوشته شده است و مایه آن کتابها یکر است یا نایکر است، از دفترهای دیوان خراج و دیوان برید برداشته گردیده دو کتاب در دسترس ماست که از هر سو بنگرید، هر دو بسیار ارجدار است.

کتاب نخستین "المسالک و الممالک" عبیدالله پسر خردادبه است که خود کاردار دیوان برید در سرزمین پهلویان و بخش غربی ایران کنونی، بوده است. تاریخ نگارش این کتاب را سال ۲۵۰ هجری برابر ۸۶۴ میلادی برآورد کرده‌اند.<sup>۱</sup>

یک نگاه ژرف به چگونگی فصل‌بندی این کتاب که همانا بی‌کم و کاست بر پایه بخش‌بندی

<sup>۱</sup> - البلدان الخلافة الشرقية ترجمه عربی: ۱۲ (چ بغداد)

ایران‌شهر در روزگار ساسانیان است، آشکارا نشان می‌دهد مایه‌های کتاب از یک سرچشمه رسمی ترجمه گردیده است.

عبدالله بن خردادبه که پدرش خردادبه پس از آنکه به اندرز برمکیان مسلمان شده نام خود را "عبدالله" نهاده است، در بخش‌بندی کتاب خود به اندازه‌ای از بخش‌بندی ایران‌شهر در روزگار ساسانی پیروی کرده که سرآغاز فصلهای کتاب به همان گونه است که در روزگار ساسانی رواج می‌داشته، حتی از بردن نامگذاریهای روزگار ساسانی مانند: دل ایران‌شهر یعنی عراق، سرزمین پهلوین "بلاد البهلویین" آذربادگان اسپهبد یعنی (اسپهبد شمال) و خاوران اسپهبد (اسپهبد شرق) و نیمروز اسپهبد (اسپهبد جنوب) و خوریران اسپهبد (اسپهبد غرب)، به وارونه گروه دوم جغرافی نویسان که کوشیده‌اند پیوند نوشته‌های خود را از ایران پیش از اسلام ببرند، خودداری نکرده است<sup>۱</sup> گذشته از این شیوه نوشتن کتاب آشکارا نشان می‌دهد که مطلب از زبان فارسی ترجمه - تاریخ گردیده و همین نکته به تنهایی ما را برای اثبات سخنی که گفتیم بس است.

از همان زمان بخشی از کتاب نویسنده دیگری در دست داریم که زیر نام "نیده من کتاب الخراج و صنعہ الکتابه" در لیدن هلند از محل اوقاف گیپ چاپ گردیده است. تاریخ نوشتن این کتاب را سال ۲۶۶ هجری برابر ۸۸۰ میلادی برآورد کرده‌اند. من نمی‌دانم همه این کتاب ارجدار در دست ناشران نبوده یا اینکه سر رشته داران اوقاف گیپ مصلحت ندانسته‌اند همه کتاب را چاپ کنند و در دسترس مردم بنهند.

نویسنده این کتاب قدامه پسر جعفر نام داشته که از کارداران بلند پایه دیوان خراج در بغداد بوده و در بزرگی مسلمان شده است.

آن بخش از کتاب قدامه که در لیدن به سال ۱۸۸۹ میلادی چاپ شد شامل فهرست شاهراههای ایران‌شهر و شمار ایستگاهها بریدست و چنان که خود او در پیشگفتار کتاب گفته است، از دفترهای دیوان برید در نوشتن کتاب بهره فراوان بر گرفته است.

بی‌گمان فهرست مالیاتهای جنسی و نقدی سرزمینهای ایران‌شهر و دیگر سرزمینهایی که زیر چیرگی شاهنشاهی ایران بوده‌اند و قدامه بن جعفر در کتاب خود آورده، همان گونه که خود در چند جای کتاب اشاره دارد، از دفترهای دیوان برید نقل شده‌اند.

پس از این دو کتاب که به حقیقت پایه نخستین و اصلی کتابهای جغرافیایی سده‌های میانه به شمارند، گروه دوم کتابهای جغرافیایی توصیفی روزگار اسلامی می‌آید که نویسندگان آنها با همه بهره‌هایی که از کتابهای گروه نخستین گرفته و نیز از دیوانها و کتابخانه‌های دولتی ایران برده‌اند، مانند کتابخانه بزرگ سامانیان در بخارا و کتابخانه بزرگ پناه خسرو و عضدالدوله بویه وند در شیراز،

<sup>۱</sup> - تاریخ شهرباری در شاهنشاهی ایران گفتاره صفحه ۹۹ تا ۱۲۶ دیده می‌شود.

همه می‌کوشیده‌اند پیوند خود را با گذشته ببرند و کار خود را کوششی ابتکاری و خود ساخته نشان دهند و از سوی دیگر روش سیاست آن روزگار را بیشتر پاییده تا خود را مسلمان‌تر نشان دهند. در مثل در آغاز کتاب نخست از عربستان که مکه در آن است سخن می‌گویند. سپس به شام و مصر و شمال آفریقا می‌روند آن گاه به ایران‌شهر رو می‌آورند در حقیقت تنها جای فصلها را جابجا کرده‌اند و در بیان مطلب کمتر دیگرگونی داده و چیزهای تازه‌ای آورده‌اند.

چه در کتابهای ایشان باز می‌بینیم تا خامه نویسنده در میدان ایران‌شهر کار می‌کند مطلب خیلی گسترده می‌آید و ریزه کاریهایی در سخن دیده می‌شود و همینکه خامه نویسنده از میدان ایران‌شهر بیرون شد آگاهیهای نویسنده کم و کلی می‌شود و در برخی جاها به نامی اکتفا شده است. اینان با همه کوششی که در این کج اندیشی کرده‌اند. اگر شما با ژرفی در مثل به کتاب "احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم" مقدسی بشاری یا "المسالک" ابراهیم استخری بنگرید، آشکارا خواهید دید مایه‌های کتاب بیشتر همان است که در کتابهای پیش از ایشان بوده و فزونیها از دیوانهای دولتی استانها مانند دیوان خراج پارس یا دیوان خراج سامانیان در بخارا برداشته شده است. می‌بینید همین که خامه ایشان از میدان ایران‌شهر بیرون شد، آگاهیهای ایشان کم کم ناچیز می‌شود یا بگفته بازاریان ته می‌کشد و همین نکته به تنهایی دلیل است بر اینکه سرچشمه بیشتر آنچه در این کتابها آمده یکر است یا نایکراست از نوشته‌های روزگار ساسانی گرفته شده است. از اینرو برای آگاهی بیشتر خواننده کتاب بجا دیدم فهرستی از کتابهای جغرافیایی روزگار اسلامی که تا زمان آشوب تاناران تألیف شده است و هم‌اکنون در دسترس ماست به سامان سال نگارش آنها در ریز آورم<sup>۱</sup>.

فهرست از کتاب شادروان لسترنج برداشته شده است.

نام کتاب	نام نویسنده	سال (ه. ق.)	سال (م. ق.)
المسالک و الممالک	عبدالله بن خردادبه	۲۵۰	۸۶۴
بنده من کتاب الخراج و صنعه الکتابه قدامه بن جعفر		۲۶۶	۸۸۰
البلدان	ابی یعقوب، ابن واضح یعقوبی	۲۷۸	۸۹۱
عجائب الاقالیم السبعه	سهراب ابن سراپیون	۲۹۰	۹۰۳
علاق النفیسه	ابن رشید	۲۹۰	۹۰۳
کتاب البلدان	احمد بن فقیه همدانی	۲۹۰	۹۰۳
مروج الذهب	علی بن حسین مسعودی	۳۳۲	۹۴۳
المسالک و الممالک	ابراهیم استخری معروف به کرخی	۳۴	۹۵۱
صورة الارض	ابوالقاسم ابراهیم بن حوقل	۳۶۲	۹۷۸
احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم	محمد بن احمد مقدسی	۳۷۵	۹۸۳

<sup>۱</sup> - البلدان الخلافة الشرقية ترجمه عربی: ۱۲-۱۳ (ج، بغداد ۱۹۵۴ م)

الف: می‌گویند بطلمیوس "قلوذی" در سده دوم میلادی در اسکندریه مصر می‌زیسته و در آنجا پژوهشهای جغرافیایی و ستاره‌شناسی خود را انجام می‌داده است. هر چند در کتابها از چند بطلمیوس نام برده‌اند، که زمان زندگی هیچ یک از آنان به درستی معلوم نیست.

ولی ما چنین می‌گیریم، این بطلمیوس که گفته‌اند در شهر اسکندریه سده دوم میلادی می‌زیسته، همان بطلمیوس قلوذی است و شخصیتی تاریخی داشته و این کارها را که با آب و تاب بسیار به او نسبت داده‌اند نیز انجام داده است. اگر چنین بگیریم تازه این پرسش پیش می‌آید: او که از مردم اسکندریه بوده چرا در کتاب خود هنگامی که خامه‌اش در میدان ایران‌شهر می‌گردد، نام جاها و شمار درازاها و پهناها که یاد می‌کند همه درست است، اما چون خامه این فیلسوف از میدان ایران‌شهر بیرون رفت، بیشترین نامها و شمارها پنداری و ساختگی می‌شود از گونه "شهرزود" کتاب امیر ارسلان رومی یا شهر "صد دروازه" هرودت که جز در پندار سازندگان آن کتابها وجودی ندارند.

ب: خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب "تحریر المجستی" آشکارا نوشته است بطلمیوس شهر اسکندریه را سرآغاز درازاهای جغرافیایی گرفته بوده اگر چنین بوده پس چگونه است که در کتاب "آبادی نگاشت" سرآغاز درازاهای جغرافیایی افق غربی‌ست یا به گفته جغرافی‌سازان زمان مأمون عباسی جزیره‌های پنداری "خالدات" گرفته شده است؟

ج: خرده سوم که بسیار گیراتر از دو خرده پیش گفته است، این است که در زبان باستان برای دو مفهوم درازا و پهنا جغرافیایی واژه‌ای نیست و زمان وضع دو نام این واژه‌ها در اروپا بنا به نوشته لغت نامه بزرگ آکسفورد از سده دوازدهم میلادی بالاتر نمی‌رود.

همین نکته دلیل‌ست که مفهوم درازا و پهنا جغرافیایی در یونان باستان و نیز در اروپای پیش از سده دوازدهم میلادی شناخته نبوده است.

پس آیا پذیرفتنی است از یکسو بگوئیم فلان مردم مبتکر فلان دانشمند، از دیگر سو بپذیریم همان مردم در زبانشان برای آن دانش نام ندارند.

د: باید بیاد داشت در روزگار باستان برای شناختن درازا و پهنا جغرافیایی یک نقطه از روی زمین در هر جا و هر زمان ابزارها مانند امروز در دسترس همگان نبود.

پهناهای جغرافیایی را با کمک ابزاری حلقه مانند در دشتهای هموار اندازه می‌گرفته‌اند از روی بلندی و پستی ستاره قطبی یا "گاہ" از خط افق در هر جا این همان کاری است که در دشت - سنجر زمان مأمون عباسی کرده‌اند و درازی یک درجه از دایره نیمروز را سنجیده و نامی گزافه

<sup>۱</sup> نام فارسی ستاره قطبی "گاہ" است که شکل عربی شده آن "جہ" گردیده و در رهنامه‌های دریایی فراوان به کار رفته است.

نام کتاب	نام نویسنده	سال (ه. ق.)	سال (م.)
سفرنامه	ناصر خسرو قبادیانی	۴۳۸	۱۰۴۷
فارسنامه	ابن بلخی	۵۰۰	۱۱۰۷
نزهة المشتاق	ادریسی	۵۴۸	۱۱۵۴
سفرنامه ۳		۵۸۰	۱۱۸۴
معجم البلدان	یاقوت حموی	۶۲۳	۱۲۲۵
مرآة الاطلاع	ابن عبدالمومن بغدادی	۷۰۰	۱۳۰۰
تقویم البلدان	عمادالدین، ابی الفدا	۷۲۱	۱۳۲۱
نزهة القلوب	حمدالله مستوفی	۷۴۰	۱۳۴۰

اگر به این کتابها و چگونگی فصل‌بندی و شیوه نگارش آنها ژرف بنگرید، خواهید دید هر چه تاریخ نگارش آنها پایین‌تر می‌آید کوشش نویسندگان کتابها در بریدن پیوندهای مایه‌های کتاب از آنچه در گذشته بوده بویژه روزگاران پیش از اسلام نمایانتر و کاری‌تر می‌شود.

نکته دیگری که باید در اینجا بر آنچه گذشت افزود: این است که در آن زمان مانند روزگاران پیش از اسلام، رسم چنین بوده که در جغرافیای توصیفی که ریزنام راهها و شهرستانها نوشته می‌شده، از جایگاه جغرافیایی شهرها و شهرکها خودداری می‌کنند زیرا این بخش از جغرافیا را یا به زبان بهتر "درازاها و پهناها" ی جغرافیایی را بخشی از ستاره‌شناسی می‌شمردند و در کتابهای جداگانه می‌نگاشتند. مانند کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" که ابی الفدا از ترجمه عربی آن به نام "الاطوال و العروض للفرس" نامبرده و از آن بهره فراوان گرفته است.

یا کتاب "آبادی نگاشت" (رسم المعمور) منسوب به بطلمیوس قلوذی که گفته‌اند در روزگار مأمون عباسی از یونانی به عربی ترجمه گردیده هر چند اصل یونانی ندارد.

چنان که در پیشگفتار ترجمه کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" گسترده نشان داده‌ام، بی‌گمان هم سخنان خوارزمی در کتاب "آبادی نگاشت" و هم چیزهای که سهراب ابن سربابون در کتاب خود از آن برداشته است، همه ساختگی و کتاب اصل یونانی نداشته و بر شیوه سیاست دستگاه خلافت عباسی در آن روزگار، که با دست مانویان به ظاهر مسلمان می‌چرخیده، ساخته شده است. در آن روز برای اینکه بتوانند بر پیشینه فرهنگ و هنر ایران هر چه بیشتر خاک بپاشند، کتابهایی را که از فارسی ترجمه می‌کرده‌اند اگر ممکن بود به نام تألیف خود وانمود می‌کردند و در جایی که چنین کاری ممکن نبود کتاب را به یونان نسبت می‌دادند. همین روش ناپسند سبب شده که می‌بینید فرهنگ معروف به "تمدن اسلامی" به یکبار روییده و بر خلاف آئینهای طبیعی کامل و بزرگ زاییده شده است.

چون مطلب از دیدگاه جغرافیایی تاریخی ایرانشهر دارای ارج بسیاری است، در اینجا بخشی از خرده‌هایی را که بر کتاب منسوب به بطلمیوس واردست در زیر می‌آورم.

کارانه را بر آن نهاده‌اند.

در روزگار باستان ابزارهای زمان‌شناسی نه مانند امروز فراوان بود و نه کار کردن با آنچه می‌بود آسان، تا هر که بتواند خیلی زود و آسان تشخیص دهد در مثل افق تهران با تبریز چند دقیقه اختلاف زمان دارد.

در آن روزگاران جز از راه تشخیص زمان یک خورگرفتگی یا یک ماه‌گرفتگی در دو نقطه و سنجیدن آنها با یکدیگر، چاره دیگری نداشتند.

افزون بر این دشواری، ابزارهای سنجش زمان ساعت (سایه) بود که در عربی آن را "رخامه" گفته‌اند یا ساعت‌های آبی دشتی و بهره‌گرفتن از این گونه ابزارها کار مردم عادی نبود.

پس بناچار برای شناختن درازاهای جغرافیایی جاهای گونه‌گون نیاز به یک سازمان مرکزی می‌بوده که آن سازمان زمان خودگرفتگی‌ها و ماه‌گرفتگی‌ها را پیش‌بینی کنند و آن را از پیش به نمایندگان خود در جاهای گونه‌گون خبر دهد و آن نمایندگان که بی شک می‌بایستی در دانش ستاره‌شناسی و کار کردن با ابزارهای زمان سنجی دانا باشند تا زمان آغاز و انجام آن خودگرفتگی یا ماه‌گرفتگی را در جایی که مأمور شده بودند، اندازه‌گیرند و سازمان مرکزی را از نتیجه کار خود آگاه سازند.

آن‌گاه دانشمندان سازمان مرکزی زمانهایی را که از این راه به دست می‌آورند با یکدیگر بسنجند و در پایه هر یک ساعت زمان، پانزده درجه اختلاف مکان، درازای جایی را با جای دیگر تشخیص دهند. تازه برای بدست آوردن شماری نزدیک به تخصصی نیازمند بودند، چنین سنجشی را چندین نوبت تکرار کنند تا رفته رفته شماری نزدیکتر به واقع بدست آید.

در اینجا از یونان و رزان که هم‌اکنون هم از پیروان سیاست مأمون خلیفه مانوی عباسی‌اند باید پرسید: بطلمیوس قلوذی چند سال عمر کرده تا توانسته است همه این درازاها و پهناها را که در کتاب منسوب به او آمده است از راههایی که گفته شد به دست آورد و در کتاب بنگارد؟

سرمایه او که در راه انجام چنین کار بزرگی نهاده است از کجا به دستش افتاده بوده تا توانسته است نماینده به همه جا حتی کلاهدک قطبی بفرستد و سروین کوههای پشت اقلیم هفتم را برای او اندازه‌گیری کنند و پهنا و درازای جغرافیایی آنها را به دست آورند؟ مگر شدنی تنها با اندازه‌گرفتن تابش آفتاب در چاهی نزدیک اسوان مصر، همه آنچه را در کتاب "آبادی نگاشت" (رسم المعمور) منسوب به او آمده است به دست آورد؟

بی‌گمان آنچه در کتاب رسم‌المعمور منسوب به بطلمیوس قلوذی آمده، و کتابی است که اصل یونانی ندارد، برداشته از کتابهای فارسی است مانند همان کتاب "درازها و پهناها از ایرانیان" که مقداری نامهای پنداری به ظاهر یونانی، بر آن افزوده‌اند تا بتوانند سرچشمه اصلی کتاب را نهان دارند و این کارها بر پایه سیاستی بوده که حکومت بیزانس از هنگام گرویدن به کیش عیسی

ناصری دنبال می‌کرده و هر دو دولت از زمان حکومت عباسیان بویژه مأمون، در پیروی از آن سیاست همداستان شده بودند.

داستان فرستادن گروهی دانشمند برای آوردن علوم از سوی هامون به بیزانس که در کتابهای روزگار عباسی با آب و تاب فراوان عنوان شده، جز آنچه گفته شد انگیزه نهانی دیگری نداشته است. در اینجا باید افزود مفهوم دو واژه "درازا" و "پهنا" جز مفهوم دو واژه "درازی" و "پهنی" است. درازی و پهنی که در عربی روبروی آنها طول و عرض را نهاده‌اند اندیشه‌هایی در مغز آدمی است دور جهان بیرون از مغز به تنهایی نمی‌تواند بوده باشد.

به وارونه آنها "درازا" و "پهنا" به معنی جایی است در جهان بیرون از مغز که "درازی" و "پهنی" در آن نموده می‌شود. واژه درازا و پهنا ساخته شده از ریشه دراز و پهن و پسوند "اد" برای نشان دادن جا که آواز (د) از پایان آنها افتاده است.

سخن کوتاه، کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" که ترجمه عربی آن به نام "الاطوال و العروض للفرس" مشهور بوده، کتابی بوده است شامل درازاها و پهناهای بیشترین شهرها و شهرکهای ایرانشهر و کشورهای شناخته روزگار باستان و این کتاب در روزگار ترجمه دانشها از فارسی به عربی به نام "الاطوال و العروض للفرس" برگردانیده شده و ترجمه عربی کتاب تا سده نهم هجری موجود بوده است. زیرا می‌بینیم نقشبندی مصری در کتاب "صبح الاعشی فی صناعه الانشاء" از آن نام برده است. در نتیجه از کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" که به دست ما رسیده نامهای پنداری مانند نامهایی که در کتاب "آبادی نگاشت" منسوب به بطلمیوس آمده دیده نمی‌شود.

متن کامل کتاب "الاطوال و العروض للفرس" نیز هم‌اکنون در دست نیست ولی چون عمادالدین ابوالفدا در کتاب "تقویم البلدان" خود شماره‌های درازاها و پهناهای آمده در آن کتاب را زیر واژه "الاطوال" در روبروی شماره‌های "آبادی نگاشت" یا رسم المعمور منسوب به بطلمیوس قلوذی و القانون بیرونی آورده به این شماره‌ها ارزش بیشتری داده است، نویسنده همه آن شماره‌ها را فراهم آورده و به فارسی ترجمه کرده‌ام و از این راه جدولهای کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" به دست آمده است.

در پیشگفتار آن کتاب خرده‌هایی که در بالا نگاشته آمده، گسترده‌تر و مستندتر گفته شده است.

### سود جغرافیای تاریخی چیست؟

بسا هیچ یک از بخشهای تاریخ هم چند جغرافیای تاریخی سود پخش و در شاخه‌های گونه‌گون تاریخ در خور بهره‌گیری نباشد.

بویژه، دانستن جغرافیای تاریخی ایرانشهر برای ما ایرانیان از چند دیدگاه در خور ارجمندی و

شایان پژوهشکاری‌ست.

برای اینکه خواننده گرامی کتاب به این سودها پی برده، فشرده‌ای از آنها را فهرست وار در پایین یاد می‌کنم:

۱- چنان که پیش از این گفته‌ام هر نمودی از نمودها که در این جهان رخ می‌دهد، بی شک در زمانی و مکانی نموده می‌شود و هیچ نمودی از بند زمان و مکان آزاد نتواند بود.

پس ما هنگامی می‌توانیم هر نمودی از نمودهای این جهانی را، در هر زمینه و از هر گونه که باشد، نیک بشناسیم که گذشته از زمان رخ دادن، جای رخ دادن آن را نیز بشناسیم و پیوندهای آن را با آنچه در پیرامونش است و نمودهایی که پیش از آن بوده و پس از آن رخ می‌دهد، بررسی کنیم و دریابیم چرا انگیزه‌هایی سبب رخ دادن آن نمود به آن گونه شده و همین نمود به شکلی که رخ نموده است انگیزه چه چیزهای دیگر می‌تواند شد. پس برای شناختن هر نمود بی گمان شناختن جای آن بسیار بایاست و این دشواری جز به دستیاری جغرافیای تاریخی شدنی نیست.

۲- برای دریافت درست تاریخ سیاسی هر جایی آشنایی با جغرافیای تاریخی آنها بسیار بایاست. گذشته از این که هر کوششی سیاسی خواه از گونه جنگ و ستیز باشد یا آشتی جویانه، به ناچار در جایی انجام می‌گیرد، از اینرو دریافت ژرفای هر رویداد سیاسی نیازمند به جغرافیای تاریخی میدان آن کوشش خواهد شد، و بسا که خود آن رویداد درباره سرزمینی، شهری مرزی، شهرکی و دیهیی بوده و تا آن سرزمین یا شهر و شهرک و مرز نیک شناخته نشود به ژرفای آن رویداد سیاسی چنان که باید نتوان پی برد.

در مثل در تاریخ سیاسی ایران بارها از باروی قفقاز نامبرده شده و این مرز مایه اختلاف شاهنشاهی ایران و خاقانان خزران از یکسو و امپراطوری روم از دیگر سو می‌شده است. برای اینکه به ژرفای سخنانی که در تاریخها در این باره آمده است پی ببریم به ناچار می‌بایستی باروی قفقاز و سازنده آن و سود ساختن آن را نیک بشناسیم تا معنی روایتی را که در این زمینه به دست ما افتاده است، نیک دریابیم.

یا: هنگامی که پیمان آشتی ۵۶۰ میلادی را که در زمان خسرو اول میان دو دولت ایران و روم بسته شد می‌خوانیم و می‌بینیم در پیمان برای داد و ستدهای بازرگانی از برخی شهرهای مرزی نام برده شده است. اگر آن شهرها را خوب بشناسیم بی گمان به معنی پیمان و اینکه ژرفای آن به سود کدام یک از دو دولت نوشته شده است، بهتر می‌توانیم پی برد.

۳- جغرافیای تاریخی در روشن ساختن تاریخ اقتصادی کمک بسیاری تواند کرد. چه این شاخه از تاریخ به ما می‌گوید در پهنه فلان کشور در فلان زمان چند شهر و شهرک و دیه بوده و فراخنای هر یک از آنها چه اندازه بوده در آن شهرها و شهرکها چه فراورده‌های صنعتی و در دیه‌ها چه فراورده‌های کشاورزی به دست می‌آمده است. این فراورده‌ها را به کجاها می‌برده‌اند و در برابر آنها

چه چیزهایی می‌آورده‌اند. راه‌های پیوستگی شهرها و شهرکها و دیه‌ها در درون کشور از کجاها می‌گذشته و در کجاها از مرزها به کشورهای دیگر می‌رفته است. خزره‌های (ترمینال) بازرگانی خشکی و دریایی از کجاها بوده است و مانند این گونه نکته‌ها که دانستن آنها در بررسی تاریخ اقتصادی هر سرزمین بسیار بایسته است و این نیاز جز با پژوهش در جغرافیای تاریخی به دست نخواهد آمد.

در مثل اگر شما خواننده گرامی به جغرافیای تاریخی ایران‌شهر در سده‌های نخستین اسلامی از دیدگاه فراورده‌های شهرهای گوناگون به ژرفی بنگرید، خواهید دید، در بیشتر شهرهای ایران‌شهر کارخانه‌های پارچه بافی دولتی بوده که آنها را تراز کده می‌گفته‌اند و این نام در عربی به "بیت الطراز" ترجمه گردیده است و نیز در پهلوی آنها کارگاههای پارچه بافی آزاد نیز می‌بوده که از آن دارندگانش می‌بود.

همراه این کارخانه‌های پارچه بافی کارگاههای وابسته به صنعت پارچه بافی در همه این شهرها بوده مانند: نخ بافی، رنگرزی، قیطان‌سازی، گلدوزی، زرکشی، چاپ زنی، دکمه‌سازی و دیگرها. همچنین می‌بینید فراورده‌های کارخانه‌های پارچه بافی به بیرون کشور ایران تا روم و مصر و خاور دور برده می‌شده است.

از سوی دیگر می‌بینید در نقشهای یونانی و رومی، جامه بزرگان پارچه نذوخته است ولی در ایران همه تندیسها و نگارها از باستان زمان جامه‌های دوخته به تن دارند. از اینرو در تاریخ اقتصادی حدس می‌زنید که هنر پارچه بافی و جامه‌دوزی در این سرزمین پدید آمده و اینکه در همه استانه‌های ایرانی پدید آوردن این هنرها را به تهمورث نسبت داده‌اند، دلیل دیرنگی بسیار این هنرها در کشور ایران‌ست.

هم چنین جغرافیای تاریخی می‌تواند معنی بسیاری از نامها را که در تاریخ اقتصادی از آنها گفتگو می‌شود روشن کند.

در مثل میان لابلای کتابهای عربی می‌بینید واژه "مروی" به معنی هر گونه پارچه کلفت در هر شهری که بافته شده باشد، به کار رفته است. هنگامی که در جغرافیای تاریخی بیشتر جستجو کنید خواهید دید یکی از هنرهای ویژه شهر "مروشاهگان" بافتن یک گونه پارچه کلفت بود. که از آنجا به بیشتر شهرهای شناخته روزگاران باستان برده می‌شده است و شهرت بسیاری می‌داشته. همین شهرت آهسته آهسته سبب گردیده که واژه "مروی" به معنی هرگونه پارچه کلفت به کار رود نه تنها پارچه کلفتی که در شهر مروشاهگان بافته می‌شد. یا: واژه "سابری" در عربی به معنی پارچه نازک به کار رفته است. جغرافیای تاریخی به ما می‌گوید که نخستین بار چنین پارچه‌هایی در شهر بیشاپور فارس بافته می‌شده و به جاهای دیگر برده می‌شده است.

<sup>۱</sup> - به گفتار دوازدهم کتاب "تاریخ شهریار در شاهنشاهی ایران" نگریسته شود.

<sup>۲</sup> - ساحران ندانسته این نام را "مروشاهی جان" کرده‌اند که غلط و بی‌معنی است.

ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ در کتاب "التبصی بالتجاره" حدیثی از حبیب بن اوس آورده که در آن واژه "سابری" به معنی هر گونه پارچه نازک به کار رفته است.<sup>۱</sup>

از اینگونه مثالها جز آنچه گفتم در کتابها فراوان است و آوردن بیش از اینها سبب درازی سخن و خستگی خواننده این پیشگفتار خواهد شد.

۴- برای کسانی که در فن تاریخ آیین زندگی یا به گفته روزنامه نویسان جامعه‌شناسی تاریخی در سرزمین ایران بررسی نمی‌کنند، جغرافیای تاریخی دستیار سودآوری است. می‌دانیم آدمیان در زندگی اجتماعی از ترازگاه غارنشینی آغازیده‌اند. تا در چندین هزار سال به ترازگاه کنونی بالا آمده‌اند ولی این روش در تاریخ همه تیره‌های آدمی یکسان نبوده است، چنان که هنوز هم هستند تیره‌هایی در زرقای جنگلهای آمازون و دیگر جاها که در ترازگاه نخستین می‌زیند. هستند مردمانی که شکل زیست ایشان مانند چند هزار سال پیش مردمان دیگرست.

روی هم‌رفته زمانی که تیره‌های آدمیان برای برآمدن از زندگی جانوری و رسیدن به پایگاه اجتماعی کنونی گذرانیده‌اند برای همه تیره‌ها یکسان و هم چند یکدیگر نبوده است زیرا انگیزه‌های بسیاری در پیشرفت اجتماعی هر تیره یا باز ایستادن پاره‌هایی از آنها از پیشرفت اثر بسیار داشته است. از اینجاست که عمر پیشرفتهای اجتماعی در ملت‌های گونه‌گون تفاوت دارد و در تاریخ آیین زندگی برای شناختن این تفاوتها و انگیزه‌هایی که سبب پدید آمدن آنها می‌شده است تلاش می‌کنند تا بدانند چرا فلان مردم در فلان دوره از پیشرفت باز ایستاده‌اند و چرا همان مردم یا گروه دیگری در یک دوره از تاریخ خود با شتاب بسیار جهش آسا به سوی بهتری و بالاتری به پیش تاخته‌اند.

از روی این تفاوتها دانشمندان عمر پیشرفتهای اجتماعی را در هر گروه از مردم به چند دوره بهره می‌کنند. دوره غارنشینی، دوره شبانی، دوره کشاورزی و برده داری و دوره شهرنشینی و سرمایه‌داری.

چنان که پیش از این گفتم، عمر هر یک از این دوره‌ها و چگونگی گذرانیدن هر دوره برای هر مردم یک اندازه نبوده است و هر مردمی بسته به جزیره خود ویژگی‌های اقلیمی و اجتماعی و اقتصادی خود برخی دوره‌هایی را خیلی زود گذرانیده و پشت سر نهاده و به پایگاه شهری‌گری و سرمایه‌داری رسیده‌اند و برخی چنان واپس مانده‌اند که هنوز هم در پایگاه غارنشینی و شبانی می‌زیند.

برای شناختن دوره‌هایی که مردم گونه‌گون در گذرگاه زندگی اجتماعی گذرانیده‌اند و شناخت انگیزه‌های پیشرفت یک مردم را واپس ماندن برخی از آنها، جغرافیای تاریخی نقش رهنمائی بسیار

<sup>۱</sup> - معنی عربی حدیث چنین است: "رایت علی ابن عباس ثریا سابریا ینشف ماورائه"

ارزنده‌ای داراست.

در مثل هنگامی که تاریخ سده‌های میانه اروپا را بررسی می‌کنند در همه آنجا جز چند شهر انگشت شمار کمتر شهر و شهرک و دیه خواهید دید و همان چند شهر است از آن زمینداران بزرگ که با گروه بردگانشان در آنجا می‌زیند. از اینجا نتیجه می‌گیرید که در اروپای سده‌های میانه ترازگاه زندگی اجتماعی از ترازگاه "برده‌داری" بالاتر نیامده بوده است و در شمال آن تازه از آن "یورگها" نیز اثری نیست و مردم در پایگاه جنگل نشینی زیست می‌کنند.

از آن رو هنگام بررسی جغرافیای تاریخی ایران شهر می‌بینید، در همان سده‌های میانه، افزون بر صدها شهر بزرگ هزاران شهرک و دیه است که فراخنای برخی از آن شهرها به چهل و پنجاه کیلومتر مربع می‌رسد. مانند هفت شهر پایتخت ساسانی در کنار اروند رود یا خوزستان بازار (شهر بازرگانی اهواز) و هرفزد و اردشیر که جایگاه سازمانهای دولتی بوده و در شمال خوزستان بازار نهاده بوده یا اسپهان "جی و جهودانگ" باری یا نیشابور یا بروگه یا بخارا و دیگرها.

و نیز می‌بینید در این شهرها کارخانه‌های بسیاری برای پارچه بافی و صنعتهای وابسته به این هنر و فرش بافی و فلز کاری و ریخته گری و سلاح‌سازی و دیگر چیزهایی که در زندگی شهری به آنها نیاز است، پدید آمده و هزاران کارگر مزدبگیر در آن شهرها کار می‌کرده و به دلخواه مزد می‌گرفته‌اند.

از بررسی این نکته‌ها پی می‌برید که در ایران‌شهر سده‌های میانه، به وارونه اروپا، زندگی مردم به ترازگاه شهریگری و سرمایه‌داری رسیده بوده است، از اینرو برای رهبری چنین زندگی و سامان دادن به پیوندهای اجتماعی در شهرها و شهرکها، بیگمان نیازمند بودند قانونها بنهند و این قانونهای اجتماعی رفته‌رفته به ترازگاه والای علمی برآمده بوده...

۵- از دیگر سده‌های جغرافیایی تاریخی، یکی نیز شناختن شکل درست نامهای جغرافیایی است. این نکته از دیدگاه نامهای جغرافیایی کشور ما که چندین بار از تازش مردم دژآگاه گزند دیده و برخی از این مردمان چند زمانی بر این کشور چیره بوده‌اند و یادگارهای شومی از آنها در پهنه این سرزمین مانده است، دارای ارج بیشتری است. افسوس که پس از سالیان دراز که با کوشش غیرتمندان دست آن بیگانگان از ایران کوتاه شده است باز هم نامهای غلط یا نامهایی که در روزگاری خاص از شکل فارسی خود برگشته و در جامه زبانی بیگانه درآمده است، در این جا و آنجا مشهور مانده و خود در مشهور کردن آنها کوشیده‌ایم هم‌اکنون باید کوشید شکل فارسی و درست آن نامها بجای آن شکلهای غلط یا نه ایرانی از کلمه‌ها برافتند و بجای آنها شکل فارسی هر نام رواج گیرد.

در مثل هنوز بی سبب نام شهر "ابرقوید" را "ابرقو" می‌گوییم و "کمشه" را "قمشه" و برازگان را "بrazجان" و اسپهان را "اصفهان" می‌نویسیم و استهبانان را "اصطهبانات" و مروشاهگان را "مرو

شاهی جان" و ده‌ها نام دیگر.

تاریخ جغرافیایی شکل درست همه این نامها را به ما می‌آموزد و به یاری این فن می‌توانیم هر یک از این نامها را که پیوستگی دیرینه‌ای به تاریخ این سرزمین دارد بشناسیم و بکوشیم تا به همان شکل درست و ایرانی خود به کار برده شود و رواج گیرد.

در این میانه نوشتن بسیاری از نامهای جغرافیایی را برای نوسوادان و کودکان خود نیز آسان خواهیم ساخت تا از شر آواهای نه ایرانی رها شوند.

۶- سود دیگر پژوهش در جغرافیای تاریخی شناختن جای درست شهر و شهرکها و پارهای از سرزمینهاست که گذشته آنها به تاریخ فرهنگی است بستگی بسیار می‌دارد بویژه آنکه در سده نوزدهم و نیمه نخستین سده بیستم میلادی برای نمان ساختن یا دست کم کوچک نمودن فرهنگ و تمدن تاریخی ایران با خامه برخی نویسندگان سیاست پیشه جای پارهای از شهرها و سرزمینها در نوشته‌های خاورشناسی بعد جابجا شد تا راه برای آن غرض سیاسی که دنبال می‌کردند، بهتر و بیشتر بازگردد.

فشرده انگیزه این سیاست بدخواهانه چنین است زمانی که دولت‌های اروپایی بر آن شدند امپراطوری عثمانی را پاره پاره کنند، سرزمینها و مردمی را که زیر نام "اتحاد خلافت" اسلامی در چیرگی آن امپراطوری به نهانی میان خودشان بهر کردند در این بهره‌گیری بلغارها و رومانیها و سرزمینهای اسلام نشین در سهم دولت روسیه افتاده بود و جزیره‌های گرک در سهم دولت انگلیس. روسان با زور سلاح آن سرزمینها را از عثمانی جدا کردند. انگلیسیان نیز مردم گرک را بر ضد عثمانی برانگیختند و بر آتش جنگ آنها با عثمانی دامن می‌زدند تا آنجا که کسانی مانند لرد بیرون شاعر اشرافی و غزلسرای انگلیسی داوطلبانه در جنگ بر ضد عثمانی شرکت می‌کردند و در راه استقلال یونان کشته می‌شدند.

از آن سو برای اینکه غرور ملی گرکها را هر چه بیشتر برانگیزند و نیرو بخشند با دست دانشمندان سیاست پیشه سرزمین یونان را که از دریای سیاه در غرب ایران تا دریای میان زمین (مدیترانه) در شام کشیده است، در تاریخسازیهها بر روی جزیره نمای گرک خوابانیدند تا بتوانند جالینوسها و بقراطها و ابرخسها و تالسها و مانندگان ایشان حتی دانشمندان مصری را به گرک یا یونان پس از این تاریخ، نسبت دهند.

از همین زمان است که کتاب هرودت پیدا می‌شود و هرودت به لقب "پدر تاریخ" سرافراز می‌گردد در جایی در این کتاب به اندازه‌ای جعلهای ناشیانه به چشم می‌خورد که هر آشنا به زمانهای کهن می‌تواند بر آنها انگشت نهد.

در این بخشبندی که گفته شد عربان در سهم انگلیس و فرانسه افتاده بودند و چون بیشترین اینان مسلمان سنی بودند و خلیفه عثمانی را "اولوالامر" و "مفتوح الطاعه" می‌دانستند ناچار

می‌بایستی احساس دیگری را در دل ایشان برانگیخت و نیرومند ساخت آن چنان که بر آن باور یعنی نیرومند چیره گردد و تازیان بانگیزه آن احساس خودشان بی‌آنکه دیگران رنجی کشند، خویشتن را از امپراطوری عثمانی جدا کنند چنین احساسی که پیشینه بسیاری در نهاد عربان هم داشت حس نژادپرستی بود. نویسندگان فرنگی برای برانگیختن آن حس در نهاد عربان زیرکانه کوششهای بسیاری به کار برده‌اند.

این‌گونه تلاشها سبب شد که در جنگ جهانی اول چنان که دیدیم رویدادها از خاورمیانه نهانگونه پیش رفت که نقشه آنها از پیش جنگ کشیده شده بود.

برای رسیدن به این مقصود دانشمندان سیاست پیشه اروپا و پیروان ایشان در شرق از همان راهی پیروی می‌کردند که در روزگار مأمون عباسی هموار شده بود. یعنی همه دانشهای کهن را به یونان نسبت دهند و از تراشیدن بتان دانش برای رسیدن به غرض خود نیز خودداری نکنند.

افسوس که این سیاست یگانگی ملی و چند فرهنگی کهن این سرزمین می‌بود از اینرو به کار بستن آن به تاریخ فرهنگی ایران آسیب بسیاری زده است تا آنجا که حتی در کتابهای مدرسی خود چنین وانمود شده که در روزگار باستان دانش تنها از آن یونان بوده و پس از اسلام از آن عرب؟ بویژه که در عرف سیاست آن روز اروپا دیگر "ایران" به معنی کشوری یگانه و ملتی یگانه وجود نداشت و دو دولت روس و انگلیس پس از پیمان شوم ترکمانچای سرزمینهای بازمانده از ایران را میان خودشان بهر کرده بودند و منتظر فرصتی بودند تا مفاد پیمان ۱۹۰۷ میلادی را باری زمینه کاری که دانشمندان سیاست پیشه درباره برانگیختن حس نژادپرستی در عربان باید انجام دهند از هزار سال پیش آمده شده بود و تنها چیزی که اینان می‌بایستی انجام دهند آن بود که مطالب را بر پایه جستجوهای علمی درآورند و در قالب شیوه‌ای از تاریخ‌نویسی بریزند که از زمانی خاص در اروپا رواج گرفته است. این کار را پیشروان خاورشناسان با زرنگی بسیار انجام داده‌اند.

چون در عرف سیاست آن روز اروپا چنان که گفته شد دیگر "ایران" وجود نداشت و آنچه پس از جدا کردن تیکه‌های بسیاری از آن بازمانده بود به پندار ایشان جایگاه مردم گونه‌گون است که روزی باید از یکدیگر جدا شوند، همه تلاشها و کوششها بر این روال می‌رفت که دیگر "ایرانی" نیست و آنچه است بیهوده به نام ایران خوانده می‌شود. ما رنگ سیاست شوم راحتی از رویداد شوم شهریور ۱۳۲۰ خوب می‌بینیم و گروهی که مدعی هواخواهی از آزادی بودند، اصطلاح خائنانه "ملل ایران" را در نوشته‌های خود به کار می‌بردند و کسانی که در روبروی آن گروه به ظاهر می‌ایستادند از فتوآلهای خوب هواخواهی می‌کردند و به آنها نیرو می‌دادند نه به نام یگانگی ملی ایران.

رنگ سیاست شومی که به کوتاهی بیان شد در نوشته‌های بار تولد روسی حتی گوستاولوبون فرانسوی که دعوی فیلسوفی می‌داشته آشکارا دیده می‌شود. نالینوستی ره شناس ایتالیائی که چندی در دانشگاه مصر استاد بوده در کتاب "علم الفلك عند الوب" برای اینکه از پیشینه دانش

ستاره‌شناسی در ایران نام نبرد و از توضیح خط نیمروز قید ارین طفره زند، چندان تناقض گویی کرده که در پاره‌ای جاها کودکانه بنظر می‌آید.

یکی از کارهایی که خاورشناسان سیاست پیشه برای رسیدن به این غرض شوم انجام داده‌اند، جابجا کردن جای شهرهای تاریخی و سرزمینها و نیز ساختن ملت‌ها و دولتهای دروغی است که تنها در مغز ایشان و از نوشته‌های ایشان وجود دارد و در جهان بیرون از آن دو جا، هیچ کدام دارای حقیقتی نیست.

برای پی بردن به این دغلكاری یگانه راه مطمئن پژوهش در زمینه جغرافیای تاریخی‌ست. با همه سندهای کمی که در دست داریم و اینها کتابهایی‌ست که خود اروپائیان چاپ کرده‌اند هر چند از برابر بودن همه نوشته‌های چاپ شده با نسخه خط اصلی که در دسترس ما نیست، دل بست، با این همه همین کتابهای چاپ شده از بسیاری دغلكاریهای تاریخی پرده برمی‌گیرد. در زیر به برخی از این تاریخسازیه‌ها به کوتاهی اشاره می‌کنم.

الف: تاریخسازان بر پایه سخنان قصه گوینان و شاعران سده‌های چهارم هجری به بعد که داستانهای "ذوالقرنین" را با اسکندر مقدونی درآمیخته بودند، برای اینکه پای اسکندر را تا مشرق و شمال ایران بکشند، ساختن شهرهای بلخ، ری و مرو و هرات و سمرقند را به اسکندر و جانشینان او نسبت داده‌اند در جایی در قرآن کریم نامی از اسکندر نیامده و "ذوالقرنین" نیز در سیمای مردی نیکخواه از رده پیامبران یاد گردیده مانند خضر و الیاس نه جوانی هوشمند چون اسکندر مقدونی. درینجا که در نخستین اطلس جغرافیایی که دانشکده ادبیات ما در سال کنونی چاپ کرده همین خطا کاریهای دغلكارانه را به شکل حقیقت در نقشه‌های کتاب آورده است.

ب: از آن سو بر روال سیاست اروپا در سده هیجدهم و نوزدهم در پیرامون بلخ که کانون زرتشتگری و سپس بودائی بوده به دستگیری پندارهای مغرضانه و چند سکه جمع حکومتی پدید آورده‌اند به نام "باکتريا" که مانند جانوران افسانه‌ای سرش یونانی است و تنه‌اش نیمه ایرانی و نیمه هندی در جایی که چنین حکومتی جز بر چند سکه تقلبی وجودی نداشته درباره این حکومت پنداری چندان هیاهو برانگیخته‌اند و کتابها نوشته که بی گمان باور کرده‌اند دانشمندان فرنگ خیلی کوشیده‌اند تا توانسته‌اند به رازهای نهفته تاریخ پی برند و تاریکها را روشن سازند.

ج: مثال دیگر از این تاریخسازیهایی که به زبان یگانگی ملی ایرانیان انجام گرفته داستان "امپراطوری کوشان" است. این امپراطوری را خاوران شناسان سیاست پیشه در سده نوزدهم میلادی پدید آورده‌اند تا بگویند مردمان ورارود "یا بگفته خودشان ترکستان روسی" و نیز بخش بزرگی از خوزستان و سیستان و مکران که نهانی میانه دو دولت انگلیس و روس بودند، پیشینه ایرانی ندارند و اگر ایرانیان همه روزی آنجاها به زور شمشیر و جبر بوده‌اند کاری تجاوزآمیز کرده‌اند. برای ساختن این امپراطوری باز به چند سکه توسل جسته‌اند چه آسان‌ترین کارها جعل سکه است

و چندان کتاب نوشته و هیاهو کرده و کنگره برپا ساخته‌اند که هنوز بسیاری از مردم ساده دل ناآگاه از راز تاریخ امپراطوری موهوم کوشان را یک واقعیت تاریخی می‌شمارند از آن سو روس‌های سوسیالیست دو سال پیش در شهر دوشنبه تاجیکستان کنگره‌ای برپا می‌کنند تا به کار روس‌های ترازوی صحنه گذارند. بازار تاریخسازیهایی که در زمینه تاریخ ایران کرده‌اند، از روزگاری گرمی گرفته که در زمان فتح‌علیشاه قاجار دچار آن شکستهای رسوائی‌آور شدیم و دو دولت روس و انگلیس در اروپا هر دو گرفتار تازشها و بلند پروازیهای ناپلئون بناپارت امپراطور جاه طلب فرانسه بودند و به ناچار چون در آنجا همدرد بودند در اینجا همدست شدند تا دشمن مشترک را در اروپا براندازند.

پس از برافتادن ناپلئون دیری نیاید که آلمان قیصری که قد برافراشت و در آرزوی دست یافتن بر بخشی از آسیا افتاد دو دولت روس و انگلیس که آسیا را از آن خود می‌دانستند به ناچار دشمنیها و هم چشمیهای خود را کناری نهادند تا بتوانند در اروپا روبروی آلمان بایستند سرانجام کمیسیون مشهور به "کمیسیون ناگراهون" کار را فیصله داد و آسیا را با خطی که از شمال ایران می‌گذشت و به اقیانوس آرام می‌رسید میان خود بهر کردند و سراسر آسیا به دو منطقه نفوذ "روس و انگلیس" بهر شد. اندکی پس از آن نیز درباره بخش بازمانده ایران بیشتر همداستان شدند و پیمان شوم ۱۹۰۷ را امضاء کردند که ایران را بدو "منطقه نفوذ" بخش می‌کرد.

پس به انگیزه آنچه گفته شد دو دولت روس و انگلیس هر دو در این غرض سیاسی همباز و همدست بودند و انگیزه تاریخسازیهایی که برای سرزمین ایران شهر شده است آنچه گفته شد چیز دیگری نبوده.

درباره جعل یک امپراطوری به نام "کوشان" باید به دیده گرفت "کوش" چنان که در جغرافیای کتاب مقدس آمده به معنی سیاه است و کوشان بمعنی حبشه یا سرزمین زنگ بگفته ایرانیان. پس چگونه مردم کوشان و سرزمین کوشان از خاور آفریقا به شمال ایران جستی زده و امپراطوری گسترده‌ای از سیر دریا (سیحون) تا کناره‌های دریای مکران پدید آورده، پرسشی است که سازندگان این امپراطوری باید به آن پاسخ گویند.

در کتابهای جغرافیایی شرقی هیچ جا نامی از "کوشان" نیامده مگر دو کتاب که تاریخ نگارش نخستین ۲۵۰ هجری دومین ۶۲۳ هجری است و شگفت است در کتابهای دیگر نامی از کوشان نمی‌بینیم.

از دو کتاب یکی کتاب "المسالک و الممالک" عبیدالله بن خردادبه است که در سال ۲۵۰ هجری نوشته شده و نسخه آن به سال ۱۸۸۹ میلادی از محل اوقاف گیپ در چاپخانه بریل لیدن چاپ گردیده است.

در این کتاب آنجا که پسر خردادبه از سران تیره بی نام می‌برد که ارو شیرباگان آنان را با لقب "شاه" شناخته فهرستی که داده بیشتر لقبهای بزرگان خراسان و وراود هست، از جمله نام

"کوشان شاه" را هم می‌بینم بی آنکه به جای آن اشاره‌ای شده باشد. چون نسخه خطی کتاب در دسترس نیست من بدرستی این جمله شک دارم و تا نسخه اصلی دیده نشود نمی‌توانم باور کنم نام "کوشان شاه" در اصل کتاب هم بوده است. بویژه اینکه قدامه بن جعفر که همزمان ابن خردادبه بوده و در کتاب خود راههای خراسان را تا چین منزل به منزل گفته و از بیشتر تیره‌های ترک و جای هر کدام نام می‌برد، از "کوشان" سخن نگفته است.

در دیگر کتابها نامی از "کوشان" نمی‌بینم جز در معجم البلدان یا قوت حموی که در سال ۶۲۳ هجری نوشته شده. در این کتاب زیر واژه "کوشان" آمده: کوشان نام تیره‌ای از ترکان است که در دورترین سرزمین ترکان آن سوی کیاکهایند و از مغز غز به شمار می‌آیند. هر چند اطمینانی نیست این واژه در اصل خطی کتاب به همین گونه بوده گیرم که چنین باشد، چگونه ممکن است تیره کوچکی از ترکان آن سوی سیبری به یک بار بیایند و امپراطوری بزرگی آنگونه که در کتابها نوشته‌اند پدید آورند که یک سر آن سیر دریا (سیحون) باشد و سر دیگر آن اقیانوس هند<sup>۱</sup>.

آنچه صحت نام را در دو کتاب پیش گفته بیشتر مشکوک می‌سازد، آن است که در کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی و نیز کتاب الاثار الباقیه بیرونی لقبهای شاهان ایران آمده و در آنها نامی از "کوشان شاه" نیست بویژه در الاثار الباقیه که فهرست لقبها درست مانند فهرست ابن خردادبه آمده بجز "کوشان شاه"<sup>۲</sup>

این گونه تاریخسازیه‌ها از زمانی آغاز شده که دو دولت روس و انگلیس آسیا را میان خودشان بهر کرده بودند بویژه می‌کوشیدند با دست بار تولدها برای سرزمینهای جدا شده از ایران شهر پیشینه نا ایرانی بسازند.

باری تاریخ کشور ما بیش از هر سرزمین دیگری از این کارهای استعماری آسیب دیده است و ما باید از راه پژوهشهای علمی این گونه تاریخسازیه‌ها را از چهره کشور خودمان در هر کجا که است بزدااییم.

د - جای پر شده یا سرزمین پهلویان: از جمله غلطهای تاریخی دیر پیاده کردن نام "پرنده" در

<sup>۱</sup> - مبدا خواننده چنین پندارد که همه خاورشناسان به‌خواه و سیاست پیشه بوده‌اند در حالی که میان ایشان مردم حقیقت جو بسیار بوده است و نیز مبدا چنین پنداشته شود ما نباید کتابها و نوشته‌های خاورشناسان را بخوانیم و روشن است چنین پنداری درست نیست و ما باید همه نوشته‌های ایشان را از بدخواه و نیکخواه با ژرف نگری بخوانیم و از جستجوهای ایشان بهره گیریم ولی بسیار هوشیار باشیم که ذهن ما از رنگ بدخواهی‌هایی که در لابلای برخی نوشته‌های خود زیرکانه جا داده‌اند آلوده نشود.

<sup>۲</sup> - الاثار الباقیه عن القرون الخالید: ۱۰۳ اج بیزیک

باریکه‌ای از سرزمین خراسان است از دریای تبرستان تا نزدیک هرات. می‌دانیم در سنگ نوشته بازمانده از داریوش بزرگ نامهایی آمده که دانشمندان فرنگ کوشش بسیاری در خواندن آنها کرده‌اند و این گونه کوششها در خور هر گونه ارجشناسی ست بویژه تلاشی که هنری راواین سن در این زمینه به کار برده هم پاکدلانه است و هم نماینده هوشمندی و پشتکار شگفتی‌آور این دانشمند .

ولی دیگران پس از او که بیشتر دنبال غرضهای سیاسی بوده‌اند هنگام پیاده کردن نامها در پهنه ایرانشهر، آنها را در جاهایی و به گونه‌ای پیاده کرده‌اند که با غرضشان سازگار باشد هر چند این کار برخلاف نفس آشکار اسناد تاریخی دیگر بوده باشد.

اینان دیده‌اند در کتیبه نقشه‌ای نیست و تنها به آوردن نامهایی بسنده شده. از اینرو چنین پنداشته‌اند هر نام را در هر جا بخواهند پیاده کنند راه بازست و دشواری پیش نخواهد آمد. از جمله این نامها که به غلط پیاده شده نام "پرنده" است.

سرزمین پرنده که شکل کنونی آن "پهلوی" است، در شمال خراسان کنونی در باریکه‌ای که از دریای مازندران رو به خاور کشیده شده بی هیچ دلیلی پیاده کرده‌اند برای اینکه از یکسو بتوانند پای اسکندر مقدونی را تا خاوران ایران بکشند از دیگر سو دودمان اشکانی را که بارها پوزه سرداران و امپراطوران روم را به خاک مالیده‌اند، مردمی دژآگاه قلمداد کنند و اگر نتوانند ایشان را از زرد بوستان بخوانند باری از سگهای وحشی بشمارند.

از دیگر سو اشکانیان را که دودمان فرمانروا بوده‌اند در همه نوشته‌های خود با پهلویان که گروه بزرگی از ایرانیان عرب ایران کنونی بهم در آمیخته تا دلیرپهای پهلویان شهر نشین بحساب عربهای بدوی نهاده شود. زیرا نویسندگان اروپا درست نمی‌داشته‌اند اعتراف کنند، پهلویان هم مردمی شهری و متمدن بوده‌اند و هم دلیر که توانسته بودند نوار استواری در جلو جهانگشائیهای روم پدید آورند.

نویسنده دلیلهایی که ثابت می‌کند سرزمین پهلویان یا "پرنده" در غرب ایران افتاده بوده در سخنرانی گسترده‌ای در تالار موزه ایران باستان بیان کرده‌ام که وزارت فرهنگ و هنر آن را چاپ خواهد کرد. در اینجا به کوتاهی می‌گوییم:

برابر نوشته‌های دفترهای دو دیوان خراج و برید روزگار ساسانی که در روزگار عباسی به عربی ترجمه شده است و نوشته‌های آنها بویژه پس از ممیزی کشور در زمان قباد و پسرش خسرو برای دیگرگون کردن شیوه مالیات‌گیری در حکم سند رسمی ست، سرزمین ویژه پهلویان "بلاد اسبهلویین" چنین بوده است.

۱- کوش که شهرهای بزرگ آن دامغان و سمنان و بسطام و دیگرها بوده و اشک اول و برادرش تیرداد برای باز پس گرفتن استقلال ایران از همین جا برخاسته‌اند.

۲- ری و دماوند (دنهاوند) تبرستان و مازندران و گیلان و دیلمان

۳- آذربادگان

۴- همدان و ماه (ماد) دنیور

۵- نهاوند که ماه نهاوند یا ماه دینار هم خوانده می‌شده

۶- اسپهان

۷- ما سبزان ویتکوه کنونی که شهرهای عمده آن آریوگان و شیردان بوده و بختلا نام "ایلام" را بر آن نهاده‌اند.

۸- مهرگان کدک (پیشکوه کنونی) که شارستان آن نیز مهرگان کدک خوانده می‌شده و آن را به نام "صمیره" نیز نوشته‌اند هم‌اکنون ویرانه‌های آن را "دره شهر" می‌گویند این شهر در زمین لرزه سال ۲۵۸ هجری ویران گردیده.

در همه نوشته‌های روزگار عباسی خواه تاریخ یا جغرافیا یا ادب، نام این سرزمینها که گفتیم "بلاد اسپهلومین" آمده است و هیچ یک از نویسندگان آن زمان از روزبه پسر دادبه گرفته تا دیگران در این باره اختلاف نکرده است.

آثار باستانی که در این سرزمینها کشف شده بویژه گورستانها، تابوتها و خمره‌های سفالین مهری است که پهلویان پیرو آن کیش بوده و مردگان خود را مانند زردتشتیان بخورد پرنندگان نمی‌دادند.

جایگاه شش خانواده اشکانی که با اردشیر بابکان همراهی کرده‌اند، نیز در همین سرزمین بوده است: دودمان قارن در مازندران. دودمان مهران در ری. دودمان گودرز در اسپهان. دودمان آذر گشنسب در آذربادگان. دودمان در همدان و نهاوند و ما سبزان دودمان هرمزان در مهرگان کدک و خوزستان<sup>۱</sup>.

گویشهای بازمانده در این سرزمین بویژه گویشها کردی همه شاخه‌هایی از زبان پهلوی است و همین نکته آشکارا ثابت می‌کند "پرنده" یا سرزمین پهلویان در غرب ایران کنونی نهاده و جز ماد کهن جای دیگری نبوده است.

پهلویان برخلاف آنچه برخی نویسندگان فرنگی دوست می‌داشته‌اند وانمود کنند مردمی شهری و متمدن بوده‌اند و از آنجا است که واژه "پهلوی" در فارسی به معنی شهر رواج یافته و نیز به معنی آهنگهای عرفانی و "گلبانگ پهلوی" که تا زمان حافظ رایج بوده نمونه از سخنی است که گفته شد. اما خود دودمان اشکانیان بنا بنوشته تاریخ نویسان اسلامی نیز یکی از تیره‌ی پهلویان بوده‌اند که دیگران نسبت به ایشان ارج می‌نهاده‌اند و هم اینان بوده‌اند که پس از آشوب اسکندر مقدونی بار

<sup>۱</sup> - افتادگی از قلم نگارنده بوده است.

دیگر بزرگترین شاهنشاهی را در ایران شهر ایجاد کرده‌اند. اشکانیان تبار خود را به دارا آخرین پادشاه کیانی می‌رسانیده‌اند هر چند ساسانیان ایشان را از نوادگان "آرش کمانگیر" می‌شمردند.

ه - خطای دیگر پیاده کردن نام "بیرگان" است بر شهر گرگان در تبرستان که شهری ساسانی است و جایگاه آن را امروز "گنبد کاووس" می‌گویند و داریوش بزرگ نمی‌توانسته از شهری که در روزگار ساسانی ساخته شده نام برد.

گرگان همین گرجستان کنونی است که در شمال غربی ایران شهر افتاده و نام آن در نوشته‌های فارسی و عربی به شکل گرگان، گرزان، ورزان، گرجان و مرجان آمده است و چون گرجیان با ایران پیوند نزدیک می‌داشته‌اند، نام ایشان در جغرافیای تاریخی ایران بارها آمده است و در پهنه ایران شهر آبادیهای باین نام آمده مانند گرگان در فارس و گرگان همین شهری که به گنبد کاووس مشهور است و گرگانک در خوارزم و دیگری حدس زده می‌شود در هر یک از آبادیهایی که به نام گرگان شهرت یافته گروهی از مردم گرج را نشیمن داده باشند از این رو آبادی به نام ایشان شهرت یافته است.

پیاده کردن واژه "هیرگان" بر شهر گرگان تبرستان بیشتر به این انگیزه بوده که بتوانند پای اسکندر مقدونی را تا شرق ایران بکشانند و افسانه‌هایی را که درباره (ذوالقرنین) آمده است به پسر فیلیپ بچسبانند.

و - عیلام یا ایلام یا هر گونه که آن را بنویسید:

از نامهای غلط دیگری که در جغرافیای جنوب غربی ایران رواج داده‌اند، یکی نیز نام توراتی "عیلام" است که کوشیده‌اند آن را بر خوزستان پیاده کنند. درباره رواج دادن نام "عیلام" که در تورات نوه نوح نبی شناسانیده شده است، هم انگیزه سیاسی دست اندر کار بوده و هم انگیزه کیشی. انگیزه کیشی چنین بوده که چون پس از انقلاب فرانسه با کوشش آزادیخواهان و نویسندگانی مانند ولتر، پاپ از پایگاه نیمه خدایی به زیر افتاد و نیروی کلیسا در مردم اروپا سست شد، سیاستمداران در "خلف مقدس" بر آن شدند از سازمانهای امینی بهر شکل که باشد، پشتیبانی کنند و آنچه را نوشته‌های ولتر و ماندگان او از مغز مردم زدوده است بازگردانند. از جمله کلیسا تلاش پیگیری به کار می‌برد تا برای توراتی که هم اکنون در دست است، پایه و بنیاد تاریخی دست و پا کنند و این کار بیشتر با دست باستانشناسان انجام گرفته است.

باستان شناسان کوشیده‌اند برای هر یک از نامهایی که در این تورات آمده جایی پیدا کنند از جمله "عیلام" را بر خوزستان نهاده‌اند در حالی که همان تورات "عیلام" را در چندین جا نوه نوح و پسر سام می‌شناساند. یک جا نیز نام آبادی معرفی کرده که از لابلائی عبارت آن جایی در سرزمین فلسطین فهمیده می‌شود نه خوزستان.

اکنون بجاست پرسیده شود: گیرم این تورات که در دست است بی هیچگونه تحریض همان

باشد که در نخستین روز بوده. دلیل آنکه خوزستان عیلام بوده چیست. دلیل اینکه خوزستان را عیلام بین سام بن نوح آباد کرده و اولاد او در آنجا نشیمن گرفته‌اند چیست؟  
راز نهانی این نامگذاری غلط از دیدگاه سیاسی نیز این بوده که خواسته‌اند برای این سرزمین ایرانی نشین پیشینه سامی برابر اصطلاحاتی که اروپائیان در نژادشناسی نهاده‌اند درست کنند. چنان که از عبارت جغرافیایی کتاب مقدس نوشته مسترهاکس امریکائی ساکن هوان این نکته آشکارا دریافته می‌شود. این کشیش سیاست پیشه زیر واژه "عیلام" چنین گفته است:  
"۳- مملکتی که اولاد سام در آنجا سکونت داشتند و به اسم پسرش عیلام آنجا را نامیدند (بند ۱-۲۲) و مملکت مزبور در جنوب آشور و مغرب فارس واقع و تا خلیج فارس امتداد می‌داشت"<sup>۱</sup>

اکنون بد نیست به عبارت سفر پیدایش باب دهم بند ۲۲ که آقای کشیش به آن استناد کرده نظری افکنید تا ببینید وی چگونه آرزوهای خود را به شکل تفسیر تاریخی درآورده است. در سفر پیدایش باب دهم بند ۲ آمده:

"و از سام که پدر جمیع بنی عاد و برادر یافت بزرگ بود از او نیز اولاد متولد شد. پسران سلام عیلام و آشور و ارفکشاد و آرام"<sup>۲</sup>

سنجش عبارت تورات با آنچه آقای کشیش سیاست پیشه در تفسیر آن آورده به اندازه‌ای نابجا گزافه است که نیاز به توضیح بیشتری ندارد.

افسوس که نام نابجای عیلام یا ایلام بهر املائی که آن را بنویسند، هنوز از خانه‌ها و زبانها نیفتاده و لکه آن در کتابهای درسی کودکان ما نیز دیده می‌شود.

چنان که خود خاورشناسان بی غرض نوشته‌اند، نام سرزمین خوزستان در کتیبه داریوش "خوجه" آمده و در نوشته‌های روزگار ساسانی خوزان و خوزستان گفته می‌شده نام خوزان در شاهنامه و هما و همایون و دیگر داستانهای شعری فارسی پس از اسلام نیز به کار رفته است حمزه اصفهانی نام شهر جنوبی اهواز را "خوجستان وازار" نگاشته و پیرمردان خوزستان هنوز نام استان خود را "خوجستان" می‌گویند نه (خوزستان)

خوزان مردمی بوده‌اند ایرانی که تا کناره دجله نشیمن داشته‌اند چنانکه در کتابهای روزگار اسلامی آمده تا سده‌های پنجم و ششم هجری مردم پیرامون بصره به خوزی سخن می‌گفته‌اند و زبان عربی تنها در شهر بصره رواج می‌داشته است.

#### و - دریای یارس یا (عمان)

بخش شمال غربی اقیانوس هند که خلیج فارس و دریای سرخ از آن شاخه گرفته‌اند از هزاران

<sup>۱</sup> - جغرافیای کتاب مقدس ۶۲۸ (چ بیروت)

<sup>۲</sup> - تورات سفر پیدایش باب ۱۰-۲۲ (چ انگلیس)

سال پیش "دریای پارس" نامیده می‌شده. نام دریای پارس در همه کتابهای جغرافیایی مشرق زمین بازمانده تنها در زمان قاجارها گاهی بخش شمالی آن را "دریای مکران" نگاشته‌اند که بی دلیل هم نیست زیرا استان مکران در شمال این بخش از دریای پارس افتاده است نام "دریای عمان" در هیچ یک از کتابهای تاریخ و جغرافیایی نیامده است و ما این نام را نخستین بار در یک نقشه فرانسوی می‌بینیم که در روزگار قاجارها کشیده شده است.

نویسنده هم سندهای این موضوع را از کتابهای معتبر فراهم آورده در گفتاری که زیر سر آغاز "دریای پارس یا مکران" نگاشته‌ام در مجله بررسیهای تاریخی سال دوم شماره دوم تیر ماه ۱۳۴۷ خورشیدی چاپ شد و این جا نیازی به تکرار آنها نیست و تنها ترجمه نوشته این حوقل نصبی را که در آن گفتار آورده نشده در این جا می‌آورم. این حوقل گفته:

"چند بار گفته شد و دریای پارس بهره‌ای از دریای محیط است از مرز چین و کشور عراق دریای پارس دریایی است از سرزمین سند و کرمان که تا پارس گسترده است و از این همه کشورها به پارس منسوب است زیرا در کناره‌های آن سرزمین آبادتر از پارس نیست و چون پادشاهان ایران در باستان زمان نیرومندترین پادشاهان بوده‌اند و مردم پارس تا روزگار ما بر کناره‌های دور و نزدیک این دریا چیره‌اند و ما هیچ کشتیهایی به بزرگی و شکوه کشتیهای ایرانیان که در این دریا رفت و آمد می‌کنند سراغ نداریم"<sup>۱</sup>

نهاده نام عمان به بخش عمده دریای پارس یا مکران که هیچ پیوندی به عمان ندارد، پس از کارهایی که سوداگران سیاست پیشه در جغرافیای مشرق زمین کرده‌اند و ما باید این نام غلط را از گفته‌ها و نوشته‌های خود بیندازیم.

### میانرودان و سلوکیا

از سرزمینهای دیگری که در ایران باستان یکی از سرزمینهای اصلی ایران بوده و پس از ظهور اسلام نیز سالیان درازی خواه زیر نام خلافت و خواه بروز پادشاهان ایران مانند بویه و ندان و سلجوقیان و پس از آنها پادشاهان دیلمانان تازمان شهریاری نادرشاه افشار با ایران پیوند می‌داشته سرزمین عراق است که در سراسر مرز غربی ایران کنونی کشیده شده از آذربادگان تا خلیج فارس. در این سرزمین هم سیاست امپراطوری عثمانی بر این پایه می‌گردیده که پیوندهای عراق با ایران گسسته شده و هم سیاست دولتی که پس از جنگ جهانی اول در عراق جانشین امپراطوری عثمانی گردیده بود.

از آن سو عراق جایی بود که کلیسا می‌کوشید نامهای توراتی را در آنجا پیاده کند و برای نامهایی که در تورات آمده در این سرزمین جایی بجوید و این کار با دست باستانشناسان انجام

<sup>۱</sup> - صدره الارفی هوقل: ۲۴۴ (چ اروپا افست بیروت)

گرفته و خدا می‌داند، برای این غرض چه فراوان لوحه‌های گلی که ساخته‌اند و چگونه هر اثر باستانی را به روز گزارشگری به نامهای توراتی نبشته‌اند.

بگفته ویلیام: اچ. استامل در فرهنگ نامه امریکانا<sup>۱</sup> با همه اینکه بر سالهای پادشاهی کسانی - افزوده و از سالهای کسانی اندوخته‌اند و همین کار را در نامها نیز کرده‌اند، باز در هر جای تاریخی که برای زمان باستان این سرزمین نوشته‌اند، بریدگیها و جاهای خالی فراوان بچشم می‌خورد.

باری ایرانیان سرزمینی را که میانه دو رود دجله و اروند رود و فرات یا بالا درود افتاده است "میانرودان" می‌گفته‌اند و عرب زبانان این نام را به "بین النهرین" ترجمه کرده‌اند سپس فرنگیان برابر نام بین النهرین را از ریشه یونانی نهاده‌اند.

ایرانیان بهره بالای میانرودان را که کوهستانی است "سودستان" می‌گفتند. در سودستان کردان و گرموکها (جرامقه) و گرموکها (جاجمه) تا مرزهای شام نشیمن می‌داشته‌اند بهره جنوبی عراق را که هموار است و تا سر خلیج فارس گسترده "دل ایران‌شهر" می‌نامیدند.

ایرانیان در این بخش شبکه آبیاری شکفت انگیزی پدید آورده بودند که در جهان باستان ماندنی نداشته است و چون پس از ظهور عمال خلیفگان عرب نتوانستند آن را نگه دارند رفته رفته شبکه ویران شد و بخش بزرگی از زمینهای حاصلخیز جنوب عراق به مردابهای زیان‌آور بدل گردید و زمینهای کشاورزی دو استان کشکرومیشان مرداب "بطایح" شد.

باری چنان که گفتم تاریخ نویسان غربی که سر ایشان مأمور سیاسی و مأمور کلیسا می‌بوده در نوشته‌های خود سخت کوشیده‌اند از هر چه در عراق پیوستگی به ایران تواند داشت نام برند و این سرزمین را چیزی جدا از تاریخ ایران وانمود کنند.

باری نکته‌ای که گفتم از دیدگاه پژوهش در تاریخ ایران هنگام خواندن نوشته‌های فرنگی بسیار ژرف است و باید سخت هوشیار بود تا در دامهایی که تاریخسازان اروپا برای مشرق زمین تنیده‌اند گرفتار نشد.

در مثل فرنگیان چون دوست می‌دارند همه چیز را برخاسته از اروپا نشان دهند، آشوب اسکندر مقدونی را جنگهایی برای پیشرفت تمدن و فرهنگ وانمود می‌کنند. از اینرو از داستان "ذوالقرنین" و در آمیختن آنها با دست قصه گوینان به داستانهای اسکندر مقدونی بهره گرفته ساختن شهرهای بسیاری را به اسکندر نسبت داده‌اند.

در این زمینه تا آنجا تندروی می‌کنند که گریشمن در رساله خارگ بی باکانه می‌نویسد اسکندر کبیر کمتر از شصت شهر در ایران ساخته "در صورتی حمزه اصفهانی در نیمه دوم سده چهارم

<sup>۱</sup> - به فرهنگ عامه امریکانا، جلد ششم صفحه ۶۴۱ نگریسته شود.

هجری می‌نویسد.

"اینکه برخی می‌گویند اسکندر دوازده شهر در ایران ساخته است دروغی است که قصه گویان پرداخته‌اند اسکندر پسر فیلیپوس ویرانگر بوده نه سازنده". افسوس که در اطلس جغرافیایی دانشکده ادبیات نیز این افسانه غرض آلود چاپ شده است.

از جمله تاریخسازیهایی که فرنگیان در میانرودان بر پایه غرضی پیش گفته کرده‌اند، یکی نیز جابجا کردن شهر سلوکیه است<sup>۱</sup> و آوردن این شهر از شام به عراق در کنار دجله روبروی شهر باستانی تیسپون.

برابر نوشته‌های فرنگیان یونانیانی در این شهر نشیمن داشته و مجلس سنائی داشته‌اند که شاهنشاهی ایران یارای دخالت در کار آنها را نداشت آری آن شاهنشاهی که دماغ لیبی‌ها را بخاک مالیده بود؟

نویسنده در گفتاری که زیر سرآغاز "نام هفت شهر مداین" نوشته‌ام و در مجله باستانشناسی و هنر شماره سوم سال اول به سال ۱۳۴۸ خورشیدی چاپ گردیده همه سندهایی و دلیلهایی را که نشان می‌دهد شهر "سلوکیا" در شام بوده شمال انتاکیه در چهار میلی دریای میان زمین افتاده و قلعه آن تا زمان عباسیان به همین نام برپا و مشهور بوده است. از دیگر سو در کتاب هیچ یک از تاریخ نویسان شرقی که خود اهل محل بوده‌اند نامی از سلوکیا در عراق برده نشده در حالی که از شهرک "سلوق" در تونس به آن همه دوری نام برده‌اند این نیرنگ تاریخی تنها برای ثابت کردن نفوذ موهوم یونان در ایران انجام گرفته است.

شگفت‌تر آنکه نویسندگان رومی که دولتشان نزدیک هزار سال با شاهنشاهی ایران رابطه داشته از شهر سلوکیای عراق آگاهی ندارند و نام شهری را که در مغرب دجله روبروی تیسپون کهن نهاده بوده "کرخه" نوشته‌اند.

اما نام این شهر در روزگار ساسانی "ویه اردشیر" بوده که عربان آن را "بهرسر" کرده‌اند نویسنده نام هفت شهری که پایتخت ساسانی را تشکیل می‌داده و عربان آنها را مداین سبعة<sup>۲</sup> می‌خوانده‌اند و جای هر کدام را در گفتار پنجم کتاب<sup>۳</sup> تاریخ شهریاری در شاهنشاهی ایران یاد کرده‌ام و در اینجا نیازی نیست آن سخنان را تکرار کنیم<sup>۱</sup>

از تاریخسازیهایی دیگر که به زیان فرهنگ ایران کرده‌اند ساختن ملتی به نام "آرامی" است. "آرام" بنا بنوشته تورات نوه نوح است که پس از "تبلیل السند در بابل" با فرزندان خود بسوی غرب که چیده‌اند. و اینان در گوشه شمال غربی ریگزار عربستان به یک بار ملتی پدید آورده‌اند که مبتکر همه سازمانهای دولتی بلکه حقوق اداری و سیاسی در جهان قدیم بوده و خطی اختراع کرده‌اند تا

<sup>۱</sup> - تاریخ شهریاری در شاهنشاهی ایران: ۱۰۲ و ۱۰۳ (چ تهران ۱۳۵۰ خ)

شکسته و پیچیده شده است<sup>۱</sup>

بررسی نامهای جغرافیای و پژوهش در آنها که یکی از پایه‌های بزرگ این فن است در همان حال نشان می‌دهد مرز میدان زبانی تا کجا گسترده است در مثل زبان فارسی در کجایای ایران‌شهر رواج می‌داشته و توده مردم آن را می‌فهمیده‌اند و نامهای شهرها و شهرکها و دیه‌ها را از آن زبان برمی‌گزیده‌اند.

از سده نوزدهم به این سو به انگیزه پاره‌ای سیاستهای استعماری مدار تاریخ‌نویسی بر این روند می‌گردیده است که تا توانند میدان زبان فارسی دری را هر چه توانند کوچکتر کنند تا بزرگترین پایه وحدت ملی ایرانی هر چه بیشتر سست و لرزان شود و روزی برسد که این بازمانده ایران نیز پاره پاره گردد.

بدخواهان ایران برای پیشبرد این غرض شوم، کارهای بسیاری انجام داده‌اند و با دست دانشمندان سیاست پیشه که در تاریخ و فرهنگ ایران سرمایه فراوانی نیز گرد آورده بودند، نوشته‌ها و کتابها برای پیشبرد این غرض نوشته و نشر داده‌اند و دروغها از راه تکرارهای پیاپی به شکل راست مشهور گردیده است که حتی نیکخواهانی از اروپایی و شرقی را دچار سرگیجه و فریب خوردگی کرده است.

در مثل لتسرتج خاور شناس مشهور انگلیسی که مردی پاکدل بوده دچار همین فریب خوردگی شده در آغاز گفتار وراورد کتاب خود چنین می‌نویسد.

"رود جیحون در باستان زمان مرز جداکننده گویندگان فارسی و تیره‌های ترک بوده یعنی مرز ایران و توران در حالی که سندهای تاریخی دیگر و همین کتاب که در دست شماست نشان می‌دهد زبان فارسی تا فرغانه و سغد زبان عمومی مردم بوده و هیتالان نیز جز سغدیان مردم دیگر نبوده‌اند و اروپائیان بی جهت برای اینکه اینان را نایرانی وانمود کنند نام (هونهای) سفید را برایشان نهاده‌اند<sup>۲</sup>

امروز بر ما بایاست خود در تاریخ کشورمان پژوهیم و جستجو کنیم تا بیاری خدا روزی فرا رسد که بتوانیم تاریخ ملی خویش را خودمان بر پایه‌های علمی و از دید ایرانی بنگاریم.

چنین که گفته شد، از شاخه‌های گونه‌گون تاریخ ما هیچ شاخه‌ای برای روشن کردن تاریخ یگانگی ملی به اندازه جغرافیای تاریخی کمک نتواند کرد. در مثل هنگامی که در جغرافیای تاریخی بررسی می‌کنیم و می‌بینیم از واژه "آب" در عراق نام چندین جوی و شهرک گرفته شده و نیز "آبادان" را در خوزستان و آبادان دیگر را در تبرستان و "آباده" را در فارس و "آباده" را در شهرستان دارا گرد و "آبان" را در عراق و در فارس و کرمان و "آبان کشوان" را در فرغانه نزدیک

<sup>۱</sup> - به کتاب سهم ایرانیان در آفرینش و پیدایش در جهان نگریسته شود.

<sup>۲</sup> - ایران در زمان ساسانیان ترجمه رشید یاسمی: ۶۶ (چ تهران ۱۳۱۴ خ)

سمرقند و "آبگینه" را در راه نیشابور به طوس و "ابر" را در سیستان و "آبخان" را در آران و "آب خیزه" را در یزد "آبخیزه" را در همدان و "آب دیوانه" را در سیستان و آب رون را و جزیره هندرابی در خلیج فارس و "آبسون" را در کناره جنوب شرقی دریای مازندران و "آبشوری" را نزدیک شهر بست در افغانستان و "آبقر" و ابگر را نزدیک سمرقند و "ریگ" را نزدیک ساوه و "آبگرد" را در نزدیک آستخر پارس و "آب بند" را در خوزستان و "آب بندان" را در گرگان و "آب بنده" را در کرکس کوه و "انوران" را در شاپور خره فارس و آبه در اسپهان می‌بینیم. بی‌گمان چنین داوری خواهیم کرد، مردمی که در این سرزمینها نشیمن می‌داشته‌اند از روزگاران دور دارای زبانی یگانه بوده‌اند از اینرو نام شهرها و شهرکها و دیه‌های از یک زبان و بیک گونه ساخته شده است حتی پیشوندها و پسوندهایی که در ساخت نامها به کار رفته یکسان است.

یا: از واژه "ام" شهری در میانرودان بالا می‌بینید و "آمد" را در همانجا و "آمدیزه" را در ورارود نزدیک شهر بیکنند و "آمل" را در مازندران و "آمویه" یا "آمل" را در کناره رود جیحون. از اینگونه مثالها در جغرافیای تاریخی ایران بسیار است و در همین کتاب مانده اینها را که یاد کردم فراوان توانید یافت.

با اینکه نویسنده مدعی نیستیم که همه نامهای جغرافیایی ایران شهر را در این کتاب گرد کرده‌ام و به ناچار ایرانیان باید دنباله این کار را بگیرند و آنچه را من آغاز کرده‌ام کامل سازند باز همین نامها که فراهم آمده نشان می‌دهد در پهنه ایران شهر مردمی یگانه نشیمن می‌داشته‌اند و در یگانگی ملی به پایه‌ای رسیده بوده‌اند که دارای زبان یگانه رسمی نیز شده بوده‌اند.

#### چگونگی ساختن نامهای جغرافیایی در ایران‌شهر

همانگونه که در چند جای این پیشگفتار یادآوری کرده‌ام، نامهای جغرافیایی که در فراخنای این سرزمین، از پشته پامیرو رود مهران (سند) تا رود فرات یا بگفته ایرانیان "بالاد رود" و از سیر دریا و دریای مازندران و کوهستان قفقاز تا خلیج فارس رواج داشته و دارد از زبان فارسی دری گرفته شده دست کم از روزگاری که فارسی دری زبان رسمی را همه ایرانیان بوده است. ولی دو انگیزه سبب شده که در شکل پاره‌ای از نامها برابر آنچه در نوشته‌های جغرافیای روزگار عباسیان نگاشته است، دیگر گونی‌هایی پدید آید. انگیزه پدید آمدن این دیگر گونیها چنان که گفته شد دو چیز بوده است که درباره هر کدام توضیحی می‌نویسم.

انگیزه نخستین اندک تفاوتی است که در شیوه زبان خانه گروههای گوناگون ایرانی می‌بوده هم چنان که هم اکنون در همه جای جهان چنین چیزی رواج دارد. این تفاوت که گفته شد به اندازه‌ای اندک و ناچیز است که شکل درست هر نام را در فارسی دری با کمی درنگ می‌توان شناخت و آواهایی که دیگرگون شده به شکل درست خود برگردانید.

انگیزه دوم عربی کردن نامهاست و این کار از زمانی رواج گرفته که در حکومت عباسیان کتابهای "المسالک و الممالک" را آغاز کرده‌اند بنویسند. در این میانه برخی ملا نمایان و دبیران دولتی که زبان عربی را زبان آسمانها و زبان بزرگانه می‌پنداشتند، بویژه منشیان پس از آشوب تاتاران که آمیختن زبان فارسی را به عربی نشانه دانشمندی خود وانمود می‌کردند، بسیار کوشیده‌اند نامهای ایرانی را در نوشته‌ها و فرمانهای دولتی به شکل عربی شده بنویسند در سخن گفتنهای رسمی به آن شکل به کار برند.

این دو انگیزه سبب شده که هنوز هم مقداری نه چندان کم از نامهای جغرافیایی فارسی به شکل عربی در کتابها نگاشته ماند و وزارت آموزش و پرورش و دانشگاه در کتابهای درسی آنها را به آن شکلهای زشت به کار برند و در مغز کودکان و جوانان جایگزین کنند و با این شیوه زیانمند اندیشه نونهالان این سرزمین را از کوچکی به دوری از ایرانیان عادت دهند.

در مثل مردم برازگان از شهر خود به همان گونه که نوشتیم. نام می‌برند ولی بچه برازگانی چون به مدرسه آمد باید نام شهر خود را "بrazجان" بگوید و اگر "بrazگان" گفت عامیانه سخن گفته و آموزگار بر او خرده می‌گیرد. یا کودک اسپهانی اسپهان را "اصفهان" بنویسد و فارسی استهبانان را "اصطهبانات" و دهها نام دیگر مانند اینها.

بی‌گمان باید بکوشیم شکل فارسی درست نامهای ایران‌شهر را باز شناسیم و نامها را به آن شکل رواج دهیم. برای باز شناختن شکل درست نامها باید آوایی را که از راه آن دو انگیزه در نامها جغرافیایی عوضی شده است بشناسیم و من می‌کوشم در این بخش از پیشگفتار سخنانی در هر دو زمینه بنویسم.

هنگام عربی کردن نامهای فارس چه آوایی به چه آوایی بدل شده؟

مهمترین آوایی که هنگام عربی کردن نامهای جغرافیایی آنها را دیگرگون کرده‌اند تا با گویش عرب زبانان سازگار شود اینهاست.

۱- ما فارسی زبانان آوای "الف" بویژه (الف)هایی را که پیش از حرف پایانی واژه است کشیده‌تر از تازیان می‌گوییم. تازیان آوای الف را چیزی میانه (زیر) و الف فارسی می‌گویند از اینرو هنگام عربی کردن نامهای ایرانی بیشتر این (الف)ها به سوی آوای زیر برگشته (اماله شده) و به شکل یک (ی) که حرف پیش از آن زبردارست، گفته می‌شود.

در مثل نام "خانقین" که شهرکی در عراق کنونی نزدیک مرز ایران است در فارسی (خانگان) بوده و در آن آوای الف پیش از (ن) برگشته (اماله شده) و در عربی به آوای (ی) ماقبل مفتوح درآمده است. این نام را که مشهورست برای مثال یاد کردم در دیگر نامهای فارسی عربی شده مانند این بسیارست که می‌باید هوشیار آنها بود و شکل فارسی آنها را رواج داد.

۲- آوایی که امروز آن را به شکل زیر کشیده می‌گوییم و به شکل (ه) در پایان واژه‌ها می‌نویسیم

و آن را (ه) ناملفوظ نامیده‌اند باز مانده از آوای پسوند (ک) است که در برخی واژه‌های (ک) افتاده و آوای حرف پیش از آن به شکل زیر باز مانده است.

این آوا را در عربی به شکل "الف مقصوره" که آوایی میانه زیر و الف فارسی است در آورده‌اند. و در نوشته‌های عربی به شکل (ی) می‌نویسند. این دیگرگونی در نامهای جغرافیایی مثال فراوان دارد. برای نمونه نام "گرمینه" در ورارود در عربی به شکل "گرمینی" یاد گردیده است. مانند این دیگرگونی در نامها بسیار است.

۳- آوای همزه فارسی گاهی در عربی بدل به (ع) شده است مانند آبادان در خوزستان که "عبادان" و "آبدان" باز در خوزستان که "عبدین" گردیده است.

۴- آوای "پ" در عربی گاهی به شکل (ب) در آمده مانند "تیسبون" که در عربی "طیسبون" و "طیسفون" هر دو آمده است و "پادرکان" در اسپاهان که "باطرمان" شده گاهی آوای "پ" بدل "ف" شده مانند اسپهان که اصفهان گردیده و یا در پارس که فاشده است.

۵- آوای (ت) فارسی در عربی گاهی به (ط) بدل شده مانند "تایباد" در خراسان که "طیبات" و "استهبانات" در فارس که "اصطهبانات" گردیده و دیگرها.

۶- آوای "ج" فارسی در نامهای عربی شده بیشتر به (ص) بدل گردیده است مانند "ماجرم" در فارسی که "ماصرم" شده و چرمگان که "صرمگان" گردیده و "چین ستان" که "صین ستان" شده است.

۷- آوای (خ) گاهی به "غ" بدل شده مانند "بادخیز" که "بادغیس" شده است و گاهی به (ق) مانند آب خیز نهاوند که "آبقیسه" شده است.

۸- در زبان فارسی باستان آوای "ذ" بوده. این آوا در عربی گاهی به حال خود مانده است و در پاره‌ای از جاها "ذ" بدل به "د" شده و گاهی به "ت" و این دگرگونی برخاسته از گویشهای فارسی‌ست نه عربی. زیرا در نوشته‌ای عربی روزگار عباسی "ذ" کهن فارسی در همه جا به شکل اصلی خود آمده و بدل به (د) نشده است.

آوای (د) در عربی گاهی به "ط" بدل شده مانند "آلاد" که "اخلاط" که "نیلاط" گردیده است.

۹- آوای "ژ" فارسی در عربی گاهی به شکل (ز) در آمده مانند "پاژ" طوس که در عربی "پاز" شده و گاهی به شکل (ج) مانند "دشت ارژن" در فارسی که "دشت ارجن" شده است.

۱۰- آوای (س) فارسی را هنگام عربی کردن نامها گاهی به (ص) بدل کرده‌اند مانند اسپهان که "اصفاهان" شده است و دیگرها و گاهی بهمین حال خود بازمانده.

۱۱- آوای (ش) فارسی نازکتر از عربی گفته می‌شود. از اینرو در نامهای جغرافیایی بیشتر (ش)ها بدل به (س) گردیده است مانند شمیرم که "سمیرم" و "شمیران" که "سمیران" و

"شنیز" که "سنیز" گردیده و "بیشابور" در فارس که "بیسابور" و "دیه اردشیر" که "بهر سیر" شده است.

۱۲- "ک" فارسی در عربی گاهی بحال خود مانده و گاهی به شکل "ق" درآمده مانند "پادرکان" که "باطرقان" شده است و "ابرقویه" که "ابرقویه" شده "کومش" که "قومش" گردیده است.

۱۳- آوای "گ" در شکل عربی شده نامها بیشتر به "ج" بدل می‌شود و نمونه آن در نامهای زنجان، بزازکان و بروجرد را مجرد دیده می‌شد و کمتر به شکل (ق)

۱۴- گذشته از بدل کردن آواها که مهمترین آنها شمرده شده گاهی هنگام عربی کردن نامهای جغرافیایی نامی را بازگونه کرده‌اند مانند آنکه نام "وندنیگان" در عراق به "مندلیج" بدل گردیده یا اینکه نام را ترجمه کرده‌اند مانند "خوزستان بازار" که به "سوق الاهواز" ترجمه شده و چهارشنبه بازار در خوزستان به که "سوق الاربعاء" ترجمه گردیده و دیگرها.

#### دیگرگونه‌های برآمده از گویشها

دیگرگونه‌هایی که در نامهای جغرافیایی ایران شهر به انگیزه تفاوت گویشها می‌بینیم نه چندان زیادست و نه دشوار و با درنگ کمی می‌توان هر نام دیگرگون شده را به شکل فارسی درست آن برگردانید.

در پایین برای نمونه چند جا از این دیگرگونه‌ها را یاد می‌کنم تا خواننده بر آنها آشنا شود و بتواند مانده‌های آنها را به اصل فارسی دری برگرداند.

۱- پسوند "ان" در نامهای جغرافیایی در پایان نامها برای نشان دادن جا بسیار به کار رفته است. چون در پاره‌ای از گویشها بویژه گویشهای شمال شرقی ایران شهر، آوای (الف) کوتاه می‌گویند این آوا در بسیاری از نامها افتاده یا سخن بهتر بدل به "زیر" شده است.

در مثل: "رودهان" به شکل "رودهن" و "آران" به شکل "آرن" و "آبدان" به شکل "اودن" در آمده است.

آوای الف پیش از پایان نام در گویشها جنوبی به شکل "و" در می‌آید مانند "تهران" که "تیرون" و "اسفهان" که "اسفهون" و کاشان که "کاشون" گفته می‌شود.

۲- آوای (ث) در برخی واژدها دیده می‌شود که یادگاری از فارسی باستانی است مانند "کت" به معنی خانه که از گویش ورارودی "کث" ضبط شده است یا خوشمیش که بگویش ما خوشمیهن گفته می‌شود یا شارستان یزد که نام آن "کته" بوده است.

۳- واژه "خواست" که در آخر پاره‌ای از نامها به شکل پسوندی به کار رفته گاهی سبک شده و به شکل "خوست" دیده می‌شود. مانند "آشنا خوست" و "باج خوست" از دیه‌های مرو و گاهی به

شکل "خاصی خاص" نیز آمده مانند شاپدر خواس در خوزستان.  
 ۴- در گویشهای غربی ایران پسوند "گ" یا "ک" و گفته می‌شود ماند: اسپندهان از نهاوند به جای "اسپندگان" "واردهان" بجای اردکال "رودهن" بجای "رودکان" واردهن بجای "اردکان" و دیگرها. مثال این دیگرگونی در گویش کردی فراوان است.  
 همین آوای "گ" بدل به "ی" می‌شود مانند گناند که نیابد شده است و امروز گناباد می‌گوییم.  
 ۵- آوای "د" در برخی نامها بدل به "ی" شده، مانند: "رودان" در گیلان که به شکل "رویان" آمده است.  
 جز اینها که گفته‌اند اندک تفاوت‌های دیگری در نامها باز خواهید دید که در بررسی کتاب به آنها خواهید نگریست.

#### ساختن نامهای جغرافیایی ایرانشهر

تا آنجا که نویسنده از بررسی نامهای فراهم شده دانسته‌ام و در آنها پژوهیده، بیشترین نامهای جغرافیایی ایرانشهر از یک واژه با افزودن وندهایی بر آن ساخته می‌شود. وندهایی که در نامها به کار برده شده بیشتر پیشوند و پسوندست. میان وند خیلی کم نیز به کار رفته است.  
 چون زمانی که این پیشگفتار را می‌نوشتم هنوز ناتوانی بیماری که از سال گذشته گرفتار آن بودم از تنم پاک زوده نشده بود، از اینرو حال اینکه واژه‌هایی را که در نامها به کار رفته و نیز وندها را گروه‌بندی کنم نداشتم در اینجا آنها را به همان سامانی که یاد داشت برداری شد در ریز می‌آورم.

واژه‌هایی که در ساختن نامهای جغرافیایی ایران شهر به کار رفته بیشتر چنین‌ست:

۱- نامهای ورجاوند مانند: ایزد، یزد، یغ، مهر، استاد، اردیبهشت، آبان، خوره که به شکل خرر، خره و فر دیده می‌شود دین و دیگرها، از گونه، یزد خواست، ایرد آباد، بعنان، بغداد، باکو، بکویه، مهرآباد، مهرگان کدک، استار آباد، اردیبهشت آباد آبان ده خرگود، ده خورگان. وینورو دیگرها.  
 ۲- گروه دوم واژه‌هایی که در ساختن نامها به کار رفته نام پادشاهان‌ست مانند: کشتاسبگان، دارابگرد، دارا، داران، امریان، ارشگ، ارشکاهن، اردشیر خوره، ویه اردشیر، شاپور خوره، نیوشاپور، بیشاپور، رام هرمزد، بدان پیروز، رام کوات، به اندیوخسرو، تحت شو ویه بلاش آباد، بلاش گرد و دیگرها.

۳- واژه‌هایی که خرمی و خوش را می‌رساند مانند اباورد (ابیورد) شهرورد، برام گرد و دیگرها

۴- نام تیره‌های ایرانی مانند: اران، گرگان، تبرستان، گیلان، کادشان (طالشان) خوزستان پهلوک، پهلغره و دیگرها.

۵- سرانجام نامهایی که یک ویژگی در جای آبادی یا فرآورده ویژه آنجا را نشان می‌دهد مانند:

پشتگان، ملگان، شیخ خان، پادکان، پودنگان، ترنجه، باغان و دیگرها. پسوندهایی که در ساختن نامهای جغرافیایی ایران‌شهر بیشتر به کار رفته است اینهاست.

۱- پسوند (ان) این پسوند که برای نشان دادن جا به کار رفته بیش از هر پسوند دیگری در نامها دیده می‌شود. مانند: تابان (کابل) تهران و جای گرم. شمیران (جای سرد). آران که به شکل "الان" هم آمده به معنی جای "آری‌ها"، بتان (جای بت) و دیگرها.

باید یادآوری کرد: در برخی نامهای جغرافیایی آوای "گ" یا "ک" یا "ه" دیده می‌شود که هنگام عربی کردن نام آن را به "ج" یا "ق" بدل کرده‌اند. برخی پنداشته‌اند این آوا پاره‌ای از پسوند "ان" است و این گفته می‌شود و به شکل "ه" ناملفوظ نوشته می‌شود.

در مثل نام مرو شاهگان ساخته شده از واژه "مرو" و "شاه" و پسوند "گ" برای فهمانیدن نسبت و پسوند "ان" برای نشان دادن جا اینکه برخی پیشینیان که از دیدن شکل عربی شده نام آن را "مروشاه جان" پنداشته و "جان" را بمعنی روان گرفته‌اند درست نیست یا در نام (بالکان) بیگمان نام از بال بمعنی پهلو و پسوند "ک" برای ساختن نامی از نامی و پسوند "ان" ساخته شده است.

در ساختن نامهای فارسی هیچ پسوندی به فراوانی پسوند "ان" پسوند و "ک" بچشم نمی‌خورد. پسوند (ک) هم به شکل "گ" دیده می‌شود و هم به شکل زبر کشیده که بگونه (ه) نوشته می‌شود. ولی همه اینها یک پسوند و در واژه‌سازی فارسی از آن فراوان بهره می‌گیرند. مانند: در بند لاذقه (عربی لاذقه) در قفقاز باره خسرو در عراق. بار ویژه در مرو بالک در سیستان منگ که شکل دیگری از نام بامیانست در بلخ بانک آزرمی اسپسک در ورارود. اسپیدانگ از هرات کمشه از اسپهان - افشینیه از سمرقند<sup>۱</sup>. سرو شنه از فرغانه و دیگرها.

۳- پسوند (م) این پسوند همان آوای (ن) در پسوند (ان)ست که در پاره‌ای گویشها بدل به (م) شده است مانند سمیرم که شمیرانست و تارم که تاران است از ریشه "تار" "نال" "دال" به معنی اطاق دراز.

۴- پسوند "ووگ" این پسوند برای ساختن صفتی از نامی یا از صفت دیگر به کار برده می‌شده و هم اکنون در گویشهای جنوبی ایران زنده است و رواج دارد. از فرهنگهای فارسی واژه‌های چندی که یک پاره آن پسوند "ووگ" است نگاشته آمده. گاهی پسوند سبک شده و آوای "گ" از پایان آن می‌افتد ما در ساختمان نامهای جغرافیایی ایران‌شهر پسوند "ووگ" را در همه جا ایران می‌بینیم مانند: "اندوگ" از سمرقند: "تنبوک" از پارس. پهلوگ از دشت بارین پارس و دیگرها.

۵- پسوند "اد" بیشتر از این نوشته ام پسوند "اد" در فارسی باستان "اذ" گفته می‌شده و برای

<sup>۱</sup> - برای دانستن جای به کار بردن این پسوند به کراسه "کافنامه" شادروان کسروی نگریسته می‌شود.

نشان دادن جا به کار می‌رفته است و هنوز هم در پایان نامهای بسیاری دیده می‌شود آوای "ذ" در این پسوند بیشتر به شکل "د" درآمده و گاهی به شکل "ز" یا "ط" یا "ت". افزون بر آنچه مثال پیش از این برای این پسوند آورده شده مثالهای زیر را می‌آورم:

رود قرات را ایرانیان "یالاد رود" می‌گفته‌اند به معنی رود پهلویی ساخته شده از بال بمعنی پهلو و پسوند "اد" امروز هم رود کوچک غربی دزفول را "بلاد رود" و در گویش محلی "بالاد رود" می‌گویند بمعنی رود آن سوی رود ذر.

شیراز از واژه "شیر" و پسوند "اد" ساخته شده که آوای "ذ" در آن به "ز" بدل گردیده "نیلاط" نام شهر شاپورگرد (جندی شاپور) در زمان اشکانی است که از "نیل" و "اد" ساخته شده است و نیز در خراسان نام "اسفراز" از اسپر و پسوند "اد" ساخته شده که آوای "ذ" در آن به "ز" بدل شده کلمات بمعنی قلعه بر بلندی نیز از واژه "کل" بمعنی قلعه و پسوند "اد" ساخته شده که آوای "د" در آن به "ت" بدل شده است.

۱- پسوند گرد یا کرد. این پسوند در ساختمان نامها جغرافیایی بسیاری دیده می‌شود. دارا بگرد شاپور گرد. بلاش گرد. دستگرد. خسروگرد. فرگرد. و دیگرها.

پیش از زمان ما گاهی واژه "کرد" به شکل پیشوند در نام جغرافیایی به کار رفته است. مانند "کرد پناه خسرو" که شهری بوده پیوسته شیراز از ساخته‌های پناه خسرو (عضد و الدوله) بویه و ندو "کردبنداو" که بگفته ابوعثمان عمرو بن بحر حافظ یکی از هفت شهر پایتخت ساسانی به این نام خواننده می‌شده.

گاهی پسوند "گرد" سبک می‌شده "کر" گفته می‌شده مانند "بلاشگر" که در عربی (بلاشکر) یاد گردیده است.

۷- "آباد" از واژه‌هایی است که به شکل پسوند در ساختن نامهای جغرافیایی بسیار به کار رفته و در قدیم "آباد" گفته می‌شده مانند: مهرآباد. بلاش آباد دیگرها.

۸- از واژه‌های دیگری که در ساختن نامهای جغرافیایی به کار می‌رفته یکی نیز واژه "اورده" است که به شکل "اورد" و "ورد" و "ور" هنوز در برخی نامها دیده می‌شود.

مانند: در "آبورد" نزدیک سرخس که شکل عربی شده آن "ابیورد" است و "دینور" در آذربادگان نزدیک شهر "شیر" و بهرورد" در نزدیک همدان و دیگرها.

۹- "داد" سبک شده "داده" نیز به شکل پسوند در نامهای جغرافیایی دیده می‌شود مانند: "بغداد".

بجز پیشوندها و پسوندها بیشترین واژه‌هایی که در ساختن نام جغرافیایی به کار رفته افزون بر نام کسان واژه‌هایی است که معنی خرمی و شادی و پیروزمندی را می‌رساند از گونه:

"شاه" مانند: شاه کوات. شاه پیروز شاه هرمزد

"پیروز" مانند: پیروز شاپور در عراق. پیروز کوات در قفقاز  
"رام" مانند: رام هرمزد در خوزستان. رام کوات در ارگان. رامگرد در فارس  
"نیو" مانند: نیوشاپور که نیشاپور گفته می‌شود.  
"ریو" مانند: ریوارد شیر در خوزستان که ری شهر شده است.  
"بدو" مانند: بدواردشیر در میانرودان بالا که آن را "موصل" گویند.

آنچه تا اینجا شمرده شد بیشترین پیشوندها و پسوندهایی است که در ساختن نامهای جغرافیایی ایران شهر به کار برده شده و یادگار آنها در کتابها و نامهای جغرافیایی کنونی بازمانده بی گمان اگر جستجوی بیشتری به کار برده شود بسا پیشوندها و پسوندهای دیگر که من به آنها برنخورده‌ام باز بدست آید.

آبا:

یاقوت گفته: "جوی آبا که میانه کوفه و قصر ابن هبیر روان است منسوبست به آبابور صامقان که از شاهان نبط بوده".<sup>۱</sup>

اصل واژه "آبان" است و نام آبان در عربی به شکل "بیان" و "بین" نیز آمده و در عراق چند جوی و شهرک به این نام بوده که تا روزگار عباسی شناخته بوده‌اند.

استخری از شهر آبان و استان کرمان نام برده است<sup>۲</sup> نام همین شهر نیز به شکل "ابا" آمده است.

آبا:

این نام به شکل "آبا" و "بان" و "بین" نیز آمده. یاقوت گوید "آبا نام جوی بزرگی نزدیک مردابهای جنوبیست و بر آن جوی آبادی نهاده است که "آبان" نام دارد".

واژه "ابا" سبک شده واژه از "آبان" است.

آبادان:

نام دژی بوده در خوزستان جنوبی که پاسداران فانوسهای دریایی نشانده در گذرگاه دجله یک چشمه "دجله العورا" هنگام آسودگی در آن می‌زیستند. این نام بعدها به شکل "عبادان" در آمده و کوشیده‌اند بنای دژ را به "عباد بن حصین قبطی" نامی نسبت دهند. در جایی که این دژ در روزگار ساسانیان بوده و جایگاه آسودن نگهبانان فانوسهای دریایی بوده است.

واژه "آبادان" در این جا صورتی از واژه "اوپاتان = اوپایان = آب پایان" است. هنوز در خوزستان کسی را که در ده بر جویها برای نگهداری بخش آب هر جوی مأمور می‌کنند "اوپا = آب پا" می‌گویند<sup>۳</sup>

آبادان:

استخری گفته است: شهری کوچک است از تبرستان. استخری جای این شهرک را چنین نشان داده "... از ساری به مارست یک منزل است و از آنجا به آبادان یک منزل و از آنجا به طیشه یک منزل و از آنجا به استرآباد یک منزل"<sup>۴</sup>

آباده:

این نام در عربی به شکل "آباده" آمده و بیشتر به "قریه عبدالرحمن" مشهور بوده است. که امه بن جعفر و ابن خردادبه آن را به نام "قریه عبدالرحمن" خوانده‌اند ولی بقعه‌ای که امروز به نام

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۱

<sup>۲</sup> - المسالك استخری: ۴۸

<sup>۳</sup> - سفرنامه ناصر خسرو: ۱۳۴ معجم البلدان ج ۴: ۷۰۹ سفرنامه ابن بطوطه: ۱۳۹ المسالك ابن خردادبه: ۲۳ احسن التقاسیم مقدسی: ۱۲ کوتاه شده همه این سندها در گفتاری که زیر سرآغاز "خلیج فارس و باستانی‌ترین فانوسهای دریایی جهان نوشته‌ام و در مجله باستانشناسی و هنر شماره ۵ سال ۱۳۴۹ چاپ گردیده آمده است.

<sup>۴</sup> - المسالك استخری: ۱۲۷، ۱- المسالك استخری: ۶۹، ۲- همان کتاب: ۷۰

"امامزاده عبدالرحمن در شهر اکلید نزدیک مسجد آن شهر نهاده است. همین عبدالرحمن باشد که "آباده" به نام او مشهور شده بوده. مستوفی از آباده فارسی چنین نام می‌برد: "آباده هم شهرکی کوچک است با قلعه استوار و هوای معتدل دارد و آبش از فیض رود کرسست و در آنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بی شمار از توابع آنجاست" مستوفی آباده را از پیوسته‌های (توابع) یزد خواست شمرده و نیز قلعه آباده را کوچکتر از دیگر قلعه‌های فارس ستوده است<sup>۱</sup>

آباده:

استخری این آباده را شهری از دارابگرد خوانده که دارای فرمانداری است.

آبان:

استخری گفته: "دیهی از دارابگردست و در آن غاری است که از دیواره آن غار مومیای ناب می‌چکد و از سوی فرمانروا نگهبانانی بر غار گمارده‌اند که از غار نگهبانی می‌کنند و سالی یکبار مومیای غار را فراهم می‌آورند و آن را برای فرمانروا می‌فرستند<sup>۲</sup>

درباره این غار و مومیای آن و شیوه جمع‌آوری آن در سال در کتابهای دیگر نیز سخنانی آمده است.

آبان:

آبادی‌ست میان پارس و کرمان این خردادیه زیر سرآغاز "شاهراه شیراز به کرمان" می‌گوید: "... از شهر بابک تا قصر نعمان هشت فرسنگ است و از آنجا به دیه آبان چهار فرسنگ و از آنجا به برجان چهار فرسنگ" مقدسی گفته: آبان شهرکی از کرمان است از پیوسته‌های رودان<sup>۳</sup>.

آبان:

شهرکی در عراق بوده نزدیک واسط برجویی به همین نام مستوفی از شهر آبان "عراق نام برده و گفته است: دختری از تخمه خسرو آن را ساخته که آبان نام داشته است<sup>۴</sup>

به نام "آبا" نگریسته شود.

آبان کشوان:

ابن خردادیه می‌گوید: دیه‌ی ست در ورارود در میانه شرح راههای ورارود گفته "از بوندا به همواران هفت فرسنگ است در میانه آنها دره‌ای است که پهنای آن سه تا چهار فرسنگ است و از آنجا به آبان کشوان هفت فرسنگ است و از آبان کشوان به شوان پنج فرسنگ است"<sup>۵</sup>.

<sup>۱</sup> - نزهه القلوب: ۱۴۷ و ۱۴۹ و ۱۵۹، ۱- المسالک: ۶۹

<sup>۲</sup> - استخری: ۹۳

<sup>۳</sup> - المسالک و الممالک

<sup>۴</sup> - احسن التفاهیم: ۴۲۴

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۳، نزهه القلوب: ۴۵

<sup>۶</sup> - المسالک: ۳۴

قدامه نیز از این آبادی نام برده آنجا که می‌گوید: از هموران تا آبان کشوان که دیه‌سی است آباد هشت فرسنگ است و از آبان کشوان تا شوان پنج فرسنگ است"<sup>۱</sup> در معجم البلدان یاقوت حموی و نیز در الانساب سمعانی "از آبان کشوان" نامی برده نشده آبیگینه:

ابن خردادبه جای ده آبیگینه را چنین ستوده: پس به درک طوس (مثعب) پنج فرسنگ پس به تومان پنج فرسنگ. پس به مزدور آن شش فرسنگ. پس به آبیگینه هشت فرسنگ پس به سرخس شش فرسنگ است"<sup>۲</sup>

قدامه نام را به شکل "اوگینه" نگاشته و فاصله‌ها را مانند ابن خردادبه<sup>۳</sup> گفته مقدسی نیز فاصله آبیگینه "اوگینه" را با مزدور آن یک منزل خوانده است.<sup>۴</sup> آبر:

دیهی از دیه‌های سیستان است.<sup>۵</sup> سمعانی نیز او این دیه به همین گونه نام برده است.<sup>۶</sup> نام ابر در تاریخ سیستان نیز آمده.<sup>۷</sup>

#### آبخان:

مقدسی این واژه را نام شهری از آران یاد کرده و در نسخه بدلها نام به شکل "ابجان و ابجان" نگاشته شده و جایگاه آن را چنین ستوده: "... از برویک (بیرویح) به شهاجی دو منزل است. پس به شروان سه منزل. پس به آبخان دو منزل پس به جسرگور دو منزل. پس به دربند آهنین سه منزل"<sup>۸</sup> اگر شکل آبخان درست باشد این نام از دو کلمه "آب" و "خان" بمعنی کاروانسرا ساخته شده است.

#### آبخیزه:

آبخیزه از یزد، گوید: از یزد تا جایی که آن را آبخیزه گویند شش فرسنگ است آبخیزه آبادی ندارد دشتی است که در آن درختان انجیر فراوان است و پایان سرزمین پارس است<sup>۹</sup>

#### آبخیزه:

شکل عربی شده نام "آبقیه" است. ابن خردادبه از این ده در میانه راه کرج (کرج همدان) به اسپهان چنین یاد کرده است:

<sup>۱</sup> - الخراج: ۲۱۱

<sup>۲</sup> - المسالک و الممالک: ۲۴ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران)

<sup>۳</sup> - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۰۲ (چ لیدن ۱۸۸۹ افسر تهران)

<sup>۴</sup> - احسن التفاهیم ۳۵۱

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج: ۱: ۵۵

<sup>۶</sup> - الانساب ج: ۱: ۶۳ (چ حیدر آباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۷</sup> - تاریخ سیستان: ۲۹

<sup>۸</sup> - احسن التفاسیم: ۳۸۲ و ۳۸۴

<sup>۹</sup> - المسالک ۶ ۳۸۸

"آنکه از کرج رو به اسپهان دارد. از کرج به خرم‌آباد هفت فرسنگ از خرم‌آباد به ابقیه هفت فرسنگ و از ابقیه به گربادگان "گلپایگان" شش فرسنگ است"<sup>۱</sup>

شکل فارسی واژه "آبخیزه" است

آب دیوانه:

نام رودی در سیستان است<sup>۲</sup>

آبرون:

این خرداده این نام را بهمین شکل یاد کرده و بر پایه گفته او آبرون نام جزیره‌ای است که امروز آن را "هندرابی" می‌خوانند<sup>۳</sup>. برخی نام این جزیره را "ابرون هی" نوشته‌اند اگر شکلی که این خرداد به ضبط کرده درست باشد شکل فارسی نام این جزیره "آب ران" است.

آبسگون:

برخی این نام را "ابسکون" یاد کرده‌اند. شهرکی در تبرستان بوده بر کناره دریا افتاده و میان آن و شهر گرگان سه روزه راه بوده و دریای آبسگون به آن منسوب است<sup>۴</sup>. یاقوت نام را به شکل عرب شده آن که "ابسکون" است یاد کرده. سمعانی گفته: دیه یا شهرکی ست بر کناره دریا در تبرستان افتاده و دریا را به آن منسوب می‌کنند<sup>۵</sup>. استخری نیز از بندر آبسگون نام برده و گفته در آن سرزمین جزیره‌ای بزرگتر از آبسگون نیست<sup>۶</sup>

آب شوره:

نام کاروانسرای بوده در راه زرنگ به بست<sup>۷</sup>

آبغر:

نام روستاکی در سمرقند<sup>۸</sup> بوده است استخری می‌گوید: به "روستاک آبغر که فرمانداری ندارد پیوسته به روستاک در غم است". پس افزوده دیه‌های آن از دیه‌های سمرقند بیشترست و زمینهای آن بارورتر شنیده‌ام یک قفیز تخم یکصد قفیز در آنجا بار می‌دهد<sup>۹</sup>. الف، روستاکی از سمرقند است که چندین ده پیوسته بیکدیگر دارد<sup>۱۰</sup>

<sup>۱</sup> - المسالک و الممالک: ۱۹۹ و ۲۰۰ (چ لیدن ۱۸۸۹ افسر تهران)

<sup>۲</sup> - تاریخ سیستان: ۲۸۲

<sup>۳</sup> - المسالک و الممالک: ۶۱ (چ لیدن ۱۸۸۹ افسر تهران)

<sup>۴</sup> - معجم البلدان: ج ۱: ۵۷ و ۹۱

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۱: ۶۴

<sup>۶</sup> - المسالک: ۱۲۵

<sup>۷</sup> - المسالک: ۱۴۳

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۳

<sup>۹</sup> - المسالک استخری: ۱۸۰

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۱: ۹۸

آبگ:

آبه ساوه را در شکل عربی شده "آبج"<sup>۱</sup> آمده سمعانی واژه را به شکل "آبج" نوشته و آن را "جایی از ایران" یاد کرده است.<sup>۲</sup> هم چنین دیهی از اسپهان و دیهی از ساوه ستوده است.<sup>۳</sup>

به واژه "آبه" نگریسته شود.

جایگاه جغرافیای آبه برابر جدول کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" چنین است. پهنا ۳۴ درجه و ۴ دقیقه شمالی و درازا از نیمروز ۱۴ درجه و ۴۶ دقیقه و از خط افقی غربی ۷۵ درجه و ۱۴ دقیقه است.

این آبگ از ساوه است و نباید آن را به "آبه" همدان اشتباه کرد.

آب گرد:

این نام در معجم البلدان و الانساب نیامده. تنها ابن خردادبه آن را یکی از روستاهای استخر خوره پارس به شکل عربی شده آن که "الابگرد" است یاد کرده.<sup>۴</sup> ابن فقیه نیز از آبگرد در میانه شهرهای فارس نام برده است.<sup>۵</sup>

آبنده:

نام سرزمینی از گنده‌ی شاپور (شاپورگرد) است.<sup>۶</sup>

شکل عربی شده نام ایند است. آبنداز واژه "ب" و واژه "بند" ساخته شده است.

آبندون:

دیهی از دیه‌های گرگان است.<sup>۷</sup> سمعانی نیز "آبندون" را دیهی از گرگان" ستوده است و<sup>۸</sup> حرکت (الف) را پیش یاد کرده و این نکته ریشه واژه را که "آب بندان" باشد نشان می‌دهد.

آبنده:

نام آبی‌ست در کرکس کوه. استخری می‌گوید: "کرکس کوه کوهی است نه چندان بزرگ ولی از دیگر کوهها جداست سراسر گرد آن را کویر گرفته. شنیده‌ام که همه گرداگرد آن نزدیک دو فرسنگ است. و پیرامون کوه آبی‌ست که آن را "آب بنده" گویندی<sup>۹</sup> همین نویسنده باز افزوده. "هر گاه در کرکس کوه نزد آب بنده شدی گویی میان بارویی در آمده‌ای و کوه از هر سو ترا فرا گرفته

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۵

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۶۲ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۶۳ و ۶۸ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۴</sup> - المسالك و الممالک: ۴۶ (چ لیدن ۱۸۸۵ م افسر تهران)

<sup>۵</sup> - البلدان: ۲۰۳ (چ لیدن ۱۸۸۵ م افسر تهران)

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۸

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۷

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۶۷ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۹</sup> - المسالك: ۱۳۳

است"<sup>۱</sup>.

آبنوران:

ابن خردادبه این واژه را نام یکی از روستاهای خره شاپور فارس نوشته است و در نسخه بدل انبوران آمده است<sup>۲</sup>

آبه:

دیهی است از اسپهان<sup>۳</sup>. سمعانی نیز از "آبه" ساوه نام برده است<sup>۴</sup>.

آبه:

شهرکی روبروی ساوه است که مردم آن شیعه‌اند و ابو سعد آبی وزیر مجدالدوله رستم پدر فخرالدوله نویسنده کتاب نثر المدر و تاریخ ری از مردم آنجاست<sup>۵</sup>. سمعانی نیز واژه را "آبه" نوشته و از آبه اسپهان و آبه ساوه هر دو نام برده است<sup>۶</sup>. واژه ابگز دیده شود<sup>۷</sup>.

آبه:

آبه همدان نیز شهرکی بوده نزدیک همدان در راه همدان به ری و نام آن را به شکل "اوه" نیز نگاشته‌اند. مستوفی آبه همدان را از روستاک خرگانان (خرقانیین) نگاشته است<sup>۸</sup>.

آتشگاه:

استخری شکل نام را "آتشجاه" یاد کرده و آن را نام یکی از پنج روستاک کامپیروز فارس شمرده است<sup>۹</sup>.

آتشگاه

مستوفی از قلعه آتشگاه اسپهان چنین نام برده است. "در این ناحیت قلعه‌ای بوده است که طهمورث دیوبند آن را ساخته و آن را آتشگاه گفته‌اند. و در آن بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود"<sup>۱۰</sup>.

آتشگهان:

دیهی بوده کناره کویر نزدیک تبس: استخری گوید: "... از نوخانی به کاروانسرای حوران یک

<sup>۱</sup> - همان کتاب: ۱۳۴

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۴۵

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۸

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۱: ۶۸

<sup>۵</sup> - معجم البلدان: ۵۸

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۱: ۶۸ (ج حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۷</sup> - نزه القلوب: ۸۱

<sup>۸</sup> - المسالك: ۷۱

<sup>۹</sup> - نزه القلوب: ۵۵

منزل از کاروانسرا به دیهی که آتشگهان خوانده می‌شود یک منزل سبک است و از آتشگهان به تبس یک منزل است...<sup>۱</sup>

آتیل:

"دژی از دژهای کروان‌ست در سرزمین زوزان"<sup>۲</sup>. سرزمین زوزان که گاهی نام آن به شکل "ضیزن" یاد گردیده همان‌ست که در عربی به شکل "الحضرا" آمده که اصل آن "هتره" است و میانه دجله و فرات در میان رودان بالا نهاده بوده است.

آجامه البرید:

پیش از آنکه مردابهای جنوبی عراق (بطایح) پدید آید و گسترده شود راه برید تیسپون به سیستان و دشت کرمان و خوزستان از آنجا می‌گذشت سپس که مردابها پدید آمد و آن بخش از کسکر نیزار و مرداب شد آنجا را (آجام البرید) نامیده‌اند<sup>۳</sup> به معنی بیشه‌های راه برید. قدامه نیز این نیزارها را به همین گونه شناسانیده است.<sup>۴</sup>

آجنگان:

"دیهی از پیوسته‌های سرخس است"<sup>۵</sup> شکل نام با زبر نخستین نیز آمده است. سمعانی نام را به شکل "اجنقان" نگاشته و آن را دیهی از سرخس خوانده است.<sup>۶</sup> شکلی که سمعانی گفته سیمای عربی شده این نام‌ست و ریشه آن از "اشیدن" به معنی چین و شکنج و برآمدگی بریده بریده بر روی زمین‌ست. واژه از "آژن" شکل‌گذاری ریشه و پسوند "گ" برای ساختن یک نام از نامی و پسوند "ان" برای نشان دادن جا ساخته شده است.

آخر:

دیهی میانه سمنان و دامغان‌ست و دوری آن از سمنان ۹ فرسنگ‌ست.<sup>۷</sup> ابن خردادبه این آبادی را "آخرین" نوشته و گفته است: از سمنان به آخرین ۹ فرسنگ است.<sup>۸</sup> قدامه بن جعفر نیز نام را "آخرین" یاد کرده و گفته است: از سمنان به آخرین ۹ فرسنگ است و از آخرین به "دایه ده" چهار فرسنگ<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> - المسالك: ۱۳۵

<sup>۲</sup> - معجم البلدان: ۵۸

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۸

<sup>۴</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: (چ لیدن ۱۸۸۹ افست تهران)

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۹ و ۱۳۶

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۱: ۷

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۹

<sup>۸</sup> - المسالك: ۲۳

<sup>۹</sup> - الخراج صنعه الكتابه: ۲۰۱

## آخر:

آخر نام شارستان سرزمین دهستان‌ست که میانه گرگان و خوارزم افتاده<sup>۱</sup> برخی گفته‌اند شهرکی از دهستان‌ست.<sup>۲</sup> سمعانی از "آخر" سمنان نامی نبرده ولی درباره "آخر" دهستان گوید: "آخر با الف کشیده و پیش (خ) نقطه‌دار و در پایان د (ر) و شارستان دهستان است میانه گرگان و خراسان نهاده. سپس افزوده آخر آبادی‌ست در دهستان که شارستان آن‌ست.<sup>۳</sup> ابن خردادبه از "آخرون" شارستان دهستان در میانه شرح مقاطعه مالیاتی عبدالله بن طاهر چنین آورده است: "... آخرون سی و دو هزار درهم، کاست (کست) ده هزار درهم".<sup>۴</sup> قدامه بن جعفر نیز در میانه ستودن شهرستانها و روستاکهای خراسان از "آخرون" نام برده است. مقدسی شهر آخر دهستان را چنین می‌ستاید:

"آخر شارستان روستاک دهستان‌ست بر دست راست راه نهاده و دارای مناره‌ای است که از میانه راه دیده می‌شود".<sup>۵</sup>

## آذربادگان:

استان شمال غربی ایران کنونی که رود ارس آن را در شمال از آران جدا می‌کند. ابن خردادبه زیر سرآغاز "شاهانی که اردشیر آنها را (شاه) خوانده از جمله نام "آذربادگان شاه" را نگاشته است.<sup>۶</sup> همین نویسنده گاهی نام را به شکل عربی شده آن که "آذربيجان" است به کار برده است.<sup>۷</sup> ابن مقفع گفته: آذربيجان به آذربادبن ایران بن اسعد بن سام بن نوح منسوب است برخی گفته‌اند آذرباد پدر بیور اسپست و گفته‌اند آذر نام آتش در پهلوی‌ست و "بایگان" بمعنی نگهدارنده پس معنی آن می‌شود آتشکده یا نگهدار آتش و این برآستی نزدیک‌ترست زیرا آتشکده‌ها در آذربایگاه بسیار بوده است. مرز آذربادگان از بردگه در خاور تا ارزنکان در خور مجرات و در شمال به سرزمین دیلم و کیل و تارم پیوست است آذربادگان کشوری فراخ‌ست از شهرهای مشهور آن تبریز است که امروز (۵۶۲۳هـ.) شارستان آنست و بزرگترین شهر در آن. شارستان آذربادگان در باستان مراغه بوده. از شهرهای آن خوی و سلماس و ارومیه و اردبیل و مرند و دیگرهاست.

"مردم آذربایگان زبانی دارند که آن را آذری گویند و جز خودشان کسی آن را نمی‌فهمد... در آغاز اسلام شارستان آذربادگان اردبیل بوده است.<sup>۸</sup> ابن فقیه از صنعت چوب در آذربادگان نام برده

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۹

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۹۳

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۷۱

<sup>۴</sup> - المسالک: ۲۷

<sup>۵</sup> - مقدسی: ۳۵۸

<sup>۶</sup> - المسالک و الممالک: ۱۷

<sup>۷</sup> - همان کتاب: ۱۱۹

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۷۴

است آنجا که گوید: "از چوب کوه‌های ارمنستان و آذربادگان خوانهای بزرگی می‌سازند که گرداگرد هر کدام به بیست بدست می‌رسد"<sup>۱</sup> و نیز آذربادگان را باروه‌ترین سرزمینها شمرده<sup>۲</sup>. سرانجام پیمان آذربادگان را شهر ورثان و رود ارس (رس) نگاشته است و خراج آن را دو میلیون دهم یاد کرده است.<sup>۳</sup>

#### آذرمه:

شهرکی در میانرودان بالا بوده که با برقعید پنج فرسنگ فاصله داشته است. یاقوت واژه را "آذرمه" یاد کرده و در وصف آن از زبان احمد بن طیب سرخسی فیلسوف ایرانی که همراه معتضد عباسی از آنجا گذشته چنین باز گوید: در آذرمه رودیست که شهر را به دو بهره کند و از آنجا به دشت رود، رود از چشمه‌ای در دو فرسنگی شهر می‌آید و در شهر پلی طاقدار با سنگ و گچ بران زده‌اند و بر آن رود آسیابیست و شهر دو بارو دارد. در شهر ویرانه‌هاست به اندازه یکصد دکان و دروازه آهنین دارد و در بیرون بارو خندقی گرد شهر می‌گردد. آذرمه در ده فرسنگی سنجان به پهنای افتاده. آذرمه در امروز "زمان یاقوت" دیهی است و از موصل بشمار می‌آید.<sup>۴</sup>

ابن خرداد بین در ستودن شاهراه از موصل به نصیبین چنین گفته: "... از برقعید به آذرمه شش فرسنگ است" همچنین هنگام یاد ایستگاههای برید شاهراه غرب چنین گفته: "از موصل تا شهر آباد (بلد) چهار ایستگاه و از شهر آباد تا آذرمه نه ایستگاهست پس از آن تا نصیبین شش ایستگاه"<sup>۵</sup> قدامه فاصله را به فرسنگ گفته و دوری آذرمه را از برقعید شش و از تل فراشه سه فرسنگ گفته است همچنین هنگام یاد کردن ایستگاهها گفته: از شهر آباد (بلد) به آذرمه ۹ ایستگاه است و از آذرمه به نصیبین شش ایستگاه.<sup>۶</sup>

مقدسی گوید: "آذرمه آبادی کوچکی است در بیابان آگیری ایشان از چاههاست و ساختمانها گنبدی شکل"<sup>۷</sup>.

#### آذبوخان:

دیهی از دیه‌های نهاوندست.<sup>۸</sup> سمعانی واژه را به شکل "آذبوخان" نگاشته و افزوده بگمانم دیهی است از نهاوند.<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> - البلدان: ۱۲۵ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۲</sup> - همان کتاب: ۲۱۰

<sup>۳</sup> - همان کتاب: ۲۹۴

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷ و ۱۷۸ و ۵۹۱

<sup>۵</sup> - المسالك و الممالک: ۹۶ و ۱۱۶ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۶</sup> - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۱۴ و ۲۲۷ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۱۴۰

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۰

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۷۴ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

### آران:

یاقوت گوید: زمین فراخی است که از شهرهای آن گنجه (جبره) است که مردم آن را گنجه گویند (بردعه) و بردگه و شمکور و بیلکان<sup>۱</sup> در آذربادگان رودی است که آن را "رس" گویند. آنچه شمال

و خور بر رودست آران است و آنچه در خاور از آذربادگان. شکل عربی شده نام (الران) است. ابن خردادبه نام آران را دو جا یاد کرده یکی در ستودن شاهراههای ارمنستان که چنین گفته: "ارمنستان نخستین عبارتست از شاشگان (سیسجان) و آران و تفلیس و بردعه و بیلگان و قبله و شروان".

دوم در همین صفحه افزوده: شهرستانهای آران و گرزان (گرجستان) و شاشگان در چیرگی خزران بودند و شهرستانهای دبیل و نشوه (نخجوان) و سراک و بغروند و آلاود (خلاط) و با گینس در چیرگی روم و ایرانیان آنها را گشوده و گرفته‌اند) همچنین در تستودن سرچشمه رودها گوید.

### آزر:

"آبادی است میانه اهواز و رامهرمز"<sup>۲</sup>. مقدسی نیز از این شهرک نام برده است.<sup>۳</sup>

### آزرمیدخت:

یاقوت گفته شهرکی است نزدیک کرمانشاهان و بسا که آن را آزرمیدخت دختر خسرو پرویز ساخته باشد. شنیده‌ام برخی نام آن را "آزرمی دخت" گفته‌اند.<sup>۴</sup>

ابن فقیه نام این شهرک را آزرمیدخت نگاشته و افزوده ساختمانهای خسروان از (مداین) هفت شهر تا آزرمیدخت و اسدآباد پیوسته بهم بوده.<sup>۵</sup>

### آستانه:

آبادی است در خراسان مقدسی جایگاه این آبادی را چنین نشان می‌دهد. "... از ناریاب به آستانه یک منزل راه است پس به چوبین و مالین یک منزل پس به‌اند خود یک منزل"<sup>۶</sup>.

### آسده:

آنگونه که استخری نوشته نام آن "پودنگان" است<sup>۷</sup> پس نام فارسی ایجا "پودنگان" بوده که در عربی به "قریه آلاس" ترجمه گردیده است.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۸۴

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۱

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۴۰۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۳

<sup>۵</sup> - البلدان: ۲۲۹ (چ لیدن ۱۸۸۵)

<sup>۶</sup> - احسن التقاسیم: ۲۴۷

<sup>۷</sup> - المسالك: ۶۹

آسک:

یاقوت گفته شهری است نزدیک ارکان (رام کوات) میانه رامهرمز و ارگان. دواعی آسک تا دورگ دو روزه راه است. شهرست دارای خرمانبهای بسیار و آب روان در بیرون آسک میانه بیابان بر چشمه‌ای ایوان بلندی است و در روبروی ایوان گنبدی که نزدیک صدارش (پنجاه متر) بلندا دارد و پادشاه قباد پدر انوشروان آن را ساخته است بر این قبه هنوز آثار برده‌هائی هویداست یاقوت در زمان مسعر بن مهلهل گفته: در همه شهرهایی که دیده‌ام قبه‌ای قشنگتر و استوارتر از آن ندیده‌ام.<sup>۱</sup> استخری گوید: "در خوزستان نزدیک آسک کوهی است که همواره از آن آتش می‌جهد در روز دود و در شب روشنی آن هویداست بگمان من باید این آتش از چشمه نفت یا قیر باشد که در آن آتش افتاده است" و نیز افزوده "از آسک به ارگان دو منزل سبکست"<sup>۲</sup>.

آسک:

آبادی بوده نزدیک ری. استخری از آسک ری نام برده و جای آن را چنین نشان داده است: "شاهراه ری به تبرستان. از ری به برزیان یک منزل سبکست از برزیان به بامهند یک منزل بزرگ است. از بامهند به "آسک" یک منزلست و از آسک به پلور یک منزل"<sup>۳</sup>.

آشاپ:

یاقوت گوید: سرزمینی در تالکان ری است که بسیار سرد است<sup>۴</sup>

آشب:

دزی در سرزمین موصل است که زنگی پدر آق سنقر آن را ویران کرد و دز عمادیه را نزدیک آن بر آورد.<sup>۵</sup>

آشگرد:

روستایی از خراسان است نزدیک چغانیان<sup>۶</sup>. نام به شکل عربی شده بیشتر (أشجر) نوشته آمده است.

آغزون:

دیهی از دیه‌های بخارا است این نام را (اغزونی) و (اغزون) و (اغذونی) نیز گفته‌اند.<sup>۷</sup> سمعانی گفته: آغزون دیهی است از بخارا و "اغذون" هم آمده.<sup>۸</sup>

<sup>۱</sup> - معجم البلدان: ج ۱: ۶۲

<sup>۲</sup> - المسالك استخری: ۶۴ و ۶۵

<sup>۳</sup> - المسالك: ۱۲۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان: ج ۱: ۶۳

<sup>۵</sup> - معجم البلدان: ج ۱: ۶۳

<sup>۶</sup> - تاریخ سیستان: ۲۷

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۴

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۷۸ و ۳۱۸ و ۳۱۹ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

آفاز:

دیهی در بحرین است در بیابان افتاده و تا قطیف چهار فرسنگ فاصله دارد.<sup>۱</sup>

آفران:

از دیه‌های نخشب (سف) است.<sup>۲</sup> سمعانی گفته: "به الف کشیده پیشدار و در پایان (ن) دیه‌ی است از نخشب در یک فرسنگی آن افتاده"<sup>۳</sup>. شکل فارسی نام باید "آبران" باشد ساخته از واژه "آب" و "ران" از ریشه راندن.

آکار:

نام یکی از دروازه‌های شهر زرنگ است از سیستان.<sup>۴</sup>

آکبره:

شکل عربی شده نام "عکبرا" و "عکبری" به الف مقصوره است.<sup>۵</sup> شهرکی بوده و نزدیک صریفین که از بغداد ده فرسنگ دور افتاده بوده. جایگاه جغرافیائی آن در کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۳۸ و ۳۵ دقیقه درازا از نیمروز ۲۰ درجه و ۲۰ دقیقه غربی و از افق غربی ۶۹ و ۴۰ دقیقه است.

آلاد:

این نام در عربی به شکل "خلاط" "دوآ" اخلاط در آمده شکل فارسی نام را یاقوت حموی براههان نگه داشته است.<sup>۶</sup> درباره این شهر که از ارمنستان بوده مقدسی چنین گفته است: "اخلاط شهری است در جلگه دارای باغهای نیکو و بارویی از سنگ و گل و در آن رودی پر آب روان است مسجد جامع آن در کنار بازار افتاده"<sup>۷</sup>. دستوفی واژه اخلاط را هم نام سرزمین و هم شارستان آن سرزمین نگاشته و درباره آن چنین می‌گوید: "هوایش معتدل است و باغستان بسیار دارد و میوه‌های خوب نیز بسیار باشد، حقوق دیوانیش پنجاه یک هزار دینار است"<sup>۸</sup>.

نام "آلاد" از واژه "آل" بر آمده که نامهای "آلان" و "آران" نیز از آن بر آمده است و پسوند "اد" برای نشان دادن جاه آلانها از تیره‌های ایرانی و مردمی بوده‌اند که در شمال غربی کوهستان قفقاز نشیمن می‌داشته‌اند.

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۶۴

۲ - معجم البلدان ج ۱: ۶۴

۳ - الانساب ج ۱: ۷۹ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

۴ - تاریخ سیستان: ۱۹۴

۵ - معجم البلدان ج ۳: ۷۰۴

۶ - معجم البلدان ج ۲: ۴۶۲

۷ - احسن التقاسیم: ۳۷۷

۸ - نزهه القلوب: ۱۱۷

جایگاه شهر آلود (خلاط) در کتاب: درازاها و پهناها از ایرانیان چنین آمده است. پهنا ۳۹ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی. درازا از نیمروز ۲۴ درجه و ۲۰ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۶۵ درجه و ۴۰ دقیقه

آلان:

مستوفی واژه آلان را هم نام مردمی و هم سرزمینی یاد کرده و هم شهری و چنین گفته است: "آلان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالداًت مح (۸۹ درجه) و عرض آن از خط استوا م (۴۰ درجه) است فیروز بن قباد ساسانی ساخت هواپیش بغایت خوب است و به سردی مایل و آبش از جبالی که متصل البرز است می‌آید و در رود کر می‌ریزد حاصلش غله و میوه باشد.<sup>۱</sup>

آلانی:

مستوفی آلانی را آبادی از کردستان شمرده و می‌گوید: "آلانی قصبه ایست معتبر و هوایی خوش دارد و آبهای روان. حاصلش غلات باشد و علفزارهایی نیکو و شکارگاههای خوب فراوان دارد."<sup>۲</sup>

آلمستان:

مستوفی آلمستان را به چند گونه در بخش‌ها آمده است چنین ستوده "قهپایه المستانرا از حساب آنجا" و لر بزرگ و کوهکیلویه شمرده است.<sup>۳</sup>

آلوزان:

از دیه‌های سرخس است<sup>۴</sup> سمعانی نیز آن را دیهی از سرخس ستوده است<sup>۵</sup>

آلین:

یاقوت گفته است: "از دیه‌های مروست که در پایین جوی خارگان افتاده"<sup>۶</sup>.

آم:

یاقوت گفته "شهری است که یک گونه پارچه به آن نسبت داده شده نام ام در شعر عدی (ابن زید) دیهی است در میانرودان"<sup>۷</sup>.

آمد:

یاقوت گوید شهری بزرگ در میان رودان بالاست.<sup>۸</sup> "شهری قشنگ و خوش ساخت است از

<sup>۱</sup> - نزهه القلوب: ۸ و ۲۲ و ۱۰۸

<sup>۲</sup> - نزهه القلوب: ۱۲۷

<sup>۳</sup> - نزهه القلوب: ۷۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۵

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۱: ۸۱ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۷

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۸

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۷

میانرودان بالا از دیار بکر<sup>۱</sup> ابن فقیه آمد را استوارترین شهرها در این سرزمین خوانده<sup>۲</sup> و نیز خراج آن را یک میلیون و یکصد و پنجاه هزار درهم نگاشته است.<sup>۳</sup> استخری فاصله موصل را (بود اردشیر) به آمد چهار هزار راه گفته است.<sup>۴</sup> مقدسی گوید: "آمد شهری استوار و شگفت‌انگیز و خوش ساخت‌ست بمانند انتاکیه و چندین دروازه دارد و میانه بارو و شهر دشت بازی است بارو و این خانه‌ها از سنگ سیاه ساخته شده."<sup>۵</sup>

جایگاه آمد در کتاب "درازها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده. پهنا ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه درازا از نیمروز ۲۵ درجه و ۳۰ دقیقه و از خط افق غربی ۶۴ درجه و ۳۰ دقیقه.

ابن خردادبه آمد را شارستان (دیار ربه) از میانرودان بالا نگاشته است. سپس افزوده: از آمد به شمشاط هفت فرسنگ است.<sup>۶</sup> قدامه نیز در میانه ستودن راه‌های خوریران گوید: از دارابه کفرکیفا هفت فرسنگ است و از کفرتونا به قصر بنی نازع هفت فرسنگ و از قصر بنی نازع به آمد هفت فرسنگ و از آمد به میانارقین در دست راست پنج فرسنگ.<sup>۷</sup>

یاقوت گوید: آمد بزرگترین شهر و شهری باستانی و استوارست که با سنگ سیاه بر جای بلندی ساخته شده است و رود دجله از سه سو آن را فرا گرفته.<sup>۸</sup>

مستوفی نیز از شهر آمد خیلی ساده نام برده و آن را شهری "وسط" خوانده است.<sup>۹</sup>  
آمدیزه:

یاقوت گوید: دیهی در بخارا است. این نام به شکل آمدیزه نیز آمده.<sup>۱۰</sup>

سمعانی نیز این ده را به همین گونه ستوده است.<sup>۱۱</sup> مقدسی گوید:

"آمدیزی" در خوبران بیکنند کنار بیابان افتاده است و دارای باروست.<sup>۱۲</sup> چنان که بارها یادآوری کرده‌ایم اوایی را که ما امروز به شکل (ه) ناملفوظ نشان می‌دهیم در عربی به شکل الف مقصوره نشان داده‌اند که به شکل حرف (ی) نوشته می‌شود.

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۱: ۸۲ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۲</sup> - البلدان: ۵۳

<sup>۳</sup> - همان کتاب: ۱۳۵ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

<sup>۴</sup> - المسالك: ۵۳

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۱۴۰

<sup>۶</sup> - المسالك: ۹۵ و ۹۶

<sup>۷</sup> - الخراج: ۲۱۵

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۶ و ۶۷

<sup>۹</sup> - نزهة القلوب: ۱۲۱

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۸ و ۳۶۰

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۱: ۳۴۶

<sup>۱۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۸۲

آمل:

یاقوت درباره آمل ورارود گوید: شهری مشهورست در خوربران "آمویه دریا" کناره راه مرو به بخارا و در خاوران رود روبروی آمل شهر فربر افتاده است. آمل از آمویه دریا نزدیک به یک میل فاصله دارد. این آمل به نامهای "آمل زم" و "آمل جیحون" و "آمل رود" و "آمل بیابان" نیز خوانده شده زیرا میانه آن و مرو ریگستانی است که گذشتن از آن دشوارست نام آمل را به شکل "آمو" و "آمویه" نیز می‌گویند ایرانیان نام را بیشتر سبک کنند و "آمویه" گویند.<sup>۱</sup>

ابن خردادبه درباره آمل ورارود گویند: از مرو به آمل ۳۶ فرسنگ است و از آمل تا کنار رود یک فرسنگ و از آنجا به "فربر" گذرند.<sup>۲</sup> قدامه نیز از این آمل نام برده و دوری آن را از بخارا بیست و دو فرسنگ و نیم نوشته است.<sup>۳</sup>

آمل:

"شهری است در جلگه تبرستان در اقلیم چهارم میانه آمل و ساری هیچده فرسنگ است و میانه آمل و رویان (رودان) دوازده فرسنگ و میانه آمل و چالوس از سوی گیلان بیست فرسنگ در آمل قالیچه‌های تبری و قالیه‌های نیکو بافته می‌شود"<sup>۴</sup>.

ابن خردادبه و قدامه بن جعفر نیز از شهر آمل تبرستان نام برده‌اند. قدامه می‌گوید:

"تبرستان در پایان شمال است و شهرهای آن آمل و ساریه است و در آمد آن بر پایه برآورد سال ۲۳۴ (ه. ۷۰ و ۱۶۳ را درهم است.<sup>۵</sup> استخری گوید: آمل از قزوین بزرگتر و شارستان تبرستان است و نشیمن گاه استانداران تبرستان"<sup>۶</sup>. سمعانی زیر نام آمل گفته است: "آمل دو جاست: آمل تبرستان که شارستان تبرستان است و گروهی دانشی از آنجا برخواسته که مشهور به طبری‌اند. دوم آمل جیهان که مردم آن را "آمویه" گویند و "آمل رود" گویند و آمل بیابان نیز چون در کناره بیابان افتاده است.<sup>۷</sup> و نیز زیر واژه "آمویه" افزوده است منسوب به "آمویه رود" است در سمت آمل جیهان است که در نسبت به آن آملی گویند.<sup>۸</sup> ابن فقیه از هر دو آمل نام برده است و می‌گوید: شارستان تبرستان آمل است که استانداران در آن نشیمن گیرند و پرجمعیت‌ترین شهرهاست در آن گسترگه‌های تبری بافته می‌شود. و نیز درباره آمل خراسان گوید: آمل بر رود بلخ است و از

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۹ و ۷۰

<sup>۲</sup> - المسالك: ۳۵

<sup>۳</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۰۳

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۹ و ۷۰

<sup>۵</sup> - المسالك استخری: ۲۵ و الخراج قدامه: ۲۴۵

<sup>۶</sup> - المسالك: ۱۲۵

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۸۳ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۸۴

مرو ۳۶ فرسنگ بدور است.<sup>۱</sup>

مقدسی درباره شهر آمل می‌گوید: آمل شارستان تبرستان است شهری پرآوازه و ارجدار در آنجا پارچه‌های شگفت‌آور نکوویاردهی و ویژگیها و بیمارستان است در آنجا ده مسجد جامع می‌باشد مسجد کهنه کنار بازار است که در آن نهری روان است و آن دیگری نزدیک به آن مسجد را رواقی فرا گرفته است و نیز آسیابهایی را می‌گرداند. مردم آمل خوش چهره و سفیدند آمل بازار گاهی سودآور است و بر اداره آن با بازرگانان بسیار... در آمل دانش فراوان و از دانشمندان خالی نیست... بار گندم آنجا گنج‌آور است.<sup>۲</sup>

مستوفی تنها از آمل مازندران نام می‌برد و آن را به نیکویی می‌ستاید.<sup>۳</sup>  
آمویه:

شهر آمل است در کناره جیچون که آن را "آمل الشط" گویند.<sup>۴</sup> استخری نام را به شکل "آمل" نگاشته و آن را بیدستگاه راههایی که به ورارود می‌رود می‌ستاید.<sup>۵</sup>  
آنی:

دزی استوار و شهری در ارمنستان است میانه آلاذ (خلاط) و گنجه.<sup>۶</sup>  
آوه:

آبادی است میانه همدان و زنگان<sup>۷</sup> مستوفی "آوه" همدان را بهتر از دیگران ستوده و چنین گفته است. "آوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فیه نه (= ۸۵ درجه و ۵۵ دقیقه) عرض از خط استوالدم (= ۳۴ درجه و ۴۰ دقیقه) بانی آن معلوم نیست طالع، سنبله، دور بارویش هر یک پنجهزار گام است هوایش معتدل است و آبش از گادابها<sup>۸</sup> و نیز از آوه ساوه چنین نام می‌برد.  
"دوم آوه هفده پاره دیه است"<sup>۹</sup>. (به آبه - آبگ نگریسته شود).

ابارکت:

ابن فقیه ابارکت را از شهرهای ورارود نزدیک سمرقند نگاشته است و در نسخه بدل "البراکت" نیز یاد گردیده است.<sup>۱۰</sup>

<sup>۱</sup> - البلدان: ۲۰۲ و ۳۰۴ و همان کتاب ۳۲۱ و ۳۲۵

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۳۵۹

<sup>۳</sup> - نزهة القلوب: ۱۹۹

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۵

<sup>۵</sup> - المسالك: ۱۵۱

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۰

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۰۸

<sup>۸</sup> - نزهة القلوب: ۶۵

<sup>۹</sup> - همان کتاب: ۶۸

<sup>۱۰</sup> - البلدان: ۳۲۲ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

ابردز:

مستوفی ابردز را یکی از هفده دیه آوه ساوه شمرده است.<sup>۱</sup>

ابرشنویم:

نام کوهی است در سرزمین موغان که دز "بذ" جایگاه بابک خرم‌دین در آذربادگان بر آن نهاده بود.<sup>۲</sup>

ابرشهر:

نام شهر نیشابورست در عربی واژه "ب" زده گفته می‌شود.<sup>۳</sup> استخری گوید: نیشابور که ابرشهر است در جلگه افتاده و ساختمانهای آن از گل است و بسیار گسترده و درازی آن یک فرسنگ است در یک فرسنگ دارای شهر و کهن‌دز است که هر دو آبادان است مسجد جامع آن در ربض آنجاست که لشکرگاه خوانده می‌شود. استانداری جائی است که میدان نام دارد و زندان نزدیک استانداری است شهر دارای چهار دروازه است.<sup>۴</sup>

ابرشهره:

مستوفی گفته: نام کهن همشهره گیلان نخست "ابرشهره" بوده و این شعر فردوسی را دلیل سخن خود آورده است.<sup>۵</sup>

کرین ابرشهره چو فرهاد گرد به جنگ از جهان روشنائی به برد

ابر کوه:

این نام "ابرکویه" نیز نوشته شده: ایرانیان آن را ورکوه گویند که بمعنی پهلوی کود است شهرکی است در بیست فرسنگی اسپهان افتاده.<sup>۶</sup> سمعانی گوید: "ابرقوه شهرکی است از بیوسته‌های اسپهان در بیست فرسنگی آن افتاده".<sup>۷</sup> ابن خردادبه نام را به شکل "ابرکویه" یاد کرده و دوری آن را از استخر از راه برید رود ۳۶ فرسنگ نگاشته است.<sup>۸</sup>

ابن فقیه نیز از ابرگوه نام برده است<sup>۹</sup> استخری نیز ابرکوه را از استان استخر شمرده است.<sup>۱۰</sup>

مستوفی زیر نام "ابرقوه" نام برده و گوید: "از اقلیم بیستم است در اول در پایان کوهی ساخته بوده‌اند و "برکوه" می‌گفتندی بعد از آن در صحرائی که اکنون است این شهر گردند. شهری

<sup>۱</sup> - نزه القلوب: ۶۹

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۰

<sup>۳</sup> - معجم البلدان: ۸۰ - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۴۳ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افست تهران)

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۴۷

<sup>۵</sup> - نزه القلوب: ۱۰۴

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۷

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۹۰ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۸</sup> - المسالك و الممالک: ۴۶ و ۵۱ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افست تهران)

<sup>۹</sup> - البلدان: ۲۰۳ و ۲۰۴ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۶۹

ابردز:

مستوفی ابردز را یکی از هفده دیه آوه ساوه شمرده است.<sup>۱</sup>

ابرشتویم:

نام کوهی است در سرزمین موغان که دز "بذ" جایگاه بابک خرم‌دین در آذربادگان بر آن نهاده بود.<sup>۲</sup>

ابرشهر:

نام شهر نیشابورست در عربی واژه "ب" زده گفته می‌شود.<sup>۳</sup> استخری گوید: نیشابور که ابرشهر است در جلگه افتاده و ساختمانهای آن از گل است و بسیار گسترده و درازی آن یک فرسنگ است در یک فرسنگ دارای شهر و کهن‌دز است که هر دو آبادان است مسجد جامع آن در ربض آنجاست که لشکرگاه خوانده می‌شود. استانداری جائی است که میدان نام دارد و زندان نزدیک استانداری است شهر دارای چهار دروازه است.<sup>۴</sup>

ابرشهره:

مستوفی گفته: نام کهن همشهره گیلان نخست "ابرشهره" بوده و این شعر فردوسی را دلیل سخن خود آورده است.<sup>۵</sup>

کرین ابرشهره چو فرهاد گرد به جنگ از جهان روشنائی به برد

ابر کوه:

این نام "ابرکویه" نیز نوشته شده: ایرانیان آن را ورکوه گویند که بمعنی پهلوی کود است شهرکی است در بیست فرسنگی اسپهان افتاده.<sup>۶</sup> سمعانی گوید: "ابرقوه شهرکی است از پیوسته‌های اسپهان در بیست فرسنگی آن افتاده".<sup>۷</sup> ابن خردادبه نام را به شکل "ابرکویه" یاد کرده و دوری آن را از استخر از راه برید رود ۳۶ فرسنگ نگاشته است.<sup>۸</sup>

ابن فقیه نیز از ابرگوه نام برده است<sup>۹</sup> استخری نیز ابرکوه را از استان استخر شمرده است.<sup>۱۰</sup>

مستوفی زیر نام "ابرقوه" نام برده و گوید: "از اقلیم بیستم است در اول در پایان کوهی ساخته بوده‌اند و "برکوه" می‌گفتندی بعد از آن در صحرائی که اکنون است این شهر گردند. شهری

<sup>۱</sup> - نزه القلوب: ۶۹

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۰

<sup>۳</sup> - معجم البلدان: ۸۰ - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۴۳ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افست تهران)

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۴۷

<sup>۵</sup> - نزه القلوب: ۱۰۴

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۷

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۹۰ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۸</sup> - المسالك و الممالک: ۴۶ و ۵۱ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افست تهران)

<sup>۹</sup> - البلدان: ۲۰۳ و ۲۰۴ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۶۹

کوچک است هوای معتدل دارد و آبش از کاریزست<sup>۱</sup>

جایگاه جغرافیایی ابرکوه در کتاب "درازها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا (۳ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی) درازا از نیمروز ۱ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۷۷ درجه و ۲۴ دقیقه است. ابرگ:

استخری "ابرگ" را از شهری از استان استخر خوره خوانده است.<sup>۲</sup> مستوفی درباره "ابرگ" گوید: "دیهی بزرگ است در پایان کوهی افتاده و آن کوه پناه ایشان است چه تمامت خانه‌ها را در آن کوه کنده‌اند و آبشان هم از آن کوه فرود می‌آید"<sup>۳</sup>.

مستوفی درباره دز ابرگ چنین گفته است: "دز ابرگ کوهی است بالای ابرگ که یک نیمه‌اش استحکام دارد و یک نیمه نه و بر این نیمه ابرگ توان جنگ کرد و بر آن کوه آب روان است که به دیه می‌رود"<sup>۴</sup>.

یاقوت واژه را به شکل "ابرگ" نوشته و نام دزی نگاشته است.<sup>۵</sup>

#### ابرکاوان:

جزیره‌ای است در خلیج فارس روبروی بندر عباس کنونی مستوفی نام جزیره را به شکل "ابرکافان" نوشته که شکل عربی شده‌ای از ابرکاوان است.<sup>۶</sup>

نام این جزیره در کتاب استخری به "کشم" و جزیره "لافت" نیز آمده همان جزیره است که امروز آن را "قشم" می‌خوانند. از جزیره کشم که درازترین جزیره در خلیج فارس است گاهی بنام "الجزیره الطویله" در کتابهای عربی یاد کرده‌اند.

#### ابروز:

این نام جز در کتاب ابن خردادبه دیده نشد و در نسخ بدلها بشکل "ابروز" و "ابران" نیز آمده است. ابن خردادبه جای ابروز را در راه اسپهان به ری درسی و پنج فرسنگی جهد دانگ "الیهودیه" قلمداد کرده است.<sup>۷</sup>

#### ابروگه:

یاقوت گفته است دبی بزرگ در سرزمین رومگان نزدیک کوفه<sup>۸</sup> رومگان که نام اصلی ویه اندیو خسرو بوده یکی از هفت شهر پایتخت ساسانی است که در غرب دجله زیر ویه اردشیر نهاده بود و

<sup>۱</sup> - نزه القلوب: ۱۴۵ و ۱۴۶

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۴۶ و ۵۱ (چ لیدن ۱۸۸۹ افسر تهران)

<sup>۳</sup> - البلدان: ۲۵۳ و ۲۵۴ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

<sup>۴</sup> - المسالك: ۶۹

<sup>۵</sup> - نزه القلوب: ۱۴۵ و ۱۴۶

<sup>۶</sup> - نزه القلوب: ۱۶۵

<sup>۷</sup> - المسالك و الممالک: ۵۸ (چ لیدن ۱۸۸۹ م)

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۷

برخی خاورشناسان فرنگی برای آنکه برای "سلوکیا" جایی در میانه هفت شهر پایتخت ساسانی بایز کنند جای رومگان یا ویه اندیو خسرو را به خاوران دجله برده‌اند.

ابرین:

دیهی بزرگ بوده دارای چشمه‌ها و خرمانبها روبروی (الاحسا) در بحرین بزرگ<sup>۱</sup>.

ابرینگ:

نام دیهی است از مرو و مردم آن را "ابرینه" نیز گویند<sup>۲</sup>. سمعانی نام را به شکل عربی شده آن "ابرینق" نوشته و آن را دیهی از مرو ستوده و افزوده است که آن را "ابرینه" هم می‌گویند<sup>۳</sup>.

ابزار:

یاقوت گفته: دیهی است در دو فرسنگی نیشابور افتاده<sup>۴</sup>.

ابزر:

ابن خردادبه میانه ستودن خره اردشیر در پارس "ابزر" را نام روستایی شمرده نزدیک شمیران (شمیران، سمیرو)<sup>۵</sup>. ابن فقیه نیز جای ابزر را نزدیک کازرین و شمیران نشان می‌دهد<sup>۶</sup>.

- البلدان: ۲۰۱

استخری ابزر را از استان اردشیر خورده نگاشته و واژه را نام روستاک و شارستان آن هر دو یاد کرده است<sup>۷</sup>. مستوفی نیز "ابزر" را از همین استان شمرده و گفته است "شهری کوچک است"<sup>۸</sup>.

ابزقباد:

یاقوت گفته: قبادپور پیروزیدر انوشروان‌ست نام اینجا با نام "مذار" در "راستیهای فتوح" آمده از این رو باید نزدیک میشان و دشت میشان باشد هلال بن محسن (صابی) نوشته ابز قباد از تسوگهای مذار است میانه بصره و واسط افتاده<sup>۹</sup>.

ابن خردادبه "ابزقباد" را تسوگی از میشان یاد کرده چنانکه هلال بن محسن گفته است<sup>۱۰</sup>.

قدامه بن جعفر نیز "ابزقباد" را یکی از تسوگهای استان خسرو شاد بهمن نگاشته که در جنوب شرقی عراق نهاده بوده و از رود دجله فاریاب می‌شده است<sup>۱۱</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۸

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۰

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۹۴

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۱

<sup>۵</sup> - المسالك و الممالک: ۴۴ (چ لیدن ۱۸۸۹ افسست تهران)

<sup>۶</sup> - البلدان: ۲۰۱

<sup>۷</sup> - المسالك: ۷۰

<sup>۸</sup> - نزهة القلوب: ۱۴۲

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۰

<sup>۱۰</sup> - المسالك و الممالک: ۷ (چ لیدن ۱۸۸۹ افسست تهران)

<sup>۱۱</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۳۵ (چ لیدن ۱۸۸۹ افسست تهران)

ابله:

یاقوت شکل فارسی واژه را "هوبلت" گفته است. ابله شهری در کناره دجله بصره بوده در روانه کانالی که به بصره می‌رود. ابله پیش از بصره ساخته شده و در آن پادگانی با فرماندهی از سوی خسروان بوده است.<sup>۱</sup>

سمعانی گفته است: "شهری است در چهار فرسنگی بصره و از بصره باستانی ترست.<sup>۲</sup> ابن خردادبه و قدامه هر دو میان ستون شاهراهها از ابله نام برده‌اند.<sup>۳</sup>

ابن فقیه در چندین جا از کتاب خود از این شهر نام برده و بنای آن را به اردشیر بابکان نسبت داده و آن را یکی از چهار بهشت خرم دنیا شمرده و افزوده است که تا زمان خلافت عمر این را "سرزمین هند" می‌نامیده‌اند و بازرگانان راهدانی که میانه روم و چین سفر می‌کردند به بندر می‌آمده‌اند.<sup>۴</sup> استخری گوید: "در نزدیک ابله خور بزرگ خطرناکی است که بسا کشتیها در آن غرق می‌شود. ابله شهرک پاکیزه باروری است که یکسوی آن به بصره می‌زند و سوئی به رود دجله<sup>۵</sup>."

مقدسی گوید: "ابله بر دجله کناره دهانه روبروی بصره در سوی شمالی جوی نهاده است مسجد جامع آن در شمال شهر پاکیزه‌تر و بهتر از بصره است"<sup>۶</sup>. مستوفی از نهر ابله نام برده زیرا شهر در روزگار او بر افتاده بوده.<sup>۷</sup>

جایگاه جغرافیائی این بندر در کتاب درازاها و پهناها از ایرانیان چنین آمده پهنا ۳۰ درجه و ۲۵ دقیقه شمالی و درازا ۱۵ درجه و ۳۶ دقیقه و از افق غربی ۷۴ درجه و ۲۴ دقیقه غربی.

ابهر:

نام شهر مشهوری است میانه قزوین و زنگان و همدان و ایرانیان آن را او هر خوانند گویند معنی آن یک آسیا سنگ آب است. ابهر دارای باروی استواری بوده که آن را شاپور ذوالاکتاف ساخته بود و می‌گویند باروی ابهر را بر چشمه‌هایی ساخته که دهانه آنها را با پوستهای گاو پشم بسته بود و روی آنها سکوئی ساخته و بر آن سکو بارو را برآورده است. از ابهر به زنگان پانزده فرسنگ است و به قزوین دوازده فرسنگ. مستوفی نیز از "ابهر" به نیکی یاد کرده است.<sup>۸</sup>

سمعانی دو ابهر می‌شناساند به این گونه "ابهر دو جاست: یکی شهری است نزدیک زنگان که

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۸

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۹۸ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۳</sup> - المسالك و الممالک: ۷ و ۶۱ و ۱۵۴ و ۱۷۴ قدامه: ۱۹۴ و ۲۳۵ (چ لیدن ۱۸۸۹ افست تهران)

<sup>۴</sup> - البلدان: ۱۰۴ و ۱۲۰ و ۱۸۸ و ۱۹۸ و ۲۰۵ و ۲۳۶ و ۲۷۰

<sup>۵</sup> - المسالك: ۵۷

<sup>۶</sup> - احسن التقاسیم: ۱۱۸ (چ لیدن ۱۹۰۶ افست تهران)

<sup>۷</sup> - نزهة القلوب: ۴۰

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۹ (چ اروپا افست تهران) و نزهة القلوب: ۶۴

گروه بسیاری از دانشیان و صوفیان از آن برخاسته‌اند. دیگری دیهی است از اسپهان که به نام "ابه‌ر" خوانده می‌شود.<sup>۱</sup>

ابن خرداد به تنها از "ابه‌ر" سرزمین پهلویان (پارتیان) نام برده بدین‌گونه: "... از زنگان به ابهر ۱۵ فرسنگ است ۱۲ فرسنگ..."<sup>۲</sup>

قدامه از ابهر در دو جا نام برده است یکی آنجا که رقم خراج قزوین و زنگان و ابهر را گفته و دیگر که از دژ ابهر سخن گفته به این‌گونه "جنگهای مسلمانان در آغاز اسلام از قزوین و ابهر بود و آن دژی است که گمان دارم یکی از خسروان آن را در مرز دیلم برای جلوگیری از دزدی دزدان ایشان ساخته بوده"<sup>۳</sup>. جایگاه جغرافیایی ابهر برابر جدول کتاب درازا و چنین است: پهنا ۳۶ درجه ۵۵ دقیقه شمالی و درازا از نیمروز ۱۵ درجه و ۳۰ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۷۴ درجه و ۳ دقیقه است.<sup>۴</sup>

استخری بزرگی ابهر را یک میل در یک میل قلمداد می‌کنند. "مقدسی گوید: "ابه‌ر در مرز (مرز آذربادگان به ری) نهاده است و شهر پاکیزه است"<sup>۵</sup>. ابهر از واژه آب (هر = خور) ساخته شده و بمعنی یک آسیا سنگ آب است.

ابه‌ر:

شهرکی از استان اسپهان است.<sup>۶</sup> سمعانی نیز از ابهر اسپهان نام برده و آن را دیهی از اسپهان ستوده است.<sup>۷</sup>

ابیورد (Abivard):

ایرانیان در داستانهای خود گفته‌اند که شاه کیکاوس زمینی را در خراسان به باورد پدر گودرز اقطاع داد او در آنجا شهری ساخت و بنام خود کرد.<sup>۸</sup> سعانی زیر نام "اباورد" گفته است: شهرکی در خراسان است که آن را "باورد" و "ابیورد" هم گفته‌اند.<sup>۹</sup> ابن خردادبه آنجا از "ابیورد" نام برده که رقم مقاطعه خراج عبدالله بن طاهر را می‌ستاید بدین‌گونه: "... ابیورد هفتصد هزار درهم که ۳/۱۷۴۴۰ از آن مانده مالیاتی بست"<sup>۱۰</sup>. ابن فقیه ابیورد را از مرو که چهار یک دوم خراسان است بشمار آورده است.<sup>۱۱</sup> مستوفی گوید: ابیورد از اقلیم چهارمست طولش صح (= ۹۵ درجه) و

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۱: ۱۰۵ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۵۷ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران)

<sup>۳</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۵۰ و ۲۶۱ البلدان: ۱۹۳ و ۲۷۹ و ۲۸۴ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۲۴

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۳۹۳

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۹۹

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۱۰۵

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۱۰

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۷۸ و ۱۰۷ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۱۰</sup> - المسالك و الممالک: ۳۶ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران)

<sup>۱۱</sup> - البلدان: ۲۰۹ و ۲۳۶ و ۳۱۲ و ۳۲۱ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

عرض نرکه (= ۳۷ درجه و ۲۵ دقیقه) شهری کوچکست و در آن میوه فراوان<sup>۱</sup>.

اترار (Otrâr):

"شهری در مرز ترکانست در ورارود نزدیک فاراب برخی آن را "اطرار" گویند"<sup>۲</sup>. "اطرار" شکل عربی شده "اترار"ست.

اتشند (Otsând):

"سراب رود رس (ارس) رود ارمنستان است که از کالیکولا می‌آید و از آران می‌گذرد و رود آران در آن می‌ریزد"<sup>۳</sup>.

قدامه بن جعفر نیز آران را بخشی از ارمنستان بزرگ شمرده و چنین می‌گوید: "در بالای اینها (اسورستان) از سوی شمال سرزمین ارمنستانست و شهرستانهای آن گرزان و دبیل و برزند و سراک (سراج طیر) و باگنیس و ارگیش و آلاط (خلاط) و شاشگان و آران است و شهرستان بسفرگان که شارستان آن نشوه (نخجوان)ست و میانگین درآمد آن به چهار میلیون درهم است"<sup>۴</sup>. ابن فقیه آران را بخشی از ارمنستان بزرگ نگاشته و افزوده که انوشروان در آران ۱۲ دربند ساخته. گفته‌اند که چهارده هزار ده و بیشتر داراست و باز افزوده که رود ارس (رس) از آران می‌گذرد<sup>۵</sup> پس بیگمان مرز شمالی آذربادگان رود ارس بوده و نام آذربایجان که اخیراً براران نهاده‌اند من در آورده و غلط است.

آران:

یاقوت گوید: "آران نام شهر حرانست در میان رودان بالا (دیار مضر)؟"<sup>۶</sup>

آران:

یاقوت گوید: نام دزی مشهور است در سرزمین قزوین<sup>۷</sup>.

آره:

شهری در بگرس (بحرین بزرگ)<sup>۸</sup>. ابن فقیه نیز از "آره" هگر زیر سر آغاز (گفتار در بحرین) نام برده است<sup>۹</sup>. مستوفی نیز در میان شمردن نام شهرهای بحرین از "آره" یاد می‌کند<sup>۱۰</sup>.

<sup>۱</sup> - نزه القلوب: ۱۹۴

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۱۰

<sup>۳</sup> - المسالك و الممالک: ۱۲۲ و ۱۷۴

<sup>۴</sup> - الخراج و صنعه و الکتابه: ۲۴۶ (چ لیدن ۱۸۸۹ م)

<sup>۵</sup> - البلدان: ۲۹۳ و ۲۹۶

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۸۴

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۸۴

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۰ و المسالك ابن خردادبه: ۱۵۲

<sup>۹</sup> - البلدان: ۳۰ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۱۰</sup> - نزه القلوب: ۱۶۵

آرهن:

دیهی از تخارستان است از بلخ<sup>۱</sup>. شکل درست آن آرهن است که سیمائی از آرگان می‌باشد. پسوند "گ" در برخی گویشهای ایرانی بدل به "ه" می‌شود و این دیگرگونی در نامهای جغرافیایی مثال فراوان دارد.

آریامیئن:

مقدسی آریامیئن را آبادی از بخارا قلمداد کرده است<sup>۲</sup> می‌دانیم واژه (میئن) شکل کهنی از واژه

میهن است.

آریوگان:

یکی از شهرهای اسبندان است که به غلط آن را "ایلام" نامیده‌اند. در ملتهای عربی نام این شهر به شکل آریوجان و اریجان آمده و بسا نام به شکل آریگان نامیده می‌شده. قدامه بن جعفر گوید: "... ماسبندان: شهرهای آن شیروان (سیروان) و آریوگان است و درآمد آنها هزار هزار یکصد هزار درهم است"<sup>۳</sup>. یاقوت درباره این شهر گوید "شهری در ماسبندان است دست راست کسی که از

پیروز قباد (خلوان) به همدان می‌رود، در جلگه‌ای میانه کوهستان دارای آبهای گرم و چشمه‌های گوگردی و زاگی و بورکی و نمکها. آب این شهر به وندینگان "مندلیج" می‌رود آریوگان نزدیک شیروان است<sup>۴</sup>.

آزاد:

مستوفی آزاد را یکی از شهرکهای پیوست تومان نخجوان شمرده بدین گونه: "آزاد شهری کوچک است حاصلش غله و پنبه و انگور فراوان دارد و شراب آنجا را شهرتی عظیم باشد و آبش از کوههای قبان خیزد و در ارس ریزد و مردمش سفید چهره اما عوان طبع باشد. حقوق دیوانیش سیصد دینار است"<sup>۵</sup>.

آزادان:

یاقوت گوید: دیهی از دیه‌های هرات است. گور شیخ ابوالولید احمد بن ابی رجا استاد بخاری در آنجاست<sup>۶</sup>.

آزادان:

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۰ و استخری: ۱۵۵

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۱۷\*

<sup>۳</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۴۴ (چ لیدن، ۱۸۸۹ افست تهران)

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۰۰

<sup>۵</sup> - نزهة القلوب: ۱۰۲

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۱

دیهی‌ست از اسپهان که قتیبه بن مهران آزادانی از مردم آنجا بوده است.<sup>۱</sup>  
سمعانی از این آزادان با شک نام می‌برد و گفته است: "دیهی از اسپهان است اگر خدا  
بخواهد"<sup>۲</sup>.

آزاد گرد:

استخری این آبادی را از استان شاپور خوره پارس قلمداد کرده و افزوده فرمانداری ندارد.<sup>۳</sup>  
آزاد مرد آباد:

یاقوت گفته: "نام دز استواری‌ست در سرزمین همدان"<sup>۴</sup>.

آزاد وار:

شهرکی در شهرستان گوین (جوین) در سمت کوش. این شهرک از نیشابور بشمار می‌آید برخی  
آن را شارستان گوین دانسته‌اند.<sup>۵</sup>

سمعانی زیر نام "آزادوار" گفته: "...آبادی مشهوری است از سرزمین نیشابور از جوین"<sup>۶</sup>  
استخری نیز از شهر "آزاد وار" نام برده.<sup>۷</sup> مستوفی نیز "آزاد وار" را یکی از شهرهای جوین  
شمرده است.<sup>۸</sup>

جایگاه جغرافیایی آزادوار در کتاب "درازاها و... چنین آمده است: پهنا ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه  
درازا از نیمروز ۹ درجه و ۱۵ دقیقه و از خط افقی غربی ۸۰ درجه و ۴۵ دقیقه غربی.  
نام شهری‌ست از نخت (نسف) در ورارود.<sup>۹</sup> سماعی نیز این دبه را به‌همین گونه می‌شناساند.<sup>۱۰</sup>

اثور (Athur):

یاقوت گفته: نام شهر ویرانه ایست روبروی موصل. برخی گفته‌اند که نام همه سرزمین میانرودان  
(الجزیره)‌ست و این نام را در این حال "اقور" Aqwr نیز خوانند.<sup>۱۱</sup>

اجان (Ojân):

یاقوت گوید: نام شهرکی در آذربادگان‌ست که در ده فرسنگی تبریز و در راه‌ای به تبریز نهاده.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۱

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۷۵

<sup>۳</sup> - المسالك: ۷۱

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۰

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۱ و ۲۳۱

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۱: ۷۶ (ج حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۷</sup> - المسالك: ۱۴۷

<sup>۸</sup> - نزهة القلوب: ۱۸۴

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۱۲

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۱: ۱۲۵ (ج حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۱۹

اجان دارای بارو و بازار است و کنون (۶۲۳ هجری) بیشتر آن ویرانه‌ست.<sup>۱</sup> استخری نام را "اجن" نگاشته و آن را شهرکی از اذربادگان شمرده‌ست.<sup>۲</sup> مستوفی شهرکی از اذربادگان بنام "اجنان" یاد کرده و افزوده: آن را کارخانه می‌نامند. جهت آنکه معدن مسی آنجاست.<sup>۳</sup>

اجغ (Ajaq) :

آبادی بوده در راه گرگان به خراسان. استخری گوید: "... از املدتلو به اجغ یک منزل است. از اجغ به سپید آب یک منزل و از سپید آب به استرابین یک منزل"<sup>۴</sup>.

اجم بالا (Ajam-e-Bâlâ) :

بگفته ابن فقیه دیهی‌ست از همدان.<sup>۵</sup>

اخا (Oxâ) :

نام روستاکی در نزدیک بصره‌ست که در آن جویها و خرماستانها است.<sup>۶</sup>

اخشیسک (Axsisak) :

یاقوت گفته: نام شهری در ورارودست بر ابرزم میانه افتاده در خاوری آمویه دریا و از زم بشمار می‌آید.<sup>۷</sup> ابن خردادبه این نام را به شکل "خاسک" یاد کرده آنجا که از سرچشمه رود آمویه سخن می‌گوید.<sup>۸</sup>

اخشیکث (Axsikath) :

یاقوت گوید: برخی نام را "اخشیکث" گویند. نام شهری در ورارودست که شارستان فرغانه ست و بر شمال رود جاج در جلگه به یک فرسنگی رود نهاده است و دارای کهندژی وریض‌ست و آن نزدیک سه فرسنگ‌ست و ساختمان آن از گل‌ست. ریض آن نیز دارای باروئی‌ست. شهر درونی دارای چهار دروازه‌ست. در شهر وریض آن جویها روان است و هر دروازه از دروازه‌های ریض به باغهای پر درختی رو آورده که تا یک فرسنگ به درازا کشیده‌ست. اخشیکث در اقلیم چهارم افتاده طول آن ۹۴ درجه و عرض آن ۳۷ ۲۱ درجه است.<sup>۹</sup>

سمعانی گوید: شهری از فرغانه‌ست که از زیباترینی و پاکیزه‌ترین شهرهای آنجاست.<sup>۱۰</sup> قدامه بن

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۳۱

<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۰۸

<sup>۳</sup> - نزه القلوب: ۱۰۲

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۲۷

<sup>۵</sup> - البلدان: ۲۳۹ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۵۸

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۶۲

<sup>۸</sup> - المسالك و الممالک: ۱۰۳ (چ لیدن ۱۸۸۹ م)

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۶۲

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۱: ۱۳۲

جعفر از میانه ستودن راههای ورارود چنین گوید:

"... مردم (کاروانیان) از بیم تازیدن ترکان در ترمگان فرود نمی‌آیند و راه را در یک روز به دو شب می‌پیمایند. و در "دروازه احسنی کت" فرود می‌آیند. از دروازه تا احسنی کت که شارستان فرغانه است چهار فرسنگ است<sup>۱</sup>."

استخری نیز احسنی کت را شارستان فرغانه شمرده است<sup>۲</sup>. مقدسی درباره احسنی کت گوید: "احسنی کت شارستان فرغانه و شهری بزرگست دارای درختان بسیار در پیرامون آن جویهای پر آب و باردهی و ارزانی. احسنی کت دارای شهر درونیست و چند قنات در آن روانست و آب آنها در حوضهای خانه‌ها می‌ریزد که از آجر و گچ ساخته و با ساروک اندوده گردیده است. مسجد جامع و بیشترین ساختمانها در شهر درونیست. پیرامون شهر درونی ربضی فراخ است که کهنندز و بازارهای در آنست"<sup>۳</sup>.

جایگاه جغرافیائی شهر احسنی کت در کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده. پهنا ۴۲ درجه و ۲۶ دقیقه شمالی. درازا از نیمروز یک درجه و ۲۰ دقیقه شرقی و از خط افق غربی ۹۱ درجه و ۲ دقیقه.

اخشوا (Axšîn):

نام شاخه بزرگی از رود آمویهست و این همان رود رود هلیکست<sup>۴</sup>. این نام شکلی از دروازه "وخشاب = وخشو و اخشو"ست که در گویش ورارود رواج داشته است.

اخشین (Axšîn):

یاقوت گوید: شهرکی در پارس است<sup>۵</sup>.

اداسا (Adhâsâ):

یاقوت گفته: نام شهر "الرها"ست. یحیی پدر جریربز شک نصرانی تکرلیتی گفته: در سال ششم دگر اسکندر سلوکوسی پادشاه در سال شانزدهم پادشاهی خود شهر لاذقیه و سلوکیه و افامیه و باروا که حلبست و اداسا را که الرهاست ساخته و ساختمان لژ انتاکیه را به پایان رسانیده است. این نام امروز به شکل "اوسه" رواج دارد<sup>۶</sup>.

اذخ کت (Adhax kath):

شهریست از اسپیکاب بزرگ که دارای باروئیست و مسجد جامع و بازارها و کاروانسراها<sup>۷</sup>.

اذکان (Adhkân):

<sup>۱</sup> - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۰۷/۸

<sup>۲</sup> - المسالک: ۱۸۷

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۱

<sup>۴</sup> - استخری: ۱۶۶

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۶۴

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۷۰

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۴

یاقوت گفته نام سرزمینی در کرمان‌ست از روستاک رودان<sup>۱</sup>. استخری ازکان را از استان پارس قلمداد می‌کند زیرا رودان را از پارس شمرده است<sup>۲</sup>. مقدسی گوید: "... رودان از سرزمین کرمان ست و سه شهر دارد: اناس، اذکان و آبان<sup>۳</sup>."

اذون (Adhun):

یاقوت گفته: "دیهی‌ست از روستاک قصران در ری"<sup>۴</sup>.

اراک (Arāk):

مستوفی گوید: شهری وسط‌ست. آبش از فرات و هوایش بسردی مایل حاصلش غله و اندکی میوه باشد. حقوق دیوانیش ده هزار هفتصد دینارست<sup>۵</sup>.

اریک (Drbak-Arbak):

یاقوت گفته: "نام شهری از رامهرمز در خوزستان‌ست دارای دیه‌ها و کشتزارها. در اریک پل مشهوری‌ست که نام آن در کتابها آمده است<sup>۶</sup>. سمعانی شهر اریک را درست نشناخته و درباره آن چنین می‌گوید. "اریک شهرکی‌ست نزدیک رامهرمز. بگمانم از خوزستان‌ست".  
پل اریک برکانال مشترگان (مسرفان) که از کارون جدا می‌شود و سرزمین‌های شرق کارون را آبیاری می‌کرد میانه راه اهواز به رامهرمز نهاده بوده‌ست. امروز نیز بجای پل اریک بر بستر خشکیده کانال مشترگان نزدیک دیه "کریت" پل استواری ساخته‌اند که راه اهواز به رامهرمز را پیوسته می‌کند<sup>۷</sup>.

اربل (Arbel):

یاقوت گوید: شهری بزرگ و دزی استوار در دشتی پهناورست و پیرامون آن خندقی‌ست. طول اربل ۷۶۹ درجه از افق غربی‌ست و عرض آن ۳۱ ۳۵ درجه اربل در میانه و رود زآب نهاده است و از موصل بشمار می‌آید<sup>۸</sup>. سمعانی گوید: "اربل قلعه‌ای‌ست در یک منزلی موصل"<sup>۹</sup>. ابن‌خردادبه "اربل" را از تسوگهای استان شاد پیروز (حلوان) بشمار آورده است<sup>۱۰</sup>.  
قدامه نیز اربل را به همین گونه ستوده است<sup>۱۱</sup>.

اربنگان (Arbangân):

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۷۸

<sup>۲</sup> - المسالك: ۶۹

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۴۲۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۸۰

<sup>۵</sup> - نزهة القلوب: ۱۱۰

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۸۶

<sup>۷</sup> - النسب ج ۱: ۱۵۱

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۸۸

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۱۵۲

<sup>۱۰</sup> - المسالك و الممالک: ۶ (چ لیدن ۱۸۸۶ م افست تهران)

<sup>۱۱</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۳۴

یاقوت گفته: شهرکی از سغدست وابسته سمرقند و گاهی از آن الف را اندازند و "رینگان" یا "رینجن" گویند.<sup>۱</sup> شکل عربی شده آن اربیخن وربنجن است. سمعانی گوید: "شهرکی در سغدست نزدیک سمرقند و گاهی آن را "ربیخن" گویند. قدامه بن جعفر جایگاه اربنگان "اربیخن" را در میانه ستون شاهراه وراورد چنین یاد می‌کند. "... از کوک به گرمینه چهار فرسنگ است و از گرمینه به دبد سی پنج فرسنگ و از دبد سی به رینگان پنج فرسنگ.<sup>۲</sup> این خردادبه نیز اربنگان را از سمرقند شمرده و چنین می‌گوید: "سمرقند دارای کهندزی است و این شهرها از آن است. دبد سی. اربنگان، کشانی یا اشینگان (اشجین) رکش، نختب (نسف) و مخنده" هم فاصله دبد سی و اربنگان را پنج فرسنگ نوشته است.<sup>۳</sup> شهرک اربنگان در جنوب رود سفد افتاده بوده بر شاهراه خراسان.<sup>۴</sup> جایگاه جغرافیایی آن در کتاب "درازاها و یهناهای ایرانیان" چنین آمده است. یهنا ۳۹ درجه و ۵۰ دقیقه درازا از نیمروز یک درجه و ۳۵ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۸ درجه و ۳۵ دقیقه.

#### ارتوه (Artova):

شکل عربی شده این نام (ارتی)ست این نام را بی آنکه جایگاه آن را نشان دهد در رده دیگر یاد کرده است.<sup>۵</sup>

ارتوه شکلی از نام "ارنبه" است که نامهای "اردوان و در بتان" نیز از آن است.

#### ارتیان (Artiyân):

"دیهی از سرزمین دستورست در نیشابور"<sup>۶</sup>. سمعانی گفته: "دیهی از دیه‌های استورست در نیشابور"<sup>۷</sup>. واژه از ریشه (ارد) آمده است.

#### ارجاک (Arjâk):

آبادیست از آذربادگان در پای کوه سیلان افتاده. مستوفی گوید: آن را قباد اول ساسانی ساخته است.<sup>۸</sup> شکل عربی شده نام (ارجاق)ست

#### ارخی (Araxs):

"دیهی از سرزمین زارست از سمرقند که تا سمرقند چهار فرسنگ فاصله دارد گاهی آن را (رخس) هم گویند"<sup>۹</sup>. سمعانی گفته: "ارخس"<sup>۱۰</sup> دیهی از سمرقندست در سرزمین شاه ذار در

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۹۰

<sup>۲</sup> - الخراج: ۲۰۳

<sup>۳</sup> - المسالك: ۲۶

<sup>۴</sup> - المسالك استخری: ۱۸۱

<sup>۵</sup> - البلدان: ۲۱۱ (چ لندن ۱۸۸۵ م)

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۹۱

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۱۵۳

<sup>۸</sup> - نزهة القلوب: ۹۵

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۹۷

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۱: ۱۵۷

کوهستان چهار فرسنگی سمرقند افتاده"<sup>۱</sup>.

ارخمان (Arxamân) :

شهرکی در پارس از شهرستان استخرست. استخری ارخمان را شهرستانی قلمداد کرده که شارستان آن نیز ارخمان نام دارد.<sup>۲</sup> مستوفی ارخمان را شهرکی شمرده نزدیک اکلید پارس.<sup>۳</sup>

ارد (Ord) :

یاقوت گفته: ازد روستاکی از پارسست که شارستان آن بتارستان نام دارد.<sup>۴</sup>

ارد (Ard) :

استخری گفته: روستاکی از پارسست از سرزمین استخر خوره و شارستان آن "بجه" است. مقدسی نام را به شکل (اورد) نگاشته است. همو جایگاه این روستاک را چنین ستوده. "از ابرکوه به ده اسد یک منزلست و از ده اسد به ارد یک منزل پس به ده محوس یک منزل پس به کنه (و کز بخود) یک منزل.

ارد (Ard) :

یاقوت گفته: نام دیهی از پوشنگ هرات است.<sup>۵</sup>

ارد (Ard) :

مستوفی "ارد" را دیهی از پیوستهای تارم ابهر نگاشته‌ست.<sup>۶</sup>

اردبیل (Ardabil) :

یاقوت گفته: نام قهندژترین شهرهای آذربادگانست که بیش از اسلام شارستان آذربادگان بوده است. در نزدیک آن جنگلیست که از چوب آن کاسه‌های خلنگ درست می‌کنند و در آن سازندگان کاسه‌های چوبی بسیارند ولی کمتر ظرفیست که بی عیب باشد. تاتاران پس از سه جنگ آن را ویران کردند و مردمش را کشته‌اند و باز آباد گردیده است. می‌گویند نخستین کسی که این شهر را بر آورده پیروز شاهست و آن را (بادان پیروز) نامیده بوده رطل آنجا بزرگست برابر ۱۰۴۰ درهم و میانه آن و سراب دو روزه راه<sup>۷</sup> است و تا تبریز هفت روزه راه و تا خلخان دو روزه راه.<sup>۸</sup> سمعانی گوید: "شهریست در آذربادگان که بسا آن را اردبیل پورارمینی پورانطبی پوریوتان ساخته باشد.<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج: ۱: ۱۹۷

<sup>۲</sup> - المسالك: ۶۹

<sup>۳</sup> - نزه القلوب: ۱۴۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج: ۱: ۱۹۷

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج: ۱: ۱۹۷

<sup>۶</sup> - نزه القلوب: ۷۱

<sup>۷</sup> - نزه القلوب: ۸۱

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج: ۱: ۱۹۸

<sup>۹</sup> - الانساب ج: ۱: ۱۵۷

ابن خردادبه اردبیل را از شهرهای آذربادگان شمرده و نیز دوری آن را از موغان (موقان) ده فرسنگ قلمداد کرده است.<sup>۱</sup> قدامه دوری آن را از موغان چهار فرسنگ قلمداد کرده است و نیز شمار ایستگاههای پیرامون آن را چنین گفته: از میانگ به اردبیل یازده ایستگاه، از اردبیل به پایان مرز آذربادگان یازده ایستگاه و باز گفته خراج آذربادگان بر پایه میانگین برآوردها سه میلیون و یکصد هزار درهم است و شهرهای آن اردبیل<sup>۲</sup> استخری گوید: "اردبیل بزرگترین شهر آذربادگان ست و خانه استانداری و لشکرگاه در آنجاست شهری است به اندازه دویست فرسنگ در همان اندازه. دارای باروئی است که در آن سه دروازه ست بیشتر خانه‌های آن از گل ساخته شده. شهری بار ده و ارزان است و دارای روستاها و بسیار<sup>۳</sup>. مقدسی درباره اردبیل گفته است. در اردبیل شارستان آذربادگان آبادترین شهر این سرزمین ست و دارای باروئی استوار و از شهر اردبیل کوچکتر است بازارهای آن چلیپا مانند است و مسجد جامع بر بلندی در میان این چلیپا ساخته شده. در پشت بارو و ریض آبادی هست".

باز افزوده: "در اردبیل با هشت گاو و چهار راننده شخم می‌زنند. پرسیدم این از سفتی زمین است؟ گفتند نه برای برفی است که به زمین می‌نشیند"<sup>۴</sup>.

جایگاه اردبیل در کتاب "درازاها و... چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۲۴ دقیقه درازا از نیمروز ۱۲ درجه و ۳۰ دقیقه غربی و از افق غربی ۷۲ درجه و ۳۰ دقیقه.

ارد خشمیتن (Ardamašmithan):

استخری ارد خشمیتن را یکی از شهرهای خوارزم نگاشته ست نزدیک خیوه<sup>۵</sup>.

اردستان (Ardestān):

شهری میانه کاشان و اسپهان ست و در هجده فرسنگی اسپهان افتاده و از (ازواره = زواره) دو فرسنگ دورتر است در کناره بیابان و کرکس کوه. ساختمانهای آن طاقی است و خانه‌ها و باغهای بزرگ زیبا دارد. اردستان در میانه باروئی ست و در هر کوی دزی دارد. در میانه یکی از دزها آتشکده‌ای ست می‌گویند انوشیروان در آن شهر دنیا آمده و ساختمانهایی از انوشیروان پورقباد در آن ست. اردستان روستاکهای بزرگ بسیار دارد و در آنجا پارچه‌های نیکو که بهمه جا بار می‌شود فرآورده می‌گردد<sup>۶</sup>.

<sup>۱</sup> - المسالك و الممالک: ۱۱۹ و ۱۲۱ و ۱۷۸

<sup>۲</sup> - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۱۳ و ۲۲۷ و ۲۴۴ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۳</sup> - المسالك: ۱۰۸

<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۳۷۷. مقدسی پس از آنچه ترجمه شد از شهر بد گفته که چون ارزش نداشت ترجمه شدن کتاب:

۳۸۱

<sup>۵</sup> - المسالك: ۱۶۸

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۹۸

سمعانی گوید: "شهرکی است نزدیک اسپهان کناره کویر افتاده نزدیک به ازواره (زواره) که دو فرسنگ تا ازواره دوری دارد و از اسپهان هجده فرسنگ دورست<sup>۱</sup>.

ابن خردادبه و این قصیه در میانه ستون روستاهای اسپهان از روستای اردستان نام برده‌اند<sup>۲</sup>. مقدس نیز اردستان را مانند آنان ستوده است. مستوفی اردستان را چنین می‌ستاید: "اردستان ولایتیست قریب پنجاه پاره ده. در محصول به کاشان مناسب و در آن بهمن پور اسفندیار آتشی ساخته بوده"<sup>۳</sup>.

جایگاه جغرافیائی اردستان در کتاب "درازاها و..." چنین آمده است. پهنا ۳۴ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی درازا از نیمروز ۱۳ درجه و ۴۶ دقیقه و از خط افق غربی ۷۶ درجه و ۱۴ دقیقه.

#### ارد شاط (Ardšatd):

"ارد شاط دیهی نزدیک ارگیش‌ست در ارمنستان و در آنجا شنگرف بدست می‌آید"<sup>۴</sup>. ارد شاد شکل عربی شده از نام "ارد شاط" ست واژه "شاد" در نامهای جغرافیائی غرب ایران بویژه در نامگذاری‌های استانهای دوازده گانه عراق فراوان بکار رفته است.

#### اردشیر بابکان (Ardšir Bâbakân):

ابن خردادبه این واژه را نام یک استان مالیاتی عراق گفته که در خوربران دجله روبروی تیسپون افتاده بوده و شارسنان آن را شهر "ویه اردشیر" خوانده که در عربی "بهرسیر" گفته می‌شود<sup>۵</sup>. این شهر همان است که نام آن را به غلط "سکوکیا" نامیده‌اند در صورتیکه در نوشته‌های رومی نام آن در رزوغار اشکانی (کوخن) آمده است. قدامه نیز از این استان نام برده و تسوگهای آن را پنج تا نگاشته به این گونه: تسوگ وبه اردشیر (بهر سیر)، رومگان، گوده، در قیط (؟) و نهر جویر"<sup>۶</sup>.

#### اردشیر خوره (Xorra Ardsir):

یاقوت گفته: بمعنی فر اردشیر شیر وارد یکی از پادشاهان ایران‌ست. اردشیر خوره بزرگترین استان پارس که شهرهای شیراز، گور، میمند، چامگان، برازجان، خوار، شیلا، (سیراف)، کام فیروز کازرون و دیگرها از آن‌ست.

ابن خردادبه روستاکهای استان اردشیر خوره را چنین شمرده: گور (فیروز آباد)، میمند، خیره، چامگان، برجان، کران، گریبگان، خوارستان، کارزین، ابزر شیمران، توز (توج)، کازرون، شپنز، شیلا

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۱: ۱۵۸-۱۶۰

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۲۱ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران) و البلدان: ۲۶۳

<sup>۳</sup> - نزه القلوب: ۷۵

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۹۹

<sup>۵</sup> - المسالك و الممالک: ۷

<sup>۶</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۳۶ (چ لیدن، افسر تهران)

(سیراف). کواز (رکورد)<sup>۱</sup> روبینگان و کام فیروز<sup>۲</sup>.

قدامه پسر جعفر نیز یکی از پنج استان سرزمین فارس را استان "اردشیر خوره" شمرده است.<sup>۳</sup> از نوشته‌های ابن فقیه نام "اردشیر خوره" هم به معنی شهر هاگور = قور = فیروز آبادی نوکی بکار رفته و هم به معنی یکی از استانهای پنج گانه سرزمین پارس و نیز ساختن ستارستان اردشیر خوره را به اردشیر بابکان نسبت داده است و دوری شهر نمود را از شیران بیست فرسنگ قلمداد کرده.<sup>۴</sup> استخری شهر اردشیر خوره را پس از استخر بزرگترین شهر پارس شمرده.<sup>۵</sup> مستوفی نیز اردشیر خوره را استانی نوشته است.<sup>۶</sup>

جایگاه جغرافیائی شهر اردشیر خوره در کتاب درازاها و پهناها از ایرانیان چنین آمده: پهنا ۲۸ درجه و ۵ دقیقه و درازا از نیمروز ۱۲ درجه و ۳۶ دقیقه و از افق غربی ۷۷ درجه و ۲۴ دقیقه است.

اردلان کت (Ardalân kat):

استخری گفته: شهری از سرزمین اسروشنه است.<sup>۷</sup>

ارد مشت (Ardmošt):

"نام دژ استواریست نزدیک جزیره این عمر در خاور دجله بر کوه جوری"<sup>۸</sup>

اردوا (Ardavā):

مقدسی "اردوا" را یکی از شهرهای پیوست آسیکاب در ورارود نگاشته‌ست و گفته: اردوا شهری کوچک و جایگاه شاه ترکمانست.<sup>۹</sup>

اردوال (Ardavāl):

یاقوت گفته: شهرکیست میانه واسط و کوهستان و خوزستان که گشتزارهای بسیار دارد و گاهی آن را (اردوان) نیز گویند.<sup>۱۰</sup>

اردوباد (Ordubād):

مستوفی اردوباد را روستاکی می‌خواند از آذربادگان دارای باغستانهای بسیار و انگور و غله

نیکو<sup>۱۱</sup>

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۹۹

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۴۴ و ۴۷ (ج لندن اگست تهران)

<sup>۳</sup> - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۴۲ (ج لندن اگست تهران)

<sup>۴</sup> - البلدان ۱۹۸ و ۲۰۱ و ۲۰۳

<sup>۵</sup> - المسالك: ۶۷

<sup>۶</sup> - نزهة القلوب: ۱۶۴

<sup>۷</sup> - المسالك استخری: ۱۸۵

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۰

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۲۱۳ و ۲۷۵ (ج ۱۹۰۶ م)

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۴

<sup>۱۱</sup> - نزهة القلوب: ۱۰۲

## اردهن (Ardhan) :

دزی استوار نزدیک ری‌ست از دماوند میانه دماوند و تبرستان و بین آن و ری سه روزه راه هست. نام اردهن در شکل درست‌تر "اردهان" است که با واژه "ارگان" هم ریشه می‌باشد.

## اردبیهشت آباد (OrdibeheštĀbād) :

این خردادیه این واژه را نام دزی ستوده است که میانه شاهراه خوزستان بازار (اهواز) به اسپهان افتاده بود بدینگونه: "... از شلیل به خوزستان نه فرسنگ‌ست. از خوزستان به اردبیهشت آباد چهار فرسنگ و از اردبیهشت آباد به گریوگان هفت فرسنگ و از گریوگان به بایگان هفت فرسنگ و از بایگان به خان (خان لنجان) هفت فرسنگ و از خان به شهر اسپهان هفت فرسنگ" جای گریوگان را امروز "گرد ته رخ" می‌گویند.<sup>۱</sup>

## ارز (Arz) :

یاقوت گفته: شهرکی از تبرستان‌ست در مرز دیلمان که در آن دزی استوار است. ابو سعد منصور بن حسین ابی در تاریخ دی گفته: ارز دزی در تبرستان‌ست در هیچ جا دزی در استواری و ناگسودنی و فراخی و گشادگی مانند آن نیست و در آن از آسیاب ابی هست که فزونی آن به دره‌های می‌ریزد.<sup>۲</sup>

## ارز (Arz) :

استخری یکی از پنج روستاک کامپیروز یارس را "ارز" نگاشته.<sup>۳</sup> مقدسی نام آن را "ارز شاپور" یاد کرده است.<sup>۴</sup>

## ارزگان (Arzagān) :

"ارزگان از دیه‌های یارس‌ست در کناره دریا افتاده"<sup>۵</sup>. به نظر می‌رسد که ارزگان شکلی از نام (اردگان) باشد.

## ارزن (Arzan) :

یاقوت گفته: شهری در ارمنستان نزدیک آلان (خلاط)‌ست دارای دزی استوار.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۴

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۱۹۷ (ج لندن ۱۸۸۹ م. لغت تهران)

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۴

<sup>۴</sup> - المسالك: ۷۱

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۴۵۸

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۴

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۶

سمعانی گوید: ارزن نام جائی در دیار بکرست<sup>۱</sup>. ابن خردادبه ارزن را از (دیار ربیع) قلمداد کرده و فاصله آن را از میافارگان (میافارقین) هفت فرسنگ نوشته است: قدامه پسر جعفر نیز دوری ارزن را از میافارگان هفت فرسنگ یاد کرده و نیز هنگام شمردن ایستگاه‌های میانرودان بالا شمار ایستگاه‌های میانه نصیبین را تا ارزن یازده ایستگاه گفته‌ست همچنین رقم خراج ارزن و میافارگان را رویهم چهار میلیون و دویست هزار درهم قلمداد کرده است<sup>۲</sup>: ابن فقیه نیز ارزن را از شهرهای میانرودان بالا شمرده و خراج آن را یک میلیون و شصت و پنج هزار درهم قلمداد کرده<sup>۳</sup>. مستوفی نیز ارزن را از دیار بکر شمرده و گفته: شهری بزرگست و قلعه‌ای محکم دارد. حاصلش غله و میوه نیکو باشد<sup>۴</sup>. جایگاه شهر ارزن در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۲۴ دقیقه و درازا از نیمروز ۲۴ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۶۵ درجه و ۲۴ دقیقه است.

ارزن روم (Rum - Arzan - e) :

شهری در ارمنستان از ارزن بزرگتر است. مستوفی گفته: "ارزن الروم از اقلیم چهارمست"<sup>۵</sup>. جایگاه جغرافیایی ارزن روم در کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۴۱ درجه و ۲۴ دقیقه و درازا از نیمروز ۲۰ درجه و ۳۶ دقیقه غربی ۶۹ درجه و ۲۴ دقیقه.

ارزنان (Arzanân) :

ابن فقیه ارزنان را روستایی از اسپهان شمرده و در نسخه بدل (اروان) و (آران) نیز آمده است و جای آن را نزدیک نیمه می‌شناساند<sup>۶</sup>. یاقوت نیز از دیر ارزنان اسپهان نام برده‌ست<sup>۷</sup>. سماعی درباره ارزنان اسپهان قرونی بر آنچه دیگران گفته‌اند ندارد<sup>۸</sup>.

ارزنگان (Arzangân) :

"شهری قشنگ است در ارمنستان نزدیک ارزن روم. بیشتر مردم آن ارمنیان‌اند"<sup>۹</sup>. مستوفی ارزنگان را به شکل عربی شده (ارزنجان) نگاشته و افزوده: سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت با رویش کرد و بسنگ تراشیده برآورد. هوایش بغایت خوب است و آب فرات بر آنجا می‌گذرد حاصلش غله و میوه و انگور فراوان باشد<sup>۱۰</sup>.

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۱: ۱۶۴

<sup>۲</sup> - الخراج و صنعہ الکتابه: ۲۱۵ و ۲۲۸ و ۲۵۱ (ج لیدن، افست تهران)

<sup>۳</sup> - البلدان: ۱۲۲ و ۱۳۳ و ۱۳۵

<sup>۴</sup> - نزهة القلوب: ۱۲۱

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۶

<sup>۶</sup> - البلدان: ۲۶۳ (ج لیدن ۱۸۸۵ م)

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۵

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۱۶۴

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۵

<sup>۱۰</sup> - نزهة القلوب: ۱۱۰

جایگاه ارزنگان در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: ۳۹ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی درازا از خط نیمروز ۲۱ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۶۸ درجه و ۲۴ دقیقه.

ارزنگا باد (Arzangâbâd):

یاقوت گفته: "ارزنگاباد دیه‌ی ست از دو شاهگان"<sup>۱</sup>.

ارژن (Arzhan):

"نام جایی نزدیک شیرازست که چوبهای عیاسازی را از آنجا آورند و آنجا را دشت ارژن هم گویند.<sup>۲</sup> مستوفی نیز از دشت "ارژن" و بیشتر آن که دارای شیران شرزه‌ست سخن گفته.<sup>۳</sup>

ارسابند (Arsâband):

"دیه‌ی ست در دو فرسنگی مرو افتاده"<sup>۴</sup>. سمعانی نیز همین عبادت را زیر همین نام بکار برده است.<sup>۵</sup>

ارسبانی کت (Arsbâni kath):

یکی از شهرهای اسروشنه‌ست.<sup>۶</sup> مقدسی گوید: ارسبانی کت قشنگ و پاکیزه و استوارست مسجد جامع در شهر و ساختمانها در ربض است.<sup>۷</sup>

ارشک (Aršak):

یاقوت گفته: "کوهی در موغان‌ست نزدیک دز بد نشیمن بابک ضرفی"<sup>۸</sup> شکل عربی این نام (ارشق)ست.

ارشک (Aršak):

مستوفی در آنجا که از هرات سخن می‌گوید افزوده‌ست. "در آنجا قلعه‌ای استوارست سمیرم خوانند در دو فرسنگی هرات بر کوه آتشیخانه‌ای بوده که آن را ارشک گفته‌اند و این زمان قلعه امکلجه (نسخه بدل اسکلجه) خوانند"<sup>۹</sup>.

ارشکان (Arsâkân):

این نام در عربی به شکل (ارسکن) آمده ابن خردادبه درباره آن، چنین گفته است: "از ورارود به

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۵

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۶

<sup>۳</sup> - نزهه القلوب: ۱۶۱

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۷

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۱: ۱۶۵

<sup>۶</sup> - المسالك استخری: ۱۸۵

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۲۱۳ و ۲۷۳

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۸

<sup>۹</sup> - نزهه القلوب: ۱۸۷

ارشکان پنج فرسنگ و از ارشکان به اسراب هفت فرسنگ است<sup>۱</sup>. قدامه نیز فاصله ارشکان را با اسراب هفت فرسنگ شمرده و درباره شهرک اخیر روشنگری کرده بدینگونه: "... خانه‌های اسراب کوچک است. اسراب در دره کوه کناره راه افتاده است"<sup>۲</sup>. مقدسی نیز دوری ارشکان را از اسراب یک منزل یاد کرده است<sup>۳</sup>.

#### ارغیان (Arqhiyân):

"روستایی از نیشابور که گویند هفتاد و یک دیه دارد و شارستان آن (روانیز) نام دارد<sup>۴</sup>. سمعانی گوید: ناحیه‌ای است در نیشابور دارای چندین ده مانند سنگ (سنج) و بان و روانیز و دیگرها<sup>۵</sup>.

#### ارغین (Arqhin):

ابن خردادبه ارغین را آبادی در کناره شاهراه ورارود قلمداد کرده در میانه الگان (طالقان) و فاریاب<sup>۶</sup>. قدامه ارغین را آبادی در کناره رود مرو دانسته و دوری آن را از کش خان یک فرسنگ و از طالقان شش فرسنگ گفته است<sup>۷</sup>.

#### ارفود (Arfud):

"دیهی از پیوسته‌های گرمینه سمرقندست در راه بخارا"<sup>۸</sup>. سمعانی گوید: "دیهی است نزدیک گرمینه"<sup>۹</sup>.

#### ارکند (Arkand):

"دیهی است در ورارود. استخری گوید: از رابین به بلاش آباد یک منزل و از بلاش آباد به ارکند یک منزل"<sup>۱۰</sup>.

#### ارگ (Arg):

نام بناهای بزرگی است در نزدیک زرنگ شارستان سیستان میانه دروازه کرکویه و دروازه نیشک و آن را عمرولیث برای خزانهاش ساخته بود و سپس کهندز و جای استاندار شد و هم اکنون بنام

<sup>۱</sup> - المسالك و الممالک: ۳۲ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۲</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۱۰ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۳۴۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۹

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۱: ۱۶۸

<sup>۶</sup> - المسالك و الممالک: ۳۲

<sup>۷</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۱۰ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۱۰

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۱۷۰

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۱۸۸

(ارک) خوانده می‌شود.<sup>۱</sup>

#### ارگان (Argân):

این نام در فارسی به شکل (ارغان) و در نوشته‌های عربی به شکل ارجان آمده هم بمعنی نام استان کوات خوره از پارس بکار رفته و هم بنام شارستان آن که (رام کوات) و (بوم کوات) نام داشته است. ابن خردادبه آنجا که ایستگاههای برید را می‌شمارد، شمار ایستگاههای اهواز به ارگان را بیست ایستگاه قلمداد کرده. و نیز در میانه شاهراه خوزستان بازار به استخر گوید: "... از دهلیزان به ارگان هشت فرسنگ است. در ارگان یک پل خسروانیست از سنگ بر رود ارگان که درازی آن بیش از سیصد ارش است. از ارگان به داسان پنج فرسنگ است."<sup>۲</sup>

سخنان قدامه درباره ارگان هماغه است که ابن خردادبه گفته است.<sup>۳</sup> مستوفی ساختن آن را به قباد ساسانی نسبت داده.<sup>۴</sup> شکل عربی شده واژه (ارجان)ست. یاقوت گوید که ایرانیان آن را ارغان گویند.<sup>۵</sup>

سمعانی نیز گفته است. "شهرستانیست از سرزمین خوزستان که آن را (ارغان) هم گویند"<sup>۶</sup>. ابن فقیه همدانی دوری ارگان (شارستان رام کوات) را از خوزستان بازار (اهواز) ۳۱ فرسنگ نگاشته و افزوده در ارگان پلی است که بیش از سیصد ارش درازا دارد ساخته از سنگ و آهک بر بستر رود ارگان و نیز افزوده دوری ارگان به نوبندگان ۳۶ فرسنگ است.<sup>۷</sup>

#### ارگیش (Argîš):

ابن خردادبه ارگیش را شهری از ارمنستان چهارم یاد کرده است.<sup>۸</sup> قدامه نیز (ارجیش) را از ارمنستان شمرده آنجا که گوید: در پشت اینها (دیار ربیع) سرزمین ارمنستانست و استانهای آن گرزان و بیل برزندز، سراج ظیر، باجنس، ارجیش، آلاذ (خلاط).<sup>۹</sup> یاقوت نیز ارگیش را شهری در ارمنستان بزرگ گفته نزد یک آلاذ (خلاط).<sup>۱۰</sup> ابن فقیه ارجیش را از ارمنستان چهارم نگاشته است. مستوفی درباره این شهر چنین گفته: پیشتر از این شهری بوده است... خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آن را حصاری کشید و اکنون قلعه‌ای محکم و حاصلش غله و پنبه‌ست...<sup>۱۱</sup>

جایگاه ارگیش در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۳۰ دقیقه، درازا از نیمروز

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۱۰ و استخری: ۱۴۰

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۴۳ و ۴۶ و ۴۷ و ۱۷۲

<sup>۳</sup> - الخراج و صنعه الكتاب: ۱۹۵ و ۲۳۶ و ۲۴۲ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران)

<sup>۴</sup> - نزه القلوب: ۱۵۵ و ۱۵۶

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۹۴

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۱: ۱۵۳

<sup>۷</sup> - البلدان ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۴ (چ لیدن ۱۸۸۵ م)

<sup>۸</sup> - المسالك و الممالک: ۱۲۲ (چ لیدن ۱۸۸۹ م)

<sup>۹</sup> - الخراج و صنعه الكتاب: ۲۴۶

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۹۶

<sup>۱۱</sup> - نزه القلوب: ۱۱۸

۳۵ درجه و ۵۵ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۶۴ درجه و ۵ دقیقه.

ارم (Orm) :

"شهرکی است نزدیک ساری در تبرستان"<sup>۱</sup>. استخری گفته: "سرزمین پادوسبان از دیلم‌ست کشوری‌ست که سالار ایشان در شهری بنام ارم می‌نشیند و میان ارم تا ساری یک مرحله است"<sup>۲</sup>. ابن فقیه: (ارم) تبرستان را به بیش نخستین و زبر دوم آورده و چگونگی کشتن مازیار فرزند شیروین را در آنجا شرح داده‌ست<sup>۳</sup>. از روی نوشته ابن فقیه ارم باید شکلی از (اران) باشد.

ارم (Orm) :

شهرکی از آذربادگان‌ست<sup>۴</sup>. ابن خردادبه جای شهر ارم آذربادگان را نزدیک شهر (بذ) نشیمنگاه بابک خرم‌دین نشان می‌دهد<sup>۵</sup>. ابن فقیه نیز از ارم بهمین گونه نام برده‌ست<sup>۶</sup>.

ارمابیل (Armâbil) :

شهری بزرگ‌ست میانه مرکان و اردبیل از سرزمین سند که در نیم فرسنگ دریا افتاده است<sup>۷</sup>. ابن خردادبه نیز اردبیل را از شهرها سند نزدیک دریا ستوده است<sup>۸</sup>. استخری گوید: ارمابیل و قنبله (قنبلی) دو شهر بزرگ‌ست که میانه آنها دو منزل راه‌ست. ارمابیل تا دریا نیم فرسنگ راه دارد<sup>۹</sup>. بیل به معنی شهر در نامهای چندی دیده می‌شود مانند: اردبیل و دزبیل (دزفول) و ده بیل در کردستان و دبیل در ارمنستان. پس نام ارمابیل از (ارم) و (بیل) باید ساخته شده باشد.

ارموز (Armuz) :

بندر هرمز در کناره خلیج فارس بوده و نام آن به شکل: هرمزد، ارموز، ارموس، و هرمس نیز آمده‌ست. ابن خردادبه نام را به شکل (ارموز) نگاشته، آنجا که گوید: "... جزیره کیش (کیس) چهار فرسنگ در چهار فرسنگ‌ست و در آن خرمابنها و کشتزارها و دام و شکارگاه مروارید خوب است. پس تا جزیره ابرکاوان (کشم) (نسخه بدل ابن گاوآن) هجده فرسنگ‌ست سه فرسنگ در سه فرسنگ (؟) از جزیره ابن کاوان تا ارموز هفت فرسنگ"<sup>۱۰</sup>. قدامه نام را به شکل "هرموز" نگاشته‌ست<sup>۱۱</sup>. فرض این نویسندگان هرمز کهنه‌ست که در کناره خشکی نهاده بوده نه جزیره هرمز.

ارم خاست (Arm-xâst) :

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۱۷

<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۲۲

<sup>۳</sup> - البلدان: ۳۰۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۱۶

<sup>۵</sup> - المسالك و الممالک: ۱۲۲

<sup>۶</sup> - البلدان: ۲۸۶

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۱۱ و ۲۱۸

<sup>۸</sup> - المسالك و الممالک: ۵۶ و ۶۹ (چ لیدن افسست تهران)

<sup>۹</sup> - المسالك: ۱۰۶

<sup>۱۰</sup> - المسالك و الممالک: ۶۲

<sup>۱۱</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۴۲ (چ لیدن افسست تهران)

"ارم خاست بالا و ارم خاست پائین دو شهرند در تیرستان"<sup>۱</sup>. ابن فقیه نیز از (ارم خواست) بالا و ارم خواست پائین نام برده و آنها را از روستاهای آمل نگاشته است.<sup>۲</sup>

ارم برات (Orambarât) :

یاقوت گفته: "دیهی در کناره آبسکونست در تیرستان"<sup>۳</sup>.

ارمیه (Ormiyah) :

یاقوت گفته: "شهر بزرگ باستانی در آذربادگان که سه تا چهار میل از دریاچه دورست و گمان دارند که محل زردشت پیغمبر مجوسان است. من آن را در سال ۶۱۷ (ه. ۵) دیدم شهری زیبا و پر از نیکوئیست با میوه‌های بسیار و باغهای پر آب و دارای هوایی خوب بود. این نام را ایرانیان (ارمی - Ormi) می‌گویند"<sup>۴</sup>. سمعانی گفته: از شهرهای آذربادگانست<sup>۵</sup>. ابن خردادبه ارمیه را از آذربادگان و شهر زردشت شمرده‌ست<sup>۶</sup>. ابن فقیه نیز چنین گفته: مقدسی درباره این شهر گوید: "ارمیه با دزی آباد و مسجد جامعی در بازار بزازان زیباست و دارای باروییست"<sup>۷</sup>.

جایگاه ارمیه در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۶ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی و درازا از نیمروز ۲۰ درجه و ۱۵ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۶۹ درجه و ۴۵ دقیقه.

ارن (Aran) :

"شهری از تیرستانست نزدیک شرز"<sup>۸</sup>.

بنظر می‌رسد این نام شکلی از (اران) باشد.

ارنبویه (Aranbwuah) :

یاقوت گفته: "دیهی از ریست که کسایی و محمد بن حسن شیبانی در آنجا مرده و بخاک شده‌اند. مردم آن را (ارنبویه) گویند"<sup>۹</sup>. سمعانی (ارنبویه) را از دیه‌های نیشابور شناسانیده است<sup>۱۰</sup>.

استخری نیز (ارنبویه) را شهرکی از ری شمرده و مردم آن را نزدیک ده هزار تن یاد کرده است<sup>۱۱</sup>.

ارندین گرد (Gard Arandin) :

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۱۲

<sup>۲</sup> - البلدان: ۲۰۳

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۱۷

<sup>۴</sup> - همان کتاب ج ۱: ۲۲۳

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۱: ۱۷۵

<sup>۶</sup> - المسالك و الممالک: ۱۱۹ و ۱۲۱

<sup>۷</sup> - البلدان: ۲۸۵ و ۲۸۶

<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم: ۳۷۷

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۲۳

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۲۳

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۱: ۱۷۷

<sup>۱۲</sup> - المسالك: ۱۲۳

قدامه این نام را یک استان مالیاتی از ۱۲ استان عراق آورده که در روزگار عباسی بنام (نهروانات) معروف شده بود. باید گفت ارندین گرد نام این استان در روزگار ساسانی بوده است.<sup>۱</sup>

اروان (Arvân):

بگفته استخری نام روستائی و جویی در بخارا است.<sup>۲</sup>

اروخ (Arvax):

یاقوت گفته: "نام دزی از سرزمین زوزانست که از آن پادشاه موصل می‌باشد.<sup>۳</sup> زوزان شهرستانی در غرب دجله بوده که آن را هتره و در عربی (الحضر) می‌گفته‌اند و نام شاه محلی آن (ضیزن) یاد گردیده.

اورخش (Arvxaš):

مستوفی گفته: "آتشکده‌ای بوده در الیستر"<sup>۴</sup>.

اروند (Arvand):

کوهی زیبا و خرمست سرکشیده بر شهر همدان<sup>۵</sup>. ابن خردادبه روستاکی به نام (اروند) از استان همدان یاد کرده هر چند که در نسخه بدل نام این روستاک به شکل (برزاوند) نیز آمده است.<sup>۶</sup> ابن فقیه که خود همدانیست از کوه اروند و چشمه سارهای آن چندین جا نام برده است.<sup>۷</sup> مستوفی واژه را به شکل (الوند) هم آورده است.<sup>۸</sup>

اروه (Arvah):

"دیهیست از مرو در دو فرسنگی شهر افتاده"<sup>۹</sup> یاقوت از این دیه نام نبرده است.

از جاه (Azjah):

"آبادی باروداریست از دیه‌های خابران از سرزمین سرخس"<sup>۱۰</sup>. سمعانی گوید: یکی از آبادیهای خابران خراسانست. شهرکیست پاکیزه که چند بار به آن در آمده‌ام"<sup>۱۱</sup>.

ازج (Azaj):

یاقوت گفته: "نام کوه بزرگی در بغدادست"<sup>۱۲</sup>.

۱- المسالك استخری: ۱۷۳

۲- الخراج وصنعه الکتابه: ۲۳۵ (چ لیدن افسست تهران)

۳- معجم البلدان ج ۱: ۲۲۴

۴- نزهه القلوب: ۱۲۷

۵- معجم البلدان ج ۱: ۲۶۶

۶- المسالك و الممالک: ۲۱ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسست تهران)

۷- البلدان: ۲۲۰ تا ۲۳۷ و ۲۴۰ تا ۲۴۴

۸- نزهه القلوب: ۸۱ و ۸۲ و ۸۳

۹- الانساب ج ۱: ۱۷۷ (چ لیدن حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

۱۰- معجم البلدان ج ۱: ۲۳۲

۱۱- الانساب ج ۱: ۱۷۹

۱۲- معجم البلدان ج ۱: ۲۳۲

## ازدان (Azdân):

ابن فقیه ازدان را نام دشتی از ری خوانده‌ست<sup>۱</sup>. و نیز افزوده که عمر بن علاء دارنده کوشک در ری پس از چیرگی بر رویان در دشت ازدان شهری ساخت و در آن مسجد و منبری نهاد<sup>۲</sup>.

## ارذخیوه (Ardhaxiva):

مقدسی نام شهری را در خوارزم (ارذخیوه) نگاشته‌ست<sup>۳</sup>. و از شهر خیوه جداگانه نام می‌برد و در صفحه دیگر افزوده: "ارذخیوه در کناره بیابان نهاده است زیر کوه و دارای باروییست با یک دروازه"<sup>۴</sup>.

## ازران (Azrân):

ابن خردادبه (ازران) را یکی از آبادیهای کابل نگاشته‌ست آنجا که گوید: "کابل از مرز شخارستان است و دارای شهرهای فارواف (؟) و ازران و خشک و خیره‌ست"<sup>۵</sup>.

## ازکاس (Azkâs):

مقدسی (ازکاس) را یک آبادی میانه اسپهان و شیراز ستوده‌ست بدینگونه: "... از مابین به ارزشاپور یک منزلست پس به شیراز یک منزل. اگر خواستی توانی از راه کویر بروی از قوشه (قمشه) به رودگان یک منزل پس به ازکاس یک منزل پس به سروستان یک منزلست..."<sup>۶</sup>.

## ازم (Azam):

یاقوت گفته: "جایی نزدیک شیلاد (سیراف)ست خوش آب و هوا و دارای آب شیرین<sup>۷</sup>. نام (ازم) به شکل ازم و (اجم) و در چندین جای ایران دیده می‌شود.

## ازم (Azam):

منزلی میانه خوزستان بازاریست و رامهرمز<sup>۸</sup>. سمعانی نیز نام را آورده ولی نگفته در کجا نهاده‌ست<sup>۹</sup>. ابن خردادبه از ازم خوزستان چنین نام می‌برد "از اهواز (خوزستان بازار) به ازم شش فرسنگست و از آنجا به آبلان (عبدین) پنج فرسنگ و از آنجا به رامهرمز شش فرسنگ"<sup>۱۰</sup>. قدامه نیز از ازم خوزستان

<sup>۱</sup> - اوکالموبنه شطاها و شارعها من المصلی الی صحراء ازدان. البلدان: ۲۰۲

<sup>۲</sup> - همان کتاب: ۳۰۵

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۲۸۶

<sup>۴</sup> - همان کتاب: ۲۸۸

<sup>۵</sup> - المسالک و الممالک: ۲۸ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران)

<sup>۶</sup> - احسن التقاسیم: ۴۵۸

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۳

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۳

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۱۸۸

<sup>۱۰</sup> - المسالک و الممالک: ۴۳

بهمین گونه نام برده است.<sup>۱</sup> استخری نیز از ازم خوزستان چنین نام برده: "... از اهواز به ازم یک منزل است و از اهواز به اورگ چهار منزل"<sup>۲</sup>. "مقدسی ازم خوزستان را به شکل (اجم) نوشته است. پس افزوده از اهواز به اجم یک منزل پس به ارز یک منزل است پس به رامهرمز یک منزل"<sup>۳</sup>.

ازمیران (Azmirân):

قدامه ازمیران را آبادی میانه راه کرج به اسپهان نگاشته آنجا که گوید: "... از مرغ و زهر به ماریین چهار فرسنگ است و از ماریین به ازمیران دوازده فرسنگ و ازمیران به اسپهان سه فرسنگ است"<sup>۴</sup>. "مقدسی درباره ازمیران گفته دست: "از گلپایگان به قندان یک منزل است. پس به مرغ و زهر یک منزل پس به ماریین دو برید پس به ازمیران دو منزل. پس به جهووانک (یکی از دو شهر اسپهان) نیم منزل"<sup>۵</sup>.

ازناو (Aznâv):

"دزی است در سرزمین همدان از بخش اجم"<sup>۶</sup>. "سمعانی زیر نام (ازناو) افزوده: "نام قلعه‌ای است از سرزمین اجم در همدان<sup>۷</sup>. مستوفی نیز از ناوه همدان نام برده و آن را از پیوسته‌های ساوه شمرده است.<sup>۸</sup> ازناو به شکل (ازناوه) هم آمده است.

ازنری (Aznari):

یاقوت گفته: "ازنری از دیه‌های نه‌اوندست"<sup>۹</sup>.

ازن (Azn):

یاقوت گفته: "نام دزی در کوهستان همدان است"<sup>۱۰</sup>.

ازه (Aza):

"ازه نام جایی در ایران است"<sup>۱۱</sup>.

ازهر خانه (Azhar Xâna):

این نام شهر دربند سفید بوده که انوشیروان آن را از مرز تاتاران ساخته بوده و یادگانی در آنجا

<sup>۱</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۱۹۴ (چ لیدن ۱۸۸۹ افسر تهران)

<sup>۲</sup> - المسالك: ۶۶

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۴۰۷ و ۴۱۹

<sup>۴</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۰۰ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران)

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۴۰۳

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۳۳

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۱۸۹

<sup>۸</sup> - نزهة القلوب: ۶۹

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۴

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۴

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۶

نشانیده و چون سربازان از تیره‌های گونه‌گون بودند شهر بنام (ازهرخانه) شهرت یافته بوده.<sup>۱</sup> در نوشته‌های عربی از این شهر بیشتر به نام (باب الحديد باشاش) نام برده‌اند بمعنی (دریند آهنین در چاچ) تا با شهر دریند آهنین در قفقاز اشتباه نگردد.

ازواره (Azvâra):

"شهرکی از اسپهانست از کناره کویر"<sup>۲</sup>. امروز این شهر را (زواره) می‌گویند.

ازیراه (Azirâh):

استخری آن را نام روستاکی از دارابگرد شمرده که نام شارستان آن نیز (ازیراه) بوده است.<sup>۳</sup>

اسبار:

"این نام را (اسباریس) هم خوانند. دیهی نزدیک دروازه جی اسپهانست"<sup>۴</sup>. "اسباریس دیهیست نزدیک اسپهان که آن را جی و اسباریس گویند و منسوب به آن (اسباری) خوانده می‌شود"<sup>۵</sup>. بسا میدان اسب دوانی اسپهان در بیرون شهر جی و نزدیک این آبادی بوده است.

اسبانبر (Asbânbar):

یاقوت گفته: "اسبانبر شهری از هفت شهر پایتخت ساسانیست در خاور دجله نهاده که کاخ خسرو در آن بوده و بخشی از آن کاخ هنوز پابرجاست"<sup>۶</sup>. مقدسی گوید: "در خاور دجله پس از اسبانبر گور سلمان افتادهست"<sup>۷</sup>.

اسبانی کت (Asbâni Kath):

"شهری در ورارودست از بخش اسیگاب و میانه آن و اسیگاب یک منزل راهست"<sup>۸</sup>. سمعانی نیز زیر نام اسبانی کت گوید: "از شهرهای اسیگابست در یک منزلی آن افتاده"<sup>۹</sup>. استخری می‌گوید: "از اسیگاب به اسبانی کت دو منزلست و از اسبانی کت به کور شارستان ناراب دو منزل سبک"<sup>۱۰</sup>. جایگاه اسبانی کت در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۴۰ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی و درازا از نیمروز صفر درجه و ۳۰ دقیقه شرح و از خط افق غربی ۹۰ درجه و ۳۰ دقیقه.

اسبذ (Asbadh):

یاقوت گفته: "شهرکی در بحرینست که سالار آن منذرین ساوی بوده. درباره معنی اسبذ چیزهایی

<sup>۱</sup> - المسالك و الممالک: ۳۰

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۴

<sup>۳</sup> - المسالك: ۷۰

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۷

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۱: ۱۹۲

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۶

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۱۱۲

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۷

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۱۹۶

<sup>۱۰</sup> - المسالك استخری: ۱۹۲

گفته‌اند که درست‌ترین آنها گفته ابو همروشیبانی است به اینگونه: اسبذ نام سالاری ایرانی است که خسرو او را بر بحرین فرمانروا کرده و مردم اسبذ را شکسته و برده کرده بود. نام او هابه فارس اسپید ویه بوده بمعنی (سفید چهره) و این نام مردم بحرین شده و تیره‌ای نیست<sup>۱</sup>. سمعانی نیز از این شهر چنین نام برده است: "شهری است در هگر (هجرم)<sup>۲</sup>. بحرین بزرگ را که استانی در کناره دریا از خلیج کاظمه بوده بیش از اسلام (هگر) می‌خوانده‌اند و شارسستان آن نیز هگر نام داشته که در عربی (هجر) شده و در سده چهارم هجری آن را (الاحساء) بمعنی ریگستان نامیده‌اند: احساء جمع خسوا به ریگستانهایی گفته می‌شده که در زیر آن‌ها یک طبقه سفت نهاده بوده و آب باران را در زیر ریگستان فراهم می‌ساخته‌ست. در بیابان هگر چنین ریگستانهایی بوده و از اینرو آنجا را (الاحساء) نامیده‌اند. (خسو) که بمعنی ریگ‌ست و واژه (حساب) و (حسبان) از آن آمده گویا در اصل فارسی باشد.

#### اسیره (Asbara) :

یاقوت گفته: "سرزمینی در آن سوی چاچ‌ست در ورارود که از آن نفت و فیروزه و آهن و مس و زر و روی بدست می‌آید و در آنجا کوهی است که سنگ آن می‌سوزد مانند زغال و هر بار از آن را به یک درهم می‌فروشدند خاکستر آن پس از سوختن سفیدست و آن را برای سفید کردن پارچه بکار می‌برند"<sup>۳</sup>. ابن خردادبه و نیز قدامه از (اسیره) میانه ستودن شاهراه طراز به نوشجان پائین نام برده و دوری آن را تا (نوژکت) که دیهی بزرگ بوده هشت فرسنگ نوشته‌اند<sup>۴</sup>. استخری نیز گفته: "در اسیره کوهی است که سنگ سیاه دارد و مانند زغال می‌سوزد و هر سه بار از آن را به یک درهم می‌فروشدند<sup>۵</sup>. خاکستر این سنگ پارچه را سفید می‌کند"<sup>۶</sup>.

#### اسپسکث (Aspeskath) :

دیهی در دو فرسنگی سمرقندست<sup>۷</sup>. سمعانی گوید: "اسپسکث دیهی است بر دو فرسنگی سمرقند افتاده"<sup>۸</sup>. اسپس و اسپست بمعنی یونجه است و اسپس کت بمعنی جایگاه یونجه:

#### اسپنگان (Aspangân) :

یاقوت گفته است: "اسپنگان دیهی از همدان است در روستای ویخر و مناره در آنجاست"<sup>۹</sup>. شکل عربی شده این نام (اسفنجین) است.

#### اسپسک (Espesak) :

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۸

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۱۹۶

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۸

<sup>۴</sup> - المسالك و الممالک: ۲۹ و الخراج و صنعه الکتابه: ۲۵ (ج لیدن افست تهران)

<sup>۵</sup> - المسالك: ۶۹

<sup>۶</sup> - المسالك: ۱۸۷

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۸

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۱۹۶

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۶

نام یکی از دروازه‌های سمرقندست<sup>۱</sup>. و این نام را به شکل (اسبسک) نیز نوشته‌اند که سبک شده نام (اسبس کت) است.

#### اسبینگان (Espinagân) :

مقدسی گفته: "نام یکی از دو شهر نسااست که آن دیگری (گرمکان) نام دارد"<sup>۲</sup>. جایگاه جغرافیائی این شهر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده پهنا ۳۶ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۹ درجه و ۱۵ دقیقه و از خط افق غربی هشتاد درجه و ۴۵ دقیقه.

#### اسبنگان (Asbangân) :

ابن خردادبه اسبنگان را آبادی در شاهراه استخر به شارگان (سیرجان) شمرده و آن را در هفت فرسنگی دریاچه یاد می‌کند که چهار فرسنگ از پودنگان و ده فرسنگ از چارنگ بزرگ به دور است<sup>۳</sup>. استخری گوید: "اسبنگان دارای فرمانداری است"<sup>۴</sup>. مقدسی نام را به شکل (اسبانگان) نگاشته است<sup>۴</sup>.

#### اسبهان (Espahân) :

یاقوت گوید: "نام استان بزرگیست که شارستان آن در نخست (جی) بوده سپس جهودانک شده‌ست. طول آن ۸۶ درجه و عرض ۳۶ درجه‌ست<sup>۵</sup>. ابن برید گفته: "اسبهان بمعنی (سواران)ست و اگر نام آن را به فارسی برگردانیم (اسپاهان) می‌شود بمعنی لشکر و سگ. زیرا سگ در فارسی نام لشکر و کلب‌ست. چون کار هر دو نگرهبانی‌ست. گفته‌اند درفش شاهنشاهان ساسانی را جز مردم اسپاهان برنمی‌داشتند. پهنای اسپاهان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ‌ست و شانزده روستاک دارد و در هر روستاکی سیصد و شصت ده باستانی جز آنچه تازه بر آورده‌اند. روستاکیها اینهاست: جی، ماریانان، لنجان، براوان، رخوار، رویدشت، اردستان، کروان، بذر آبادان، رابزان، فریدون، کهستان، سمندار، کرم کاشان، تیمره بزرگ، تیمره کوچک، رود اسپاهان زنده رود در گوارایی و شیرینی چنان‌ست که شاعران آن را بسیار ستوده‌اند<sup>۶</sup>. ابن خردادبه گفته میان اسپاهان و قوم شانزده ایستگاه‌ست. و نیز استان اسپهان را از سرزمین پهلویان (پارتیا) شمرده‌ست. و نیز شاهراه‌های اسپهان به فارس و اسپهان به اهواز و اسپهان به ری و اسپهان به همدان را گسترده و ایستگاه به ایستگاه ستوده‌ست. و نیز نام زنده رود را (زرین رود) نگاشته و سراب آن را دره اسپهان شمرده‌ست<sup>۷</sup>. قدامه نیز راههای اسپهان را مانند ابن خردادبه نگاشته و افزوده که رقم خراج آن در

<sup>۱</sup> - المسالك استخری: ۱۷۸

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۳۲۰

<sup>۳</sup> - المسالك و الممالک: ۵۳ (ج لیدن ۱۸۸۹ افست تهران)

<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۴۲۵

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۹۴-۶

<sup>۶</sup> - المسالك: ۴۲ و ۵۷ و ۵۸ و ۱۷۶

<sup>۷</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۱۹۲ و ۲۹۷ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۲۷ و ۲۲۲ و ۲۴۲ و ۲۵۰ و ۲۵۹

سال ده میلیون و پانصد هزار درهم‌ست. ابن فقیه نیز چندین جا از اسپهان نام برده و آن را هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ و دارای هفده روستاک خوانده که هر کدام دارای سیصد و شصت ده باستانی‌ست<sup>۱</sup>. استخری نیز از دو شهر (جهودانک) و (جی) یاد کرده و دوری آنها را از یکدیگر دو میل نوشته‌ست و افزوده: "در هر کدام مسجد جامعی‌ست و جهودانک دو برابر جی و ساختمان آن از گل‌ست. و این دو فراخترین و توانگرترین شهرهای کوهستان‌اند. جهودانک به تنهایی دو برابر همدان‌ست. از اسپهان پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای چندان بدست می‌آید که به عراق و فارس و خراسان می‌برند. و نیز از آنجا زعفران و میوه بسیار به عراق و دیگر جاها برده می‌شود"<sup>۲</sup>.

جایگاه شهر اسپهان در کتاب "درازاها و پهنای جغرافیایی از ایرانیان" چنین‌ست: پهنای ۳۲ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی درازا ۱۲ درجه و ۲۰ دقیقه از نیمروز از خط افق غربی ۷۶ درجه و ۴۰ دقیقه.

اسپهانک (Espahānak) :

"کوچک شده اسپهان‌ست در زبان فارسی، شهرکی‌ست در راه اسپهان"<sup>۳</sup>.

اسپهبدان (Espahbadān) :

اسپهبد لقب هر پادشاه مازندران بوده و شهری که ایشان در آن نشیمن می‌داشته (اسپهبدان) نام داشته که در دو میلی در پای گرگان نهاده بود<sup>۴</sup>.

اسبید (Esbid) :

ابن خردادبه اسبید را که در نسخه بدل (سنگ) و (سنیج) نیز آمده آبادی از کرمان نگاشته و آن را چنین وصف می‌کند: "... از رباط معبد به اسبید ۹ فرسنگ‌ست و به کراغان هشت فرسنگ..."<sup>۵</sup>.

واژه اسبید شکلی از واژه (سفید)‌ست در برخی گویشهای ایرانی.

اسبید دشت (Esbid Dašt) :

سمعانی نام را (اسفید دشت) نگاشته و دیهی از اسپهان شمرده‌ست<sup>۶</sup>. مقدسی جایگاه اسبید دشت را چنین ستوده‌ست: "از جهودانک به خان لنجان یک منزل‌ست پس به بارگان یک منزل پس به اسبید دشت یک منزل"<sup>۷</sup>.

<sup>۱</sup> - البلدان: ۵۱ و ۱۵۹ و ۱۶۲ و ۱۹۲ و ۲۲۵ و ۲۲۹ و ۲۳۶ و ۲۷۴

<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۱۷

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۹۲

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۹۸ و البلدان: ۳۰۳ و ۳۱۱

<sup>۵</sup> - المسالك و الممالک: ۵۰ (ج لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران)

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۱: ۲۳۱

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۴۵۹

## اسبید روستاک (Esbie Rustâk)

"سرزمینی از پیوسته‌های کوهستان‌ست در ناحیه پهلو"<sup>۱</sup>. باید در نظر داشت سرزمین پهلویان و یا پرتوه کهن (پاریتا) را در زمان باستان کوهستان می‌گفته‌اند در برابر عراق که همواره بوده و عرب زبانان نیز این نام را به (الجبال) و (الجبیل) ترجمه کرده‌اند. سرزمین پهلویان عبارت بوده از: کومش، ری، ماه دینور، همدان، ماه نهاوند، مهرگاه گدک، اسبذان و اسپهان.

## اسبیدنگ (Esbidanag) :

ابن خردادبه زیر سرآغاز "آنچه از خراج خراسان بر گردن ابی‌العباس عبدالله بن طاهر بسته شده بود" گفته‌ست: "... هرات و اسفرار و اسبیدنگ هزار هزار و صد هزار و پنجاه هزار درهم‌ست که از اینها چهل و پنج هزار و چهارصد و پنجاه و دو درهم از مانده‌هاست..."<sup>۲</sup>. این روستاها بنام (گج روستاک) نیز خوانده می‌شده و از پیوسته‌های هرات بوده.

## اسبیدنه (Esbidana) :

آبادی بوده از کرمان در راه شارگان (سیرجان) به بهمن‌آباد (منصوره) افتاده. ابن خردادبه جایگاه آن را چنین ستوده‌ست: "از شارگان به آسیابها شش فرسنگ پس به استور چهار فرسنگ پس به خان سالم هشت فرسنگ پس به باخته هشت فرسنگ (نسخه بدل فاخته) پس به دره کهندز دوازده فرسنگ پس به اسبید نه چهار فرسنگ‌ست..."<sup>۳</sup>.

## اسبید رود (Esbid Rud) :

"نام رودی‌ست که سراب آن نزدیک (بارسیس)‌ست و به دریای گرگان می‌ریزد"<sup>۴</sup>. ابن خردادبه در گفتار سرچشمه رودها چنین گوید: "سراب اسبید رود نزدیک دروازه سیرست و سراب شاه‌رود از تالگان ری و بهم پیوسته شوند و به دریای گرگان درمی‌آیند"<sup>۵</sup>.

## اسبیدبان (Esbedbân) :

سمعانی گفته: "دیهی از اسپهان‌ست"<sup>۶</sup>.

## اسبیدهان (Esbidhân) :

یاقوت نام را به شکل (اسفیدگان) یاد کرده‌ست<sup>۷</sup>. ابن فقیه نام را (اسفید جان) و یکی از ۱۲ روستای همدان نگاشته‌ست<sup>۸</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۹

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۳۶ (ج لیدن ۱۸۸۹ افسر تهران)

<sup>۳</sup> - المسالك و الممالک: ۵۴ (ج لیدن ۱۸۸۹ افسر تهران)

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج: ۲۳۹

<sup>۵</sup> - المسالك و الممالک: ۱۷۵ (ج لیدن ۱۸۸۹ افسر تهران)

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۶

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۶

<sup>۸</sup> - البلدان: ۲۳۹

مستوفی نام را به شکل (اسبیذهان) نگاشته که بگمان گویش جبلی است.<sup>۱</sup>  
در گویشهای غربی ایران پسوند (گ) به (..ه) برمی گردد و هنگام جمع بستن و نسبت با زیر همان آوا باز می ماند.

**اسپنگ آبه (Espangâba):**

شکل عربی شده نام (اسفنجای)ست. استخری آن را آبادی از سیستان یاد کرده و آن را از شهرک قصران بزرگتر ستوده است.<sup>۲</sup> مقدسی نام را (سفنجاوی) نگاشته که نماینده شکل فارسی نام است.<sup>۳</sup>

**اسپیگاب (Espigâb):**

شکل عربی شده نام (اسفیجاب)ست. سمعانی گفته: "شهری بزرگست از خاور در مرز ترکان"<sup>۴</sup>. ابن خردادبه اسپگاب را در کناره بیابان در سیزده فرسنگی شهر چاچ نشان داده و نیز درازی راه طراز را به اسپگاب بیست و شش فرسنگ نگاشته.<sup>۵</sup> قدامه نام را به شکل (اسبیشاب) نگاشته است.<sup>۶</sup> استخری گوید: "اسپیگاب چند سبک تون کتست"<sup>۷</sup>. مقدسی گوید: "شارستان بزرگی ست دارای ربض و شهری آباد که در آن تیمچه و بازار کرباس فروشان و مسجد جامع ست و دارای چهار دروازه ست. می گویند در اسپگاب یکهزار و سیصد کاروانسراست"<sup>۸</sup>. یاقوت گفته: "شهر بزرگی ست از شهرهای مهم وراورد و دارای شهرستان فراخی ست با دیه های بزرگ که همچون شهرند. (سفیجاب) از اقلیم پنجم ست، طول آن ۹۸ ۶۱ درجه و عرض آن ۹۳ درجه و ۵۰ دقیقه ست. بسیار پاکیزه پر حاصل با آبهای روان و باغهای خرم. در همه خراسان و وراورد هیچ شهر به فراخی آن نیست برای اینکه مرز بزرگی ست از خراج بخشوده شده تا مردمش خراج خود را در کار خرید جنگ ابزار و روزی جنگاورانی که آنجا نشین می گیرند بنهند. حال شهرهای پیوسته به آن مانند: طراز، صبران، سانیکت و فاراب همینگونه بوده تا پیشامدهای زمانه وضع را دیگرگون کرد"<sup>۹</sup>.  
ابن فقیه فاصله اسپگاب را تا چاچ بیست و دو فرسنگ و تا جایگاه شاه کیماکها هشتاد روزه راه گفته.<sup>۱۰</sup>

**استا (Estâ):**

<sup>۱</sup> - نزه القلوب: ۸۳  
<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۳۹ و ۱۴۱  
<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۰  
<sup>۴</sup> - الانساب ج ۱: ۲۳۰  
<sup>۵</sup> - المسالك و الممالک: ۲۷ و ۲۸ و ۱۶۹ (ج لیدن ۱۸۸۹ افست تهران)  
<sup>۶</sup> - الخراج: ۲۰۴ و ۲۴۳  
<sup>۷</sup> - المسالك: ۱۸۵  
<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۳  
<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۰  
<sup>۱۰</sup> - البلدان: ۳۲۸

سمعانی گفته: "دیهی‌ست در سه فرسنگی سمرقند افتاده"<sup>۱</sup>.

استاذبران:

"دیهی از اسپهان‌ست"<sup>۲</sup>. سمعانی نیز استاذبران را بهمین گونه می‌شناساند.<sup>۳</sup>

استاذ خرز (Ostâdh Xordh):

یاقوت گفته: "دیهی‌ست از ری"<sup>۴</sup>.

استارگان (Estârgân):

"دیهی‌ست از همدان"<sup>۵</sup>.

اشتان (Ostân):

یاقوت گفته: "نام دزی‌ست در ارمنستان نزدیک آلود (خلاط)"<sup>۶</sup>.

استان سو (Estân Su):

یاقوت گفته: "حمزه گفته: نام سرزمینی‌ست که (جبل) خوانده می‌شود و شامل بیش از ده شهرستان‌ست"<sup>۷</sup>.

(جبل) ترجمه کوهستان‌ست که عرب زبانان کوهستان غربی ایران را به این نام نگاشته‌اند. این سرزمین همان‌ست که در روزگار ساسانی آن را (سرزمین پهلویان) می‌خوانده‌اند و نشیمنگاه اصلی پهلویان (پارتها) بوده.

استانه (Estâna):

یاقوت گوید: "نام جایی در خراسان‌ست و بگمان، از بلخ‌ست"<sup>۸</sup>.

استخر (Estaxr):

یاقوت گوید: "شهری از پارس‌ست در اقلیم سوم افتاده طول آن ۷۹ درجه عرض ۳۱ درجه ست. استخر از دزها و شهرهای بزرگ پارس‌ست که می‌گویند با طهمورث پادشاه که نزد ایرانیان جای آدم را دارد آن را پی افکنده‌ست"<sup>۹</sup>.

ابن خردادبه در یاد کردن شاهراه‌ها شماره ایستگاههای میانه شیراز و استخر را پنج ایستگاه یاد کرده و نیز استخر را استانی نوشته که شارستان آن شهر استخرست و راه میانه شیراز و استخر را

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۱: ۱۹۷ (ج حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۰

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۱۹۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۰

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۱

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۵

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۱

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۲

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۰۰

دوازده فرسنگ نگاشته است و نیز شاهراه استخر را به نیشابور به کرمان و به خوزستان ایستگاه به ایستگاه ستوده است.<sup>۱</sup> قدامه نیز از استخر نام برده ولی چیزی افزون بر این خرداده ندارد.<sup>۲</sup> ابن فقیه نیز از استان استخر به نام یکی از پنج استان سرزمین پارس چندین جا نام برده از جمله روستاکهای استخر را چنین می‌شمارد: گشتاسبگان (بیضا)، بهران، اسلان، ابرج، (نسخه بدل ابرج)، خیر، استخر کورد (کوار)، ابرکویه، بودنگان، میانرودان، کاسکان و هزار.<sup>۳</sup> استخری می‌گوید: "این - البلدان: ۱۹۶ و ۱۹۸ و ۲۰۲ و ۲۰۴ و ۲۰۸ شهر دارای بارویی استوار و رضی پیرامون آن است"<sup>۴</sup>. جایگاه جغرافیائی استخر برابر جدول کتاب "درازاها و..." چنین است. پهنا ۳۰ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی و درازا از خط نیمروز ۱۱ درجه و ۳۰ دقیقه خوربری و از افق غربی ۷۸ درجه و ۳۰ دقیقه غربی است.

#### استخران (Estaxrân) :

قدامه (استخران) را آبادی میانه شیراز و اسپهان نگاشته و جایگاه آن را چنین گفته است. "کسی که از شیراز به اسپهان می‌خواهد برود از شیراز به ازرشاپور (نسخه بدل هزار شاپور) هفت فرسنگ از هزار شاپور به مابین هفت فرسنگ، از مابین به گردنه کیسا سه فرسنگ، از گردنه کیسا به خوشکان هفت فرسنگ، از خوشکان به قصران به استخران پنج فرسنگ، از استخران به خان روشن (نسخه بدل و خان اویسی) شش فرسنگ"<sup>۵</sup>.

#### استرآباد (Estarâbâdh) :

شهری بزرگست از تبرستان که میانه ساری و گرگان نهاده است.<sup>۶</sup> سمعانی نام را (استرآباد) که شکل درست نام همین است نگاشته و می‌گوید: "شهری است از مازندران میانه ری و گرگان"<sup>۷</sup>. ابن فقیه نام شهر را (استرآباد) نوشته و دوری آن را از گرگان چهارده فرسنگ گفته است و از استرآباد به طیش هفت فرسنگ<sup>۸</sup>. استخری گوید: "از استرآباد ابریشم بسیار می‌خیزد و بیش بندری دارد کناره دریا که از آنجا به کشور خزران و دربند و گیلان و دیلم و دیگر جاها روند"<sup>۹</sup>. مقدسی گوید: "آب و هوای استرآباد از گرگان بهتر است. بیشترین مردم استرآباد ابریشم بافند و در این هنر استادی دارند. مسجد جامع در بازار است. باروی آن برفا داده و خندق را پر کرده و از کنار

<sup>۱</sup> - المسالك: ۴۲ و ۴۵ و ۴۷ و ۵۱ و ۵۳

<sup>۲</sup> - الخراج: ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۴۲ (چ لیدن افسر تهران)

<sup>۳</sup> - البلدان و صنعه الكتابه: ۱۹۶ و ۱۹۷ (چ لیدن افسر تهران)

<sup>۴</sup> - المسالك: ۷۳

<sup>۵</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۱۹۶ و ۱۹۷ (چ لیدن افسر تهران)

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۲

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۱۹۹ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۸</sup> - البلدان: ۳۳۰

<sup>۹</sup> - المسالك: ۱۲۵

دروازه جویی می‌گذرد". او دوری استرآباد را از گرگان دو منزل گفته‌ست<sup>۱</sup>.

استرآباد (Estarâbâd):

یاقوت گفته: "شهری در جنوب عراق است که آن را (کرخ می‌شان) هم می‌گویند"<sup>۲</sup>. ابن فقیه نام شهر را (استرآباد) نگاشته و نام دیگر آن را (کرخ می‌شان) و ساختن آن را به اردشیر بابکان نسبت داده‌ست<sup>۳</sup>. در همه این نامها تکه نخستین نام (استار = استاره = ستاره) است نه (استر) بمعنی قاطر.

استرآباد (Estarâbâd):

یاقوت گفته: "شهری از نسااست در خراسان"<sup>۴</sup>.

استغدادیزه (Ostaqhdâdiza):

"نام دیه‌ی است که در چهار فرسنگی نخشب در ورارود افتاده‌ست"<sup>۵</sup>. سمعانی افزون بر این گفته که استغدادیزه میانه نخشب و بخارا افتاده‌ست و چیزی ندارد<sup>۶</sup>. نام به گویش دری (استگ داد دزک) است. باید در نظر داشت که آوای شدید (گ) در گویشهای ورارودی گاهی به (غ) و گاهی به (خ) بدل گردیده‌ست.

استربیان (Esarbayân):

شهری از پیوسته‌های هرات‌ست<sup>۷</sup>. مردم استربیان خارجی‌اند و شهر کوچکتر از مالان (مالین) است<sup>۸</sup>.

استربیان (Esarbayân):

مقدسی گوید: "شهری از پیوسته‌های نیشابورست دارای آبهای روان و اندکی باغ و بیشتر کشاورزی در کوه افتاده"<sup>۹</sup>.

استن‌آباد (Ostan Âbâd):

یاقوت گفته: "دیه‌ی از تبرستان‌ست که از ری ده فرسنگ بدور افتاده و این همان استوناوندست"<sup>۱۰</sup>. سپس افزوده استوناوند دزی مشهورست نزدیک دماوند از پیوسته‌های ری و آن را

<sup>۱</sup> - احسن التقاسیم: ۳۵۸ و ۳۷۲

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۲

<sup>۳</sup> - البلدان: ۳۳۰

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۲

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۳

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۱: ۲۰۸

<sup>۷</sup> - المسالک استخری: ۱۴۹

<sup>۸</sup> - همان کتاب: ۱۵۱

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۷

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۳

(جرهد) هم گویند و از دزهای استوار باستانی‌ست که سه هزار سال و اندی از ساختن آن می‌گذرد.<sup>۱</sup>  
استوا (Ostovâ) :

یاقوت گوید: "نام سرزمینی در خراسان‌ست از نیشابور معنی نام بزبان ایشان جای برآمدن روشنائی و خاورست و نور و سه دبه دارد و آن را استوا و خوجان گویند و شارستان آن خوشان است. سمعانی درباره سرزمین استوا گوید: "با پیش نخست سرزمینی‌ست از نیشابور دارای دیه‌های بسیار و از بهترین سرزمینهای نیشابورست نام آن با خوجان پیوسته گفته می‌شود و مرز آن به مرز نسا پیوسته‌ست"<sup>۲</sup>. مقدسی گفته: "استوا سرزمین بزرگی‌ست کناره راه نسا و روستاکهای آن بارده و سبز و پر دام‌اند. شارستان آن خوجان نام دارد و چندان بزرگ نیست و در پشت کوه دور از شاهراه افتاده. دیگر روستاکهای آن نیز آبادست"<sup>۳</sup>. مستوفی شهر را (خوشان) یاد کرده و افزوده است "در دفاتر ایوان آن ولایت را استوا نویسند"<sup>۴</sup>.

استور (Ostur) :

آبادی از کرمان بوده در راه شارگان به بهمن آباد (منصوره). ابن خردادبه دوری آن را از شارگان ده فرسنگ قلمداد کرده‌ست.<sup>۵</sup>

استورکت (Ostur Kat) :

ابن فقیه این آبادی را پیوسته‌های سغد نزدیک شهر نخشب یاد کرده‌ست.<sup>۶</sup> مقدسی واژه را به شکل (اشتورکت) نوشته و آن را از پیوسته‌های چاچ یاد کرده و افزوده: "مردم اشتورکت جنجالی‌اند. شهر دارای باروست و مسجد جامع در بازارست"<sup>۷</sup>.

استوناوند (Ostunâvand) :

یاقوت گفته: "نام استوناوند (جرهد) نیز خوانده می‌شود. از دزهای باستانی مشهورست در دماوند ازری و گفته‌اند که سه هزار سال و اندی از پی افکندن آن می‌گذرد. استن آباد در روزگار خسروان کاخ مسمغان بوده، مس بمعنی بزرگ و مغان بمعنی پیشوای مجوسان‌ست"<sup>۸</sup>.  
ابن فقیه نیز داستان مسمغان و گرفتاری پسر او را بدست خالد برمکی زمان ولیعهدی مهدی عباسی آورده‌ست.<sup>۹</sup>

استوزن (Ostuzan) :

<sup>۱</sup> - همان کتاب ج ۱: ۲۴۴

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۲۰۶ و ۲۰۸ (چ حیدرآباد ۱۹۶۲ م)

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۰ و ۳۱۹

<sup>۴</sup> - نزهة القلوب: ۱۸۵

<sup>۵</sup> - المسالك و الممالک: ۵۴

<sup>۶</sup> - البلدان: ۲۲۷

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۲۱۵ و ۲۷۷

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۴

<sup>۹</sup> - البلدان: ۳۷۵

مستوفی استوزن (نسخه بدل استوزن) را دیهی از سی و پنج پاره ده سرزمین اعلم همدان گفته‌ست.<sup>۱</sup>

**استهبانان (Estahbânân) :**

استخری آن را روستاکی از سردسیرهای فارس نوشته‌ست.<sup>۲</sup> این روستاک همان‌ست که امروز آن را به غلط (اصطهبانات ؟) می‌نویسند. شکل عربی شده نام (اصطهبانان) است. در کتاب مستوفی در برخی نسخه‌ها (اصطهبانان) و در برخی (اصطهبانات) آمده و شکل آخر باید از غلط کاریهای نساخان کتاب باشد. مستوفی استهبانان را شهرکی پر درخت ستوده‌ست.<sup>۳</sup>

**استینیا (Estiniyâ) :**

"دیهی از کوفه‌ست که گفته‌اند عثمان آن را به جناب بن ارث اقطاع داده بود"<sup>۴</sup>.

**استیا (Ostiyâ) :**

"مشهورترین شهر در سرزمین غورست و در کوهستان میانه هرات و غزنه افتاده"<sup>۵</sup>.

**اسد آباد (Asad Âbâd) :**

یاقوت گفته: "ایرانیان این نام را با (س) زده می‌گویند. شهری است در یک منزلی همدان به سوی عراق و میانه آن و جایی که به آشپزخانه خسرو (مطابخ کسری) مشهورست سه فرسنگ‌ست و به کنگور چهار فرسنگ"<sup>۶</sup>. سمعانی گفته: "شهرکی‌ست از همدان در یک منزلی آن رو به عراق نهاده"<sup>۷</sup> استخری و قدامه میانه شاهراه کرمانشاه به همدان از اسدآباد نام برده‌اند و دوری کنگور به اسد آباد را هفت فرسنگ و اسدآباد به زعفرانیه را نیز هفت فرسنگ نگاشته‌اند.<sup>۸</sup> مقدسی نام را به شکل (اسد اواد) نگاشته و افزوده: "اسد اواد در یک فرسنگی ایوان خسرو نهاده‌ست. آبی روان دارد و مسجد جامعی در کوچه‌های پاکیزه و آبادان"<sup>۹</sup>.

**اسد آباد (Asad Âbâd) :**

آبادی بوده در کناره شاهراه ری به نیشابور. قدامه جایگاه این آبادی را چنین نشان می‌دهد: "از مهیمد به هفتدر هفت فرسنگ‌ست و از هفتدر به اسد آباد هفت فرسنگ و از اسد آباد به بهمن آباد شش فرسنگ..."<sup>۱۰</sup> استخری از اسدآباد نیشابور چنین نام برده: "از سورگان به هفتدر یک منزل

<sup>۱</sup> - نزه القلوب: ۸۱

<sup>۲</sup> - المسالک: ۸۴

<sup>۳</sup> - نزه القلوب: ۱۶۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۵

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۵

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۲: ۲۱۰

<sup>۸</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۱۹۸ و المسالک: ۳۲ و ۱۲۶

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۳۷۱

<sup>۱۰</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۱۰

ست و به اسد آباد یک منزل. اسد آباد از پیوسته‌های نیشابورست<sup>۱</sup>. جایگاه جغرافیایی این اسدآباد برابر جدول کتاب "درازاها و..." چنینست: "پهنا ۳۴ درجه و ۵۰ دقیقه شمالی درازا از خط نیمروز ۱۱ درجه و ۴۰ دقیقه و از خط افق غربی ۷۸ درجه و ۴۰ دقیقه غربیست".

اسراب (Osrah):

آبادی بوده از مرورود. این خردادبه جایگاه آن را چنین ستوده‌ست: "از ارشکان به اسراب هفت فرسنگست و از اسراب به گنج آباد شش فرسنگ سپس به تالگان شش فرسنگ" قدامه اسراب را دارای خانه‌های کوچک در دره کوه کناره راه تالگان ستوده‌ست.<sup>۲</sup>

اس رود (As Rud):

نام یکی از نه‌های شهر (کش)ست در ورارود. استخری گفته: "کش دارای دو جوی بزرگست، یکی جوی گازران (قصارین) و دیگری جوی اس رود هر دو در دروازه کش روانند"<sup>۳</sup>.

اسروشان (Asrušan):

استخری گفته: "آبادیست کناره شاهراه بهرگ (فهرج) به سند"<sup>۴</sup>.

اسروشنه (Asrusana):

یاقوت گفته: "شهری در ورارودست و در غربی آن را با زیر نخست و (س) گفته‌اند. شر و سنه میانه سمرقند و سیر دریا افتاده و تا سمرقند ۲۶ فرسنگ فاصله دارد"<sup>۵</sup>. استخری گفته: "استر و سنه نام سرزمینیست نه شهر و شهر بزرگ آن بلسان و شهرهای دیگر پنجگی کت بلاش آباد، زانین، دارک و خرگانهست"<sup>۶</sup>. سمعانی گوید: اسروشن سرزمینی فراخست در آن سوی سمرقند زیر سیر دریا (سیحون) و گاهی آن را (اسروشت) گویند"<sup>۷</sup>. ابن فقیه اسروشنه را گاهی به شکل (سروشنه) نگاشته و از چهار یک چهارم خراسان شمرده است و در شرح شاهراه زانین به فرغانه گوید: "از زانین به بلاش آباد (ساباط) دو فرسنگست، پس به شروشیه هفت فرسنگ پس از سمرقند تا اسروشنه رویهمرفته ۲۶ فرسنگست"<sup>۸</sup>. پس نام اسروشنه که گاهی به شکل (اسروشن و سروشن) بکار رفته هم معنی شهرستانی نزدیک سمرقند در ورارود بوده و هم بمعنی شارسن آن شهرستان.

ابن خردادبه دوری اسروشنه را (شارستان) از سمرقند بیست و شش فرسنگ قلمداد کرده‌ست.

۱- المسالك: ۳۲

۲- المسالك: ۳۲

۳- الخراج وصنعه الكتابه: ۲۱۰ (ج لیدن ۱۸۸۹ م افسس تهران)

۴- المسالك استخر: ۱۸۲

۵- المسالك و الممالک: ۵۵ (ج لیدن ۱۸۸۹ افسس تهران)

۶- معجم البلدان ج ۱: ۲۴۵ و ۲۷۸ و ۲۷۹

۷- المسالك: ۱۸۲

۸- الانساب ج ۱: ۲۲

۹- البلدان: ۳۲۲ و ۳۲۷ و ۳۲۸

سپس خراج آنجا را برابر مقاطعه عبدالله بن طاهر پنجاه هزار درهم نوشته که چهل و هشت هزار آن درهم محمدی و دو هزار درهم آن مسیبی بوده. پس لقب شاهان اسروشنه را افشین یاد می‌کند.<sup>۱</sup> قدامه جایگاه شهر اسروشنه را چنین یاد کرده: "از بلاش آباد (ساباط) به سروشنه هفت فرسنگ است از این هفت فرسنگ دو فرسنگ در جلگه و بازمانده در دره‌ای و سوی آبی که از شهر می‌آید و آبادیها در دامنه کوه‌ست در چپ و راست"<sup>۲</sup>. جایگاه اسروشنه در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۴۰ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز صفر درجه و ۲۶ دقیقه و شرقی و از افق غربی ۹۰ درجه و ۲۴ دقیقه.

اسف (Asaf):

یاقوت گفته: "دیهی از نهروان‌ست از پیوسته‌های بغداد نزدیک اسکاف"<sup>۳</sup>.

شکل فارسی آن (اسب)ست

اسفانبر (Asfânbar):

اسبانبر نگریسته شود.<sup>۴</sup>

اسفدان (Esfadân):

یاقوت گفته: "دیهی از ری‌ست"<sup>۵</sup>. سمعانی نیز بیش از این چیزی نگفته.<sup>۶</sup>

اسفیدان (Esfidân):

مستوفی گوید: "آبادی‌ست از سرزمین زیر کوه بیرجند"<sup>۷</sup>.

اسپنگ (Espang):

شکل غربی واژه (اسفنج)ست. یاقوت و سمعانی گفته‌اند: "دیهی‌ست از ارغیان نزدیک نیشابور

که (سفنج) نیز گفته می‌شود.<sup>۸</sup>

اسفراز (Esfarâz):

"شهری از سرزمین سیستان‌ست در سوی هرات"<sup>۹</sup>. سمعانی گوید: "شهری‌ست میانه هرات و

سیستان"<sup>۱۰</sup>. استخری گوید: "اسفراز نام شهرستان‌ست نه نام شهر، شهرهای آن چهارتاست:

<sup>۱</sup> - المسالك: ۲۹ و ۳۸ و ۴۰ و ۱۶۹

<sup>۲</sup> - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۰۷ و ۲۴۳ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افست تهران)

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۸

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۶

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۶

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۱: ۲۲۲

<sup>۷</sup> - نزهه القلوب: ۱۷۷

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۲۲۹ و معجم البلدان ج ۱: ۲۴۸

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۸

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۱: ۲۲۸

آذرشکر، کواران، کوشک و کاشان<sup>۱</sup>. مقدسی گفته: "بزرگترین شهر اسفراز کواشان‌ست که دارای آبها و باغها و بوستانهای بسیارست ساختمان آنجا از گل ساخته شده"<sup>۲</sup>.

جایگاه جغرافیایی این شهر در کتاب "درازها و..." چنین است: پهنا ۳۴ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی و درازا از نیمروز ۳ درجه و ۳۰ دقیقه و از خط افق غربی ۸۶ درجه و ۳۰ دقیقه غربی.

اسفرایین (Esfarâiyin) :

یاقوت گفته: "شهرک استواری‌ست از نیشابور در نیمه راه گرگان. نام باستانی آن (مهرگان)ست و مهرگان امروز دیهی از پیوسته‌های آن‌ست. معنی نام چنین است: اسپر بفارسی ترکس و آیین عادت می‌باشد و چون مردمش عادت داشتند سر پا خود بردارند به این نام مشهور شده‌اند. گویند این شهر را اسفندیار ساخته و بنام او شناخته بوده پس در طول زمانه نام دیگرگون شده‌ست. می‌گویند اسپرایین دارای ۴۵۱ دیه‌ست"<sup>۳</sup>.

سمعانی نیز این نام را چنین ستوده: "شهرکی‌ست از نیشابور در نیمه راه گرگان و آن را (مهرگان) هم گویند<sup>۴</sup>. مقدسی (اسفرایین) را نام شهرستان و شارسران آن هر دو شمرده و چنین می‌گوید: "اسفرایین سرزمین ارزنده‌ای‌ست که کان عنابهای خوب‌ست. شاهراه خراسان آن را می‌برد و شهر آن نیز به همین نام خوانده می‌شود<sup>۵</sup>.

اسفید (Esfid) :

یاقوت گفته: "شهری در کوهستان کرمان‌ست"<sup>۶</sup>.

- معجم البلدان ج ۱: ۲۵۱

اسفیدار (Esfidâr) :

یاقوت گفته: "سرزمینی در نزدیکی دریای دیلم‌ست، دارای دیه‌های بسیار و سالار آن بواسطه سختی راه و استواری جا از کس فرمان نمی‌برد"<sup>۷</sup>.

اسفید رودبار (Esfid Rudbâr) :

یاقوت گوید: "نام کوهی یادیهی در همدان‌ست"<sup>۸</sup>.

اسفیداسنگ (Esfidâsang) :

"روستاکی از هرات‌ست"<sup>۹</sup>.

<sup>۱</sup> - المسالك: ۱۴۹

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۸

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۷

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۱: ۲۲۴

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۰

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۱

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۱

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۱

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۱

اسفیدبان (Esfidbân) :

"نام یکی از دیه‌های اسپهان‌ست"<sup>۱</sup>.

اسفیدبان (Esfidhbân) :

یاقوت گفته: "دیهی است از نیشابور"<sup>۲</sup>.

اسفید دشت (Esfid Dašt) :

یاقوت گفته: "از دیه‌های اسپهان است"<sup>۳</sup>.

اسفرنگ (Esfarang) :

"یکی از دیه‌های سغد سمرقندست"<sup>۴</sup>. سمعانی نام را (اسفرنج) نوشته و دیهی از سغد نزدیک سمرقند می‌شناساند.<sup>۵</sup>

اسفس (Esfas) :

"دیهی از مروست نزدیک فاز و آن را (اسپس) نیز گویند"<sup>۶</sup>. سمعانی گفته: "اسفر دیهی است در بالای مرو که آن را (سپس) هم گویند"<sup>۷</sup>.

اسپست که سبک شده آن (اسپس) و (سپس) ست گیاهی‌ست مانند یونجه.

اسفند (Esfand) :

مقدسی گفته: "از شهرهای نیشابورست"<sup>۸</sup>.

اسکارن (Askâran) :

سمعانی گفته: "این نام (اسکارن) هم آمده، دیهی‌ست از سمرقند نزدیک دبدسی و در دو فرسنگی دبدسی افتاده و از دیه‌های کشانی بشمار می‌آید"<sup>۹</sup>. شکل فصیح نام (اشکاران) است.

اسکاف بالا (Eskâf Bâlâ) :

شهرکی از نهروان پیرامون بغدادست. در آنجا اسکاف دیگری هم بوده بنام اسکاف پایین که پس از ویرانی کانال نهروان در روزگار سلجوقیان هر دو ویران شده‌اند"<sup>۱۰</sup>.

اسکل کند (Eskal Kand) :

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۱

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۱

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۱

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۸

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۱: ۲۲۸

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۸

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۲۲۹

<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم ج ۱: ۳۰۰

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۲۳۲ و معجم البلدان ج ۱: ۲۵۲

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۵۲

"شهرکی‌ست از تخارستان بلخ دارای روستا و فرمانداری"<sup>۱</sup>. سمعانی گوید: "شهرکی‌ست از تخارستان بلخ بر از نیکیه‌ها با روستاهای بسیار و فرمانداری"<sup>۲</sup>. مقدسی گوید: "اسکل کند کوچک‌ست ولی پاکیزه و بارخیز"<sup>۳</sup>.

اسکیفغن (Eskifaqhan):

"شهری از پیوسته‌های بخارا بوده‌ست"<sup>۴</sup>. شکل فارسی نام (اسکافگان)ست.

اسکیمشت (Eskimošt):

مقدسی گفته: "نام روستایی از نیشابورست که شارستان آن (شیان) نام دارد"<sup>۵</sup>.

اسلان (Aslân):

استخری گفته: "آبادی‌ست از استان استخر خوره پارس نزدیک مورگان"<sup>۶</sup>.

اسمند (Asmand):

"از دیه‌های سمرقندست"<sup>۷</sup>. سمعانی نام را به (ش) نگاهشته و گوید: "یکی از دیه‌های سمرقندست"<sup>۸</sup>.

اسمیثن (Esmithan):

"از دیه‌های کشانی نزدیک سمرقندست در ورارود"<sup>۹</sup>. سمعانی نیز چنین گفته‌ست<sup>۱۰</sup>. واژه (میهن) در ورارود (میثن) گفته می‌شود.

اسنان (Osnân):

یاقوت گفته: "از دیه‌های هرات‌ست"<sup>۱۱</sup>.

اسواران (Asvarân):

این واژه را در جغرافیای عربی به شکل (اسواره) جمع (اسوار) بکار برده‌اند. ابن خردادبه اسواران را آبادی در کنار شاهراه قزوین به همدان نوشته و می‌گوید:

"از همدان به درنوه پنج فرسنگ‌ست، پس به بوزنگرو پنج فرسنگ، پس به رزه چهار فرسنگ، پس به طرزه چهار فرسنگ، پس به اسواران چهار فرسنگ"<sup>۱۲</sup>. قدامه درازی راهها را مانند ابن

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۵۲

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۲۳۶

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۳

<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۲۱۹

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۳

<sup>۶</sup> - المسالك استخری: ۶۹

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۶۵

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۲۴۷

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۶۵

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۱: ۲۴۷

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۶۶

<sup>۱۲</sup> - المسالك و الممالک: ۲۳

خرداد به نگاشته تنها در نسخه بدل نام رزه را به شکل (دره) نیز نوشته است.<sup>۱</sup>

اسواری (Asvâri):

یاقوت گفته: "از دیه‌های اسپهان‌ست"<sup>۲</sup>. سمعانی نام را (اسوار) نگاشته‌ست.<sup>۳</sup>

اش (Eš):

"دیهی از خوارزم‌ست"<sup>۴</sup>. در عربی چون نام دو حرفی نیست حرف (ش) سفت گفته می‌شود.

اشاربانان (Ešârbânân):

استخری این واژه را نام یکی از روستاکهای استان اردشیر خوزه پارس یاد کرده‌ست.<sup>۵</sup>

اشپورگان (Ošpuragân):

یاقوت گفته: "از دیه‌های ودست و تالگان"<sup>۶</sup>. مقدسی جایگاه این شهر را چنین ستوده: "از بلخ

به استورگان سه منزل‌ست"<sup>۷</sup>.

مستوفی نام را به شکل عربی (اشفورقان) نگاشته و گفته: "شهری کوچک‌ست و در او جز غله

حاصلی دیگر نباشد"<sup>۸</sup>. جایگاه جغرافیایی این شهر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۶

درجه و ۴۵ دقیقه، درازا از نیمروز صفر درجه و از خط افق غربی ۹۰ درجه.

اشتابدیزه (Eštâbdiza):

یاقوت گفته: "کوی بزرگی‌ست در سمرقند پیوست به دروازه دستان"<sup>۹</sup>. سخن سمعانی اندک فزونی

دارد بدینگونه: "کویی بزرگ‌ست در میانه باروی سمرقند پیوسته به دروازه دستان"<sup>۱۰</sup>. واژه (دز) در

نامهای بسیاری در ورارود به شکل (دیز) آمده و پیداست در آنجا آوای (زیر) کشیده‌تر گفته می‌شده.

اشتادان (Eštâdân):

استخری نام یکی از روستاکهای کامپیروز پارس را (اشتادان) نگاشته‌ست.<sup>۱۱</sup>

اشتاخوست (Eštâxoust):

یاقوت گفته: "دیهی‌ست که تا مرو سه فرسنگ بدورست"<sup>۱۲</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است.<sup>۱۳</sup>

<sup>۱</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۰۰ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۸

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۲۴۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۷۹

<sup>۵</sup> - المسالك: ۶۹

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۸۰

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۳۴۷

<sup>۸</sup> - نزهه القلوب: ۱۹۴

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۷۶

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۱: ۲۵۸

<sup>۱۱</sup> - المسالك: ۷۱

<sup>۱۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۷۶

<sup>۱۳</sup> - الانساب ج ۱: ۲۵۸

اشبینغو (Ešbinaghv) :

استخری گفته: "شهری از اسروشنهست"<sup>۱</sup>.

- المسالك استخری: ۱۸۵

اشتر (Aštar) :

یاقوت گفته: "نام جایی میانه نهاوند و همدان است. مردم محل آن را بیشتر گویند و تا نهاوند ده فرسنگ و تا شاپور خواست دوازده فرسنگ بدورست"<sup>۲</sup>. سمعانی گوید: "اشتر شهریست در کوهستان از سرزمین همدان که آن را بیشتر هم گویند"<sup>۳</sup>.

اشتر رود (Oštar Rud) :

نام شاخه‌ای از رود هیلمندست. استخری گفته: نخستین شاخه‌ای که از آن (هندمند - هیلمند) جدا می‌شود شاخه طعامست که به روستاها رود تا مزنیشک، سپس شاخه اشتر رود از آن جدا می‌شود و "دیه‌های بسیاری را سیراب می‌کند"<sup>۴</sup>. باز در راه بست به غزنه از آن نام برده و دارای کاروانسرائی شمرده‌ست<sup>۵</sup>.

اشترگ (Oštorag) :

یاقوت گفته: "دیهی در روستای مروست و آن را (اشترک بالا) گویند"<sup>۶</sup>. استخری اشترگ را از وابسته‌های اندخود (انخذ) شمرده‌ست<sup>۷</sup>.

اشتر مغاک (Oštor Maghâk) :

آبادی بوده از خراسان میانه نیشابور و مرو در ۲۷ فرسنگی مرو افتاده<sup>۸</sup>. قدامه جایگاه اشتر مغاک را چنین نوشته: "... از گرد نه مزدوران به اوگینه (آبگینه) هشت فرسنگ، از آبگینه به سرخس شش فرسنگ، از سرخس به قصر بخار سه فرسنگ، از قصر بخار به اشتر مغاک پنج فرسنگست<sup>۹</sup>. مقدسی نیز فاصله اشتر مغاک را با سرخس یک منزل یاد کرده<sup>۱۰</sup>.

اشتیگان (Eštigân) :

شکل فارسی نام (اشتخن) و از دیه‌های سغدست که تا سمرقند هفت فرسنگ فاصله دارد<sup>۱۱</sup>. سمعانی نام را (اشتخیخ) نگاشته<sup>۱۲</sup>. ابن خردادبه اشتخن را از شهرهای سمرقند نگاشته‌ست<sup>۱۳</sup>.

<sup>۱</sup> - المسالك استخری: ۱۸۵

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۷۱

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۲۵۹

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۴۱

<sup>۵</sup> - همان کتاب: ۱۴۴

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۷۶

<sup>۷</sup> - المسالك: ۱۵۳

<sup>۸</sup> - المسالك و الممالک: ۲۴

<sup>۹</sup> - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۰۲ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افسر تهران)

<sup>۱۰</sup> - احسن التقاسیم: ۳۴۹

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۷۷

<sup>۱۲</sup> - الانساب ج ۱: ۲۶۱

<sup>۱۳</sup> - المسالك و الممالک: ۲۶ (چ لندن افسر تهران)

شکل درست واژه (اشتیگان)ست، چنانچه مقدسی نام را (اشتیقان) نگاشته و آن را شهری یاد کرده که مسجد جامع آن در بازارست.<sup>۳</sup> جایگاه اشتیان در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۹ درجه و ۵۵ دقیقه درازا از نیمروز یک درجه و ۳۰ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۸ درجه و ۳۰ دقیقه.

اشفند (Ošfan):

"شهرستانی بزرگ از نیشابور که شارستان آن (فرهاد گرد) نام داشته و سی و هشت دیه دارد"<sup>۴</sup>.

سمعانی گوید: "با پیش نخستین، سرزمین بزرگیست از نیشابور بسیار آباد و دارای دیه‌های بسیار و نیک. اول مرز آن (عرضاً؟)ست تا مرز زوزن و بودگان"<sup>۵</sup>.

اشکاوند (Aškāvand):

مستوفی اشکاوند را دیهی از ماریین اسپهان نگاشته‌ست.<sup>۶</sup>

اشکبان (Aškbân):

یاقوت شکل نام را (اشکبون) نوشته و آن را یکی از دزهای استوار پارس که گشودنی نیست شمرده‌ست.<sup>۷</sup>

اشکنبر (Aškanvâr):

مستوفی نام کوهستان نزدیک زونک اهر را بدینگونه یاد کرده‌ست.<sup>۸</sup>

اشکنوار (Aškanvâr):

یاقوت گفته: "شهری در پارس‌ست"<sup>۹</sup>.

اشکنوان (Aškanvân):

دزی در سرزمین مایین پارس‌ست که دست یابی بر آن دشوارست. در دز چند چشمه آب روان‌ست.<sup>۱۰</sup>

اشکور (Aškur):

مستوفی گوید: "دیهی از سرزمین دیلمان گیلان‌ست"<sup>۱۱</sup>.

اشکوران (Aškharân):

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۱: ۲۶۱

<sup>۲</sup> - المسالك و الممالک: ۲۶ (چ لندن افست تهران)

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۳

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۸۰

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۱: ۲۶۷

<sup>۶</sup> - نزه القلوب: ۵۵

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۰۵ (چ اروپا، افست تهران)

<sup>۸</sup> - نزه القلوب: ۹۵

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۱

<sup>۱۰</sup> - المسالك استخری: ۷۳

<sup>۱۱</sup> - نزه القلوب: ۶۵

یاقوت گفته: "یکی از دیه‌های اسپهان است"<sup>۱</sup>.

اشکهران (Aškharân) :

مستوفی اشکهران را دیه‌ی از سرزمین رود دشت اسپهان نگاشته است.<sup>۲</sup>

اشکیدبان (Aškidhbân) :

یاقوت گفته: "نام دیه‌ی ست که در میانه هرات و پوشنگ افتاده است"<sup>۳</sup>.

اشکیشان (Aškisân) :

مستوفی اشکیشان را دیه‌ی از سرزمین براران اسپهان شمرده است.<sup>۴</sup>

یاقوت نیز از این دیه نام برده.<sup>۵</sup>

اشمیون (Ošmiyun) :

"نام دیه‌ی از بخاراست"<sup>۶</sup>. سمعانی افزوده است: "و گفته شده نام کویی از بخاراست"<sup>۷</sup>.

شکل دری واژه باید (اش میان) باشد.

اشود (Ašud) :

مستوفی (اشود) را از دیه‌های بزرگ همدان نوشته و در نسخه بدلها نام به شکل (اشودر) و

(اشورد) نیز آمده است.<sup>۸</sup>

اشناد گرد (Ošnâdhgard) :

یاقوت گفته: "نام دیه‌ی ست"<sup>۹</sup>.

اشنان برت (Ošnânbert) :

"اشنان برت دیه‌ی از دیه‌های بغداد است"<sup>۱۰</sup>.

اشند (Ašand) :

یاقوت گفته: "اشند دیه‌ی از دیه‌های بلخ است"<sup>۱۱</sup>.

اشنه (Ašna) :

"شهری در آذربادگان ست که تا ارومیه دو روزه راه افتاده دارای باغهای بسیار و یک گونه گلایی

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۸۱

<sup>۲</sup> - نزه القلوب: ۵۵

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۸۲

<sup>۴</sup> - نزه القلوب: ۵۵

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۷۲

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۸۴

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۱: ۲۷۲

<sup>۸</sup> - نزه القلوب: ۸۱

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۸۴

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۸۴

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۸۴

دارد بسیار نیکو که به همه جاهای پیرامون آن شهر بار می‌شود<sup>۱</sup>. سماعی گفته: "با پیش نخست و دوم، آبادی‌ست از آذربادگان"<sup>۲</sup>. از اینجا پیداست که شکل نام (اشنویه = Ošnuya) ست و اینکه در رادیو و تلویزیون نام را با زیر (ن) و زیر (و) و (ی) سفت می‌گویند غلطی‌ست که از عرب ورزی سرچشمه گرفته.

اشوند (Ošvand):

مستوفی گفته: "اشوند دیهی از سرزمین اعلم همدان‌ست"<sup>۳</sup>.

اشیر (Ašir):

مستوفی (اشیر) را نام یکی از سه شهرک زیر کوه بیرجند شمرده‌ست<sup>۴</sup>.

اعلم (Aalam):

یاقوت گفته: شهرستانی بزرگ‌ست میانه همدان و زنگان از نواحی کوهستان و ایرانیان آن را (الم = Alam) گویند و دبیران (علم) نویسند. شارستان این شهرستان در گزین‌ست که محمود بن محمد بن ملک‌شاه از مردم آنجا بوده‌ست<sup>۵</sup>. مستوفی نام را (اعلم) نوشته آن را روستاکی دارای سی و پنج پاره ده قلمداد می‌کند<sup>۶</sup>. شکل فارسی نام (آلم = آلان)‌ست.

اغذون (Aqhdhun):

"دیهی از بخاراست"<sup>۷</sup>. این نام (اغزون) نیز نوشته شده و درستی هیچیک از آنها معلوم نیست.

اگرستان (Aqhestân):

استخری این واژه را نام روستاکی از اردشیر خوره پارس قلمداد کرده و شارستان آن را (خریگ = خربق) یاد کرده<sup>۸</sup>.

افراوه (Afrava):

نام دزی‌ست. مقدسی گویند "افراوه دز بزرگی‌ست که پیوسته مردمان دلیری در آن نشیمن دارند با اسبان و جنگ ابزارها. حصار آنجا به باروست پیوسته به یکدیگر که گرداگرد یکی از آنها خندقی‌ست و آب آنجا از چشمه‌هایی‌ست که در میانه باروست. اینها در بیابان نهاده شده و خوراک نشینندگان آنجا را از جاهای دیگر می‌آورند"<sup>۹</sup>.

افراهرود (Afrahrud):

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۴۹

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۳۷۶

<sup>۳</sup> - نزه القلوب: ۸۱

<sup>۴</sup> - نزه القلوب: ۱۷۷

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۱۶

<sup>۶</sup> - نزه القلوب: ۸۱

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۱۸

<sup>۸</sup> - المسالك ۶: ۷۰

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۳۲۰

نام مراغه بیش از اسلام افراهرود و چراگاهی برای ستوران بوده است.<sup>۱</sup> جایگاه افراهرود یا مراغه در کتاب "درازاها و..." چنین آمده. پهنا ۳۶ درجه و ۴۰ دقیقه درازا از نیمروز ۱۸ درجه و ۴۰ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۷۱ درجه و ۲۰ دقیقه

افریذین (Afridhin):

این نام به شکل (افزیدون) و (افریدن) نیز آمده و یک آبادی میانه ری و خوار شناسانیده گردیده است.<sup>۲</sup> ابن خردادبه گوید: "ازری به مفضل آباد چهار فرسنگ و از آنجا به کاست شش فرسنگ، پس به افزیدین هشت فرسنگ، پس به خوار شش فرسنگ"<sup>۳</sup>. یاقوت نام را (افزندیین) نوشته است و آن را یک آبادی میانه ری و نیشابور خوانده.<sup>۴</sup> استخری گوید: "ازری به افریذین یک منزل است"<sup>۵</sup>.

افریدون (Afridun):

ابن خردادبه افریدون را آبادی میانه راه شیراز به نیشابور در کناره کویر شمرده است. آنجا که می گوید: "از تبسبان به آبادی محمد پور فرزند چهار فرسنگ است و به سر خود (سرخذ) چهار فرسنگ پس به افریدون دوازده فرسنگ، پس به زنگی دوازده فرسنگ پس به ترشیز (طرثیث) چهار فرسنگ"<sup>۶</sup>.

افشارگان (Afsâregân):

یاقوت گفته: "دیهی است در چهار فرسنگی مرو افتاده"<sup>۷</sup>. سمعانی واژه را به شکل (افشرگان) نگاشته و گفته است: "دیهی است در پنج فرسنگی مرو در بالای شهر نزدیک لشکرگاه"<sup>۸</sup>. در نوشته یاقوت واژه به شکل برگشته (اماله شده) آمده و (افشیرگان) یاد گردیده است.

افشنه (Afsana):

یاقوت گفته: "افشنه دیهی است از بخارا"<sup>۹</sup>.

افشوان (Afsavân):

"دیهی است در چهار فرسنگی بخارا افتاده"<sup>۱۰</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است.<sup>۱۱</sup>

<sup>۱</sup> - البلدان: ۲۸۴

<sup>۲</sup> - المسالك: ۲۲

<sup>۳</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۰۰ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۲۴ (چ اروپا افست تهران)

<sup>۵</sup> - المسالك: ۱۲۶

<sup>۶</sup> - المسالك و الممالک: ۵۲ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۳۱

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۳۲۸

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۳۰

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۳۰

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۱: ۳۲۷

**افشینه (Afsina) :**

استخری در هنگام ستودن شازستان سغد گوید: "افشینه یکی از دیه‌های سمرقندست در سغد".<sup>۱</sup> باز افزوده "... باروی ربض از پشت رود سغد تا جایی که (افشینه) نام دارد در دروازه کوهک کشیده‌ست".<sup>۲</sup> باز افزوده: "یکی از دروازه‌های سمرقند به این نام مشهورست".

**اقساس (Aqhsâs) :**

سمعانی گوید: "دیهی‌ست بزرگ نزدیک کوفه".<sup>۳</sup>

**اکلید (Eklid) :**

این نام در عربی به شکل (اقلید) آمده. استخری اکلید را از استان استخر یاد کرده و نام شازستان آن را نیز اکلید گفته‌ست.<sup>۴</sup> مستوفی گوید: "اقلید شهری کوچک‌ست، حصاری دارد و هوایش معتدل و آب روان دارد. در او همه نوع میوه و غله هست".<sup>۵</sup> بهتر است امروز نیز واژه را (اکلید) گویند و نویسند.

**البرز (Alborz) :**

مستوفی گفته: "رشته کوهی‌ست از قفقاز که تا شمال ایران کشیده‌ست".<sup>۶</sup>

**الزن (Alzan) :**

مستوفی گوید: "دیهی‌ست از تارم پایین در زنگان".<sup>۷</sup>

**الموت: (Alamut) :**

"اصل نام (اله الموت)‌ست به معنی آشیانه عقاب و از آن اسماعیلیان ایران بوده‌ست".<sup>۸</sup>

**النگان (Alangân) :**

ابن فقیه نام (لنجان) پیوسته اسپهان را به شکل (النجان) نوشته و لنجان باید سبک شده این واژه باشد. النجان عربی شده نام النگان‌ست. نام (الننگه) نزدیک کرج کنونی نیز از همین ریشه است و بگمان ما معنی آن (بی همتا) و بی لنگه‌ست.<sup>۹</sup>

**الوسگرد (Alusgerd) :**

مستوفی نام را جایی نزدیک (خرماباد) در لر کوچک شمرده و می‌گوید: "و اهل ولایت (خرما

<sup>۱</sup> - المسالك: ۱۷۷

<sup>۲</sup> - همان کتاب: ۱۷۸

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۳۳۰

<sup>۴</sup> - المسالك: ۶۹

<sup>۵</sup> - نزهة القلوب: ۱۴۶

<sup>۶</sup> - نزهة القلوب، ۱۰۸

<sup>۷</sup> - نزهة القلوب: ۷۱

<sup>۸</sup> - نزهة القلوب: ۶۶

<sup>۹</sup> - البلدان: ۳۶۳

آباد) بخلاف الوسجرد که سنی‌اند تمامی دیه‌ها شیعه اثنی عشری‌اند<sup>۱</sup>.  
مردم لرستان (بروجرد) را به زبان محلی (الوگرد = Olugerd) می‌گویند.

الویر (Alvir) :

مستوفی (الویر) را دیهی از خرگانان (خرقائین) همدان نگاشته‌ست<sup>۲</sup>.

الیشار (Ališâr) :

مستوفی الیشار را دیهی از خرگانان (خرماتین) همدان قلمداد کرده است<sup>۳</sup>.

الیشتر (Alištar) :

مستوفی نام را به این شکل نگاشته<sup>۴</sup> ولی در نوشته‌های جغرافی نویسان بیش از او نام بیشتر به شکل (لاشتر) (الاشتر) و (الشتر) دیده می‌شود.

امران (Amrân) :

قدامه نوشته آبادی‌ست میانه اهواز به شیراز آنجا که گوید: "... از ارگان (شهر) به داسان هفت فرسنگ، از داسان به بندک شش فرسنگ از بندک به خان حماد شش فرسنگ و از خان حماد به امران نه فرسنگ و از امران به نویندگان شش فرسنگ..."<sup>۵</sup>.

امسیر (Amsir) :

این نام در نسخه بدلها به شکل (ازبین) و (ازمین) و (امسر) هم آمده‌ست. امسیر نام آبادی بوده میانه راه کرمان به سیستان. ابن خردادبه بجای امسر (رستاک = رستان) نوشته‌ست<sup>۶</sup>. قدامه جایگاه امسیر را چنین گفته‌ست: "... از شارگان به کهستان شش فرسنگ از کهستان به کاروانسرای کومخ هشت فرسنگ از کاروانسرا به شاهوی شش فرسنگ، از شاهوی به امسیر چهار فرسنگ و از امسیر به ختاب شش فرسنگ‌ست..."<sup>۷</sup>.

املوتلو (Omlutelu) :

آبادی بوده در راه گرگان به خراسان. استخری گوید: "از گرگان به دینار رازی یک منزل و از دینار رازی به املوتلو یک منزل‌ست"<sup>۸</sup>.

انار (Anâr) :

شهرکی بر بستان و باغ‌ست در کهستان آذربادگان و در هفت فرسنگی اردبیل بدور افتاده و بیشتر

<sup>۱</sup> - نزه القلوب: ۹۸

<sup>۲</sup> - نزه القلوب ۶: ۸۰

<sup>۳</sup> - نزه القلوب: ۸۱

<sup>۴</sup> - نزه القلوب: ۱۲۷

<sup>۵</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۱۹۵ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۶</sup> - المسالك: ۴۹

<sup>۷</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۱۹۶ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۸</sup> - المسالك: ۱۲۷

میوه‌های اردبیل از آنجاست<sup>۱</sup>. مستوفی درباره انار آذربادگان می‌گوید: "انار واز جاق را قباد پسر فیروز ساخت. هوای هر دو معتدل و آب آنها از کوه سبلان جاریست. باغستان نیکو فراوان دارد.<sup>۲</sup>  
انار (Anâr) :

ابن خردادبه گفته: "انار روستاکی از اسپهانست"<sup>۳</sup>. این نام به شکل (انارآباد) هم یاد گردیده است.

انار مرغ (Anar Marq) :

ابن فقیه انار مرغ (انار مرچ) را دیهیی از همدان نگاشته‌ست<sup>۴</sup>.

اناس (Onâs) :

یاقوت گوید: "شهری از کرمانست در سرزمین رودان که در مرز پارس و کرمان نهاده‌ست"<sup>۵</sup>. استخری نیز شهر اناس را از رودان شمرده<sup>۶</sup>. مقدسی افزوده روستاک اناس در کرمان و پارسست و شهر اناس جزء پارس مانده تا مرزهای دو اقلیم راست شود<sup>۷</sup>. سرانجام شهر اناس را چنین می‌ستاید: "اناس بزرگتر از رودانست و در مرز افتاده (مرز پارس) و اکنون ویرانه‌ست. در اناس نویسندگان توانائی هست. مسجد جامع در بازار و آب ایشان از قناتیست در میانه شهر. شهر دارای بارو و ریضست"<sup>۸</sup>.

انبابه (Anbâba) :

یاقوت گفته: "از دیه‌های ریست در سرزمین دماوند"<sup>۹</sup>.

انبار (Anbâs) :

یاقوت گفته: "شهریست در کناره فرات در خوربران بغداد و میانه آن تا بغداد ده فرسنگست ایرانیان شهر انبار را (پیروز شاپور) می‌گویند... نخستین کسی که این شهر را آباد کرده شاپور ذوالاکتافست این شهر را از اینرو انبار می‌گفته‌اند که گندم و جو و کاه در آن ذخیره می‌شده و خسروان توشه سربازان را از آنجا می‌داده‌اند و آنها را (هری) می‌گفته‌اند و عربان آن را انبار خوانده‌اند"<sup>۱۰</sup>. هری از ریشه (هرون، خوردن) بمعنی طعامست واژه به عربی رفته و به شکل (احرار) بمعنی انبارهای خوراکی بکار برده شده است. ابن خردادبه مالیات استان پیروز شاپور را که

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۶

<sup>۲</sup> - نزهه القلوب: ۹۵

<sup>۳</sup> - المسالك: ۲۰ (چ لیدن ۱۸۸۹ م)

<sup>۴</sup> - البلدان: ۲۳۹

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۷

<sup>۶</sup> - المسالك: ۶۹ والمسالك استخری: ۹۸

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۴۳۶

<sup>۸</sup> - همان کتاب: ۴۶۳

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۷

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۸ و ۳۷۰

شارستان آن را انبار خوانده‌اند با پنج تسوک آن چنین یاد کرده: "گندم دو هزار و سیصد کر، جو یکهزار و چهارصد کر، نقد یکصد و پنجاه هزار درهم"<sup>۱</sup>. قدامه جایگاه شهر انبار را چنین نشان داده: "از بغداد از راه فرات به شالکان (سیلجین) چهار فرسنگ است و از شالگان به انبار هشت فرسنگ"<sup>۲</sup>. ابن فقیه چندین جا از انبار نام برده ولی چیزی افزون بر آنچه گفته شد ندارد<sup>۳</sup>.

استخری نیز چندین جا از انبار در کنار فرات نام برده و افزوده‌ست: از رته (شهری در شام کناره فرات) به انبار بیست فرسنگ است"<sup>۴</sup>. جایگاه انبار یا بهتر گوئیم پیروز شاپور در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۵۵ دقیقه شمالی، درازا از خط نیمروز ۲۰ درجه و ۳۰ دقیقه و از افق غربی ۶۹ درجه و ۳۰ دقیقه.

#### انبار (Anbâr) :

مقدسی گفته: شهری نزدیک بلخ است که شارستان سرزمین گوزگان بوده، بر کوهی نهاده بزرگتر از مرو رود. دارای آب و باغهای بسیار و میان آن و اشبورگان هفت فرسنگ است رو به جنوب نام انبار بلخ به شکل (انبر) هم آمده‌ست<sup>۵</sup>. سخن یاقوت درباره این انبار مانده سخن مقدسی است<sup>۶</sup>.

#### انبار (Anbâr) :

یاقوت گفته: "نام خیابانی در مرو بوده و در شمال شهر کشیده"<sup>۷</sup>.

#### انبامه (Anbâma) :

یاقوت گفته: "دزی نزدیک ری بوده‌ست"<sup>۸</sup>.

#### انبردوان (Anbordovân) :

سمعانی می‌گوید: "دیهی است از بخارا"<sup>۹</sup>.

#### انبارز (Anbâraz) :

ابن خردادبه (انبارز) را آبادی در شاهراه اسپهان و ری شمرده و گوید: "از جهودانگ به خوار سه فرسنگ است، پس به کاروانسرای مرز هفت فرسنگ، پس به انبارز پنج فرسنگ"<sup>۱۰</sup>.

#### انبوران (Anbuân) :

<sup>۱</sup> - المسالك ابن خردادبه: ۷ و ۸

<sup>۲</sup> - الخراج وصنعہ الكتابه: ۲۱۶ و ۲۲۶ و ۲۲۳

<sup>۳</sup> - البلدان: ۱۱۹ و ۱۶۵ و ۱۸۹ و ۱۹۹ و ۲۱۲

<sup>۴</sup> - المسالك: ۲۰ و ۲۱ و ۵۲

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۲۹۸

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۸ و ۳۶۹

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۳۶

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۹

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۳۵۶

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۵۸

این خردادبه انبوران را از خوره شاپور پارس نزدیک تیرمردان و خمارگان بالا و خمارگان پائین یاد کرده است.<sup>۱</sup> سمعانی و یاقوت از این روستا نامی نبرده‌اند. ابن فقیه در میانه شمردن روستاهای استان شاپور پارس و شاپور خوره از انبوران نام می‌برد.<sup>۲</sup> استخری که خود پارسی‌ست انبوران را از استان شاپور خوره شمرده و نزدیک در خید و گنبد ملکان یاد کرده و افزوده‌ست فرمانداری ندارد.<sup>۳</sup> مستوفی می‌گوید: "انبوران شهرکی‌ست به پیرامونه نوبنجان (نوبنگان) و از آنجا تنی چند از اهل فضل برخاسته‌اند. هوایش معتدل‌ست و آب روان دارد."<sup>۴</sup>

انجیلاباد (Anjilâbâd) :

مستوفی این نام را از دیه‌های خلخال آذربادگان شمرده‌ست.<sup>۵</sup>

انجیلانوند (Anjilâvand) :

مستوفی انجیلانوند را دیه‌ی از روستاکهای ساوه نوشته‌ست.<sup>۶</sup>

انجیره (Anjira) :

ابن خردادبه انجیره را یک آبادی در شش فرسنگی یزد رو به ساغند نزدیک کویر شمرده‌ست.<sup>۷</sup>

انداگ (Andâg) :

یاقوت گفته: "دیه‌ی است در سه فرسنگی سمرقند"<sup>۸</sup>. سمعانی نام را به (انداق) نگاشته و بهمین گونه ستوده و افزوده که به فارسی آن را (انداگ) خوانند.<sup>۹</sup>

اندامش (Andâmêš) :

"شهری‌ست میانه کوههای لور و جندی شاپور"<sup>۱۰</sup>. استخری از پل اندامش که بر رود دز بوده و امروز به پل دزفول شهرت دارد نام برده و گفته‌ست: "از پل اندامش تا شاپور گرد (جندی سابور) دو فرسنگ‌ست"<sup>۱۱</sup>. مستوفی نام را به شکل (اندیمشک) آورده که باید از غلط کاریهای نساخان باشد.<sup>۱۲</sup>

اندان (Andân) :

<sup>۱</sup> - المسالک و الممالک: ۴۵ (چ لیدن ۱۸۸۹ م افست تهران)

<sup>۲</sup> - البلدان: ۲۰۳

<sup>۳</sup> - المسالک: ۷۱

<sup>۴</sup> - نزهه القلوب: ۱۵۲

<sup>۵</sup> - نزهه القلوب: ۹۳

<sup>۶</sup> - نزهه القلوب: ۶۸

<sup>۷</sup> - المسالک: ۵۱ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۱ و ۳۷۲

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۳۵۹

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۲

<sup>۱۱</sup> - المسالک استخری: ۱۱۶

<sup>۱۲</sup> - نزهه القلوب: ۱۳۲

یاقوت گفته‌ست: "از دیه‌های اسپهان‌ست"<sup>۱</sup>.

**اندخوذ (Andaxudh):**

"شهری میانه بلخ و مروست در کناره بیابان"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی نیز به همین گونه‌ست<sup>۳</sup>. استخری نام را (انخذ) نگاشته و افزوده این واژه نام شهرستانی است و شهرهای آن اشترگ و انبار و بزرگترین آنها شهر انبارست که جایگاه فرمانرواست<sup>۴</sup>.

**اندراب (Andarâb):**

یاقوت گفته: "شهری‌ست میانه غزنین به بلخ و در آنجا سیمهایی که ازکان پنج‌میر در آورده می‌شود آب کنند و از آنجا به کابل برند. این شهر را (اندرابه) هم گویند و شهری نیکوست"<sup>۵</sup>. سمعانی دو (اندراب) نگاشته‌ست به این گونه: "اندراب که آن را اندرابه گویند دیه‌ی‌ست از مرو که سپاه در آن نشیمن گیرد. و اندراب بلخ شهر قشنگی‌ست که در آنجا سیمهائی را که ازکان آورده می‌شود می‌گدازند"<sup>۶</sup>. ابن خردادبه (اندراب) دیگری در آذربادگان نشان می‌دهد و جای آن را چنین شناسانیده: "راه دینور به برزند: از دینور به چنارگان (نسخه بدل خیارگان) هفت فرسنگ پس به کل وان شش فرسنگ پس به سیستر هفت فرسنگ پس به اندراب چهار فرسنگ پس به بیلگان (بیلقان) پنج فرسنگ"<sup>۷</sup>. قدامه اندراب را در راه زمستانی دینور به سیستر در پنج فرسنگی بیلگان نشان داده‌ست<sup>۸</sup>. استخری جایی را بنام اندراب نزدیک بردگه (برده‌غ) می‌شناساند که کمتر از یک فرسنگ از بردگه دورست<sup>۹</sup>. جایگاه جغرافیایی اندراب در کتاب "درازاها و..." چنین‌ست: پهنا ۳۶ درجه و ۲۴ دقیقه و درازا از نیمروز یک درجه و ۱۵ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۸۸ درجه و ۴ دقیقه. این شمارها با شهر نخستین هماهنگی دارد.

**اندرابه (Andarâba):**

یاقوت گفته: "دیه‌ی‌ست در دو فرسنگی دوکه از آن سنج پور ملک‌شاه بوده من ویرانه‌های آن را دیده‌ام و آثار کاخها و دیوارها هنوز در آن پابرجاست"<sup>۱۰</sup>. ابن فقیه گوید: "اندرابه در خاور بلخ افتاده و راه مردم‌ست به کابل و ترمذ"<sup>۱۱</sup>. استخری اندرابه را در بزرگی چند وروالیز ستوده و افزوده

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۱

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۲

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۳۶۰

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۵۳

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۲

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۱: ۳۶۱

<sup>۷</sup> - المسالك: ۱۲۰

<sup>۸</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۱۲

<sup>۹</sup> - المسالك: ۱۰۸

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۳

<sup>۱۱</sup> - البلدان: ۳۲۲

شهری‌ست در دره کوهی و سیمهایی که از (چهار پایه) آورند در آنجا فراهم می‌شود.<sup>۱</sup> مقدسی اندرابه را چنین ستوده: "اندرابه دارای دره‌های پر درختی‌ست و بازارهایی پر داد و ستد"<sup>۲</sup>.

اندرستان (Andarestân):

استخری اندرستان را دیه‌ی نزدیک گرگانگ از خوارزم شمرده.<sup>۳</sup> مقدسی می‌گوید: "دیه‌ی ست در خاور آمویه رود در سرزمین خوارزم و دارای جوی بزرگی‌ست که کشتی به شهر گرگانگ از آن رفت و شد دارد"<sup>۴</sup>.

اندغن (Andaqhan):

یاقوت گفته: "از دیه‌های مروست که پنج فرسنگ در شمال شهر افتاده"<sup>۵</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست.<sup>۶</sup> شکل درست نام (اندکان)‌ست.

اندک (Andak):

"دیه‌ی ست در ده فرسنگی بخارا افتاده"<sup>۷</sup>. سمعانی این نام را (اندقا) نوشته‌ست که شکل عربی شده (اندگه)‌ست.<sup>۸</sup>

اندکان (Andakân):

"از دیه‌های فرغانه‌ست"<sup>۹</sup>. سمعانی نیز از اندکان فرغانه نام برده‌ست.<sup>۱۰</sup>

اندکان (Andakân):

سمعانی گفته: "دیه‌ی ست از سرخس"<sup>۱۱</sup>. بجز سمعانی دیگران از این دیه نام نبرده‌اند.

اندکان (Andakân):

یاقوت گفته: "دز بزرگی‌ست از پیوسته‌های تارم قزوین. همو نام را به شکل (اندکن) نگاشته‌ست"<sup>۱۲</sup>. مستوفی نام را (اندجن) نگاشته و آن را باید جمنان نام برده و گفته‌ست: "نیمی از حقوق دیوانی این ولایتها به دیوان قزوین رود و نیمی به دیوان طارمین"<sup>۱۳</sup>.

انددی (Andadi):

<sup>۱</sup> - المسالك: ۱۵۶

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۳

<sup>۳</sup> - المسالك: ۱۶۹

<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۲۹۳

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج: ۱ و الانساب ج: ۱: ۳۷۴

<sup>۶</sup> - الانساب ج: ۱: ۳۶۲

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج: ۱: ۳۷۴

<sup>۸</sup> - الانساب ج: ۱: ۳۶۳

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج: ۱: ۳۷۵

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج: ۱: ۳۶۳

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج: ۱: ۳۶۳

<sup>۱۲</sup> - معجم البلدان ج: ۱: ۳۷۲

<sup>۱۳</sup> - نزهة القلوب: ۷۳

یاقوت گفته: "از دیه‌های نخشبست در ورارود"<sup>۱</sup>. سمعانی نام را (اندد) نگاشته"<sup>۲</sup>.

اندوان (Andavân) :

"از دیه‌های اسپهانست در ناحیه گهاب نزدیک شهر"<sup>۳</sup>. مستوفی نیز از اندوان نام برده‌ست<sup>۴</sup>.

اندیارگندمان (Andyâr Gandomân) :

استخری اندیارگندمان را یکی از روستاهای بخارا شمرده‌ست<sup>۵</sup>.

اندیان (Andyân) :

ابن خردادبه اندیان را یکی از روستاکهای دارابگرد فارس شمرده است<sup>۶</sup>. ابن فقیه آن را از روستاکهای شیراز قلمداد کرده‌ست<sup>۷</sup>.

اندیجاراغ (Andijârâqh) :

استخری این آبادی را پیوسته‌های سرزمین ختلان نوشته است<sup>۸</sup>. مقدسی می‌گوید: "اندیجاراغ شهرکیست نزدیک آمویه رود و آب آن از جویهاییست که بسوی شهر روان شده‌اند"<sup>۹</sup>.

انس آباد (Ans Âbâd) :

"دیهی از روستای اعلم همدانست میانه همدان و زنگان نزدیک درگزین"<sup>۱۰</sup>.

انشیمیثن (Anšimâithan) :

یاقوت گفته: "دیهیست از دیه‌های نخشب در ورارود"<sup>۱۱</sup>.

انگ (Ong) :

یاقوت گفته: "سرزمینی از پیوسته‌های زوزانست میانه موصل و اردستان"<sup>۱۲</sup>.

انگافرین (Angâfarin) :

سمعانی گوید: "دیهیست در روستای بخارا"<sup>۱۳</sup>.

انگلکان (Angalakân) :

شکل عربی شده این نام (انقلقان)ست. یاقوت گفته: "از دیه‌های مروست و مردم آنجا را

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۲

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۳۶۸

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۹

<sup>۴</sup> - نزهة القلوب، ۵۴

<sup>۵</sup> - المسالك استخری: ۱۷۳

<sup>۶</sup> - المسالك: ۱۴۶ (چ لیدن افسست تهران)

<sup>۷</sup> - البلدان: ۲۰۳

<sup>۸</sup> - المسالك: ۱۵۵

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۲۹۱

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۸۰

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۸۱

<sup>۱۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۷۱

<sup>۱۳</sup> - الانساب ج ۱: ۳۵۸

(انگلکان) گویند<sup>۱</sup> و "بند مشهور مرو رود در آنجاست"<sup>۲</sup>. انگله بمعنی دکمه و هر برآمدگی که از گره زدن پدید آید بکار می‌رفته. هنوز در گویش شوشتری نوک چهار دست و پای مشک را که مشک دوزان گره وار می‌بندند (انگله) می‌گویند.

انگفردر (Angfardar):

"دیهی است از بخارار در ورارود"<sup>۳</sup>. سمعانی گفته: "دیهی از نخشبست"<sup>۴</sup>.

انوذکت (Anudhkat):

ابن فقیه انوذکت را یکی از شهرهای سغد نوشته است<sup>۵</sup>. استخری آن را از استان اسروشنه در سغد<sup>۶</sup> و مقدسی آن را از چاچ یاد کرده‌اند<sup>۷</sup>.

انوش‌باد (Anuśbād):

استخری گفته: "آبادیست در راه قم به ری که به شکل (باد - باز) هم آمده‌ست"<sup>۸</sup>.

انوش‌باد معنی (بیشه باد) را می‌دارد.

انیسون (Anisun):

سمعانی گوید: "انیسون دیهی از بخاراست"<sup>۹</sup>.

اوارک:

مقدسی اوارک را از کرمان و آبادی از شهر بم نگاشته‌ست<sup>۱۰</sup>. به نظر می‌رسد نام از واژه (او -

آب) و (آرک - اورک) ساخته شده باشد.

اوال (Ovâl):

"جزیره‌ایست در بحرین که خرما و لیمو بسیار دارد"<sup>۱۱</sup>. استخری در شرح دریای فارس

از جزیره اوال نام برده<sup>۱۲</sup>. و گوید که شهری در آنست و مقدسی نیز از اوال در همین جزیره

نام برده‌ست<sup>۱۳</sup>. اوال از واژه (او = آب) و پسوند (ال) برای فهمانیدن معنی نسبت ساخته

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۲

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۱: ۳۷۶

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۳

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۱: ۳۶۸

<sup>۵</sup> - البلدان: ۳۲۷

<sup>۶</sup> - المسالك: ۱۸۵

<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۳۱۴

<sup>۸</sup> - امسالک استخری: ۵۸

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۳۸۰

<sup>۱۰</sup> - احسن التقاسیم: ۴۶۱

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۰

<sup>۱۲</sup> - المسالك: ۳۰ و ۷۰

<sup>۱۳</sup> - احسن التقاسیم: ۹۴

شده‌ست.

اوال (Ovâl):

استخری گوید: "نام شهری در فرغانه‌ست که دارای دیه‌های بسیاری‌ست"<sup>۱</sup>.

اوبر (Obar):

"از دیه‌های بلخ‌ست"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست<sup>۳</sup>.

واژه از (او = آب) و (بر = برا) ریشه (برون) ساخته شده است.

اوبه (Oba):

"دیهی از هرات‌ست"<sup>۴</sup>. مقدسی اوبه را از شهرهای هرات یاد کرده<sup>۵</sup>. مستوفی آن را در زمان خودش شارستان حبش خراسان نزدیک هری رود نگاشته‌ست<sup>۶</sup>. اوبه ساخته شده از تیکه‌های (او = آب) و (به) بمعنی خوب. واژه (به) هم به شکل پیشوند و هم به شکل پسوند در نامهای جغرافیایی ایران‌شهر چندین جا آمده است.

اوجان (Avjân):

ابی الفدا اوجان را آبادی در آذربادگان شمرده‌ست. جایگاه اوجان در کتاب "درازها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۳۶ درجه و ۲۴ دقیقه و درازا از نیمروز ۱۸ درجه و ۲۵ دقیقه غربی و از افق غربی ۷۱ درجه و ۳۵ دقیقه.

اودن (Avdan):

دیهی است بزرگ از پیوسته‌های بخارا<sup>۷</sup>. شکل اصلی نام باید (او = آب) و (دن = دان) باشد بمعنی جای آب و خانه آب.

اودن (Aodan):

یاقوت گفته: "دیه بزرگی‌ست در پای کوه مرعش نزدیک فرات"<sup>۸</sup>.

اودنه (Oudana):

"دیهی از بخارا‌ست"<sup>۹</sup>. واژه از تیکه‌های (او = آب) و (دن = دان) و پسوند (..ه) برای ساختن نامی از نامهای برآمده‌ست و شکل دری آن (آبدانه) می‌شود بمعنی جایگاه آب.

<sup>۱</sup> - المسالك استخری: ۱۸۷

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۷

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۱: ۳۸۲

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۷

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۲۹۸

<sup>۶</sup> - نزه القلوب: ۱۸۹

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۹ و الانساب ج ۱: ۳۸۲

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۹

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۶۹

اوذ (Oudh) :

یاقوت گفته: "نام سرزمینی در آران‌ست"<sup>۱</sup>.

اوذو (Oudhu) :

ابن فقیه از (اوذ) میانه آذربادگان و آران نام برده‌ست.<sup>۲</sup> استخری جایگاه (اوذ) همدان را چنین ستوده است: "از همدان به نارستان ده فرسنگ، از نارستان به اوذ هشت فرسنگ و از اوذ به قزوین دو روزه راه..."<sup>۳</sup>. یاقوت می‌گوید: "اوذو نام دزی‌ست افتاده نزدیک قزوین"<sup>۴</sup>.

اور (Our) :

یاقوت گفته: "جایی از رامهرمز خوزستان‌ست دارای باغ و دیه"<sup>۵</sup>. لران امروز این نام را (اروه) می‌گویند.

اورفرید (Ourfarid) :

مستوفی اورفرید را از دیه‌های روستاک (رود قات) آذربادگان شمرده.<sup>۶</sup> و در نسخه بدلها (اورفرید) هم آمده‌ست.

اورهن (Ourhan) :

یکی از دیه‌های ماروین همدان‌ست.<sup>۷</sup> در نسخه بدلها به شکل (اوردهن) هم آمده. به نظر می‌رسد شکل اصلی نام (ابراگان) که در گویش محلی (اورهان = اورهن) شده‌ست.

اوزارمند (Ouzârmand) :

آبادی بوده نزدیک ز مخشر خوارزم. مقدسی جایگاه این آبادی را چنین می‌گوید: "... از روزارمند به زوزوند یک برید (۵/۲ فرسنگ)، پس به نوزوار یک منزل پس به زمخشر یک منزل"<sup>۸</sup>.

اوزکند (Ouzkand) :

یاقوت گفته: "شهری در ورارودست از فرغانه. چنانچه شنیده‌ام که (کنه) به زبان مردم اینجا به معنی آبادی‌ست مانند (کفر) به زبان مردم شام"<sup>۹</sup>. ابن خردادبه جای اوزکند را چنین نشان می‌دهد: "از فجنده به قبا ده فرسنگ، پس به شهر اوش ده فرسنگ، پس به اوزکند شهر خورتکین هفت فرسنگ"<sup>۱۰</sup>. قدامه مسافتها را به همین گونه نوشته و خورتکین را دهقان اوزکند می‌نامد.<sup>۱۱</sup> ابن فقیه

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۶۹

<sup>۲</sup> - البلدان: ۲۹۳

<sup>۳</sup> - المسالك: ۱۱۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۶۹

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۰۱

<sup>۶</sup> - نزهه القلوب: ۹۰

<sup>۷</sup> - نزهه القلوب: ۸۰

<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم: ۳۴۴

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۰۴

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۳۰

<sup>۱۱</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۰۸

گوید: "از سمرقند به اوزکند یکصد و بیست فرسنگ است و از اوزکند به شهر اوشی هفت فرسنگ<sup>۱</sup>. استخری گوید: "اوزکند پایان سرزمین فرغانه است در مرز ترکان"<sup>۲</sup>. مقدسی گوید: "در کناره اوزکند آبی هست که در زمین فرو می‌رود و بر آن پلی نیست گرداگرد ریض شهر بارویی است. شهر آبادان است و دارای مسجد جامع کهندز آن در بازار و آب به همه جای آن در می‌آید و چهار دروازه دارد و من در شهرهای این استان جایی که کهندزی دارا باشد جز این شهر سراغ ندارم<sup>۳</sup>."

یاقوت گفته: "شهر بزرگی است از فرغانه نزدیک قبا دارای بارو و دروازه و کهندزی پیوسته به کوه که بر بالای آن دیدگاهی برای دیدبانی بر ضد ترکان ساخته‌اند و بسیار حاصلخیز است"<sup>۴</sup>. قدامه و ابن خردادبه و ابن فقیه نیز از شهر اوش در میانه شاهراه وراورد نام برده‌اند<sup>۵</sup>. استخری گوید: "شهری آبادست دارای بارو و دز و استانداری چسبیده به کوه و در کوه دیدگاهی برای پاییدن ترکان است"<sup>۶</sup>. مقدسی نام این شهر را به شکل (تل اوش) نوشته است. و نیز افزوده: "شهری است با جوی بسیار و نیکیها دارد و میدانی پر بار. مسجد جامع آن میان بازار کناره کوه است. اوش دارای دژ بزرگی است که داوطلبان جنگ از هر جا در آن فراهم می‌شوند"<sup>۷</sup>.

#### اومان (Aomân) :

این نام به شکل (ادمان) هم آمده و مستوفی آن را دیهی از سرزمین اعلم همدان شمرده است<sup>۸</sup>. به نظر می‌رسد ادمان به معنی (آب خانه) شکل نخستین این نام بوده باشد.

#### اوفه (Aofa) :

آبادی از هرات است. اوفه به اندازه (کروخ) و کروخ شهرکی است<sup>۹</sup>. مقدسی می‌گوید: "اوفه کوچک است و مسجد جامع آن در کوی (سبیدان) نهاده و ساختمانهای آن از گل است میانه دو کوه افتاده. فراخی روستاکهای آن بیست فرسنگ است سراسر باغهای پر درخت و آبهای روان"<sup>۱۰</sup> به نظر می‌رسد نام از دو تیکه (او = آب) و (فه = به) ساخته شده باشد.

#### اهریگ (Ahrig) :

<sup>۱</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۰۸

<sup>۲</sup> - البلدان: ۳۲۸

<sup>۳</sup> - المسالك: ۱۸۷

<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۳

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۰۴

<sup>۶</sup> - الخراج: ۲۰۸ - المسالك: ۳۰ - البلدان: ۲۸

<sup>۷</sup> - المسالك: ۱۸۷

<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم ۶: ۳۱۵ و ۳۷۳

<sup>۹</sup> - نزهه القلوب: ۸۱

<sup>۱۰</sup> - المسالك استخری: ۱۴۹

<sup>۱۱</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۷

یاقوت گفته: "شهری در آذربادگان ست و آن را (اهر) هم گویند"<sup>۱</sup>. همو نام را به شکل (اهریج) نوشته ست. مستوفی گوید: "شهرکی کوچک و هوایش سردست و آبش از رودی ست که بر آنجا منسوبست"<sup>۲</sup>.

**اهلم (Ahlam):**

یاقوت گفته: "شهرکی ست در کناره دریای آبسکون از تبرستان"<sup>۳</sup>.

**اهواز (Ahwāz):**

یاقوت گفته: "جمع (هوز) ست و اصل آن (خوز) بوده. نام این سرزمین در ایران خوزستان ست. در خوزستان شهرستانهایی ست که هر کدام را (خوز) گویند. پس اهواز نام همه استان خوزستان ست و نام شهری که آن را (اهواز) می گویند (سوق الاهواز) بوده. نام اهواز به فارسی (هرمشیر) ست"<sup>۴</sup>. ابن خردادبه نیز (اهواز) را به معنی (خوزان - خوزستان) بکار برده و شهرستانهای آن را چنین شمرده: خوزستان بازار (سوق الاهواز)، رامهرمز، ایدگ، لشک (عسکر مکرم)، شوشتر، شاپور گرد (جندی سابور)، شوش، سورگ که شهر آن (دورگ) ست، نهر تیره (نهر تیران)، منادر بزرگ و منادر کوچک. خراج اهواز سی میلیون درهم ست و ایرانیان از خوزستان پنجاه میلیون درهم خراج می گرفتند<sup>۵</sup>. سخنان قدامه درباره اهواز مانند سخنان ابن خردادبه ست<sup>۶</sup>.

ابن فقیه و استخری واژه اهواز را هم به معنی خوزستان بکار برده و هم به معنی خوزستان بازار (سوق الاهواز) و از رواج تبنوبه در خوزستان بازار و کژدم کشنده و گونه های شکر و خرماي آن سخن گفته اند<sup>۷</sup>.

**ایبسان (Ibasân):**

سمعانی گوید: "دیهی ست در یک فرسنگی نخشب افتاده"<sup>۸</sup>. به نظر می رسد شکل دری واژه (آبشان) باشد.

**ایج رود (Ij Rud):**

آبادی ست در آذربادگان. مستوفی گوید: "ولایت ایچرود قصبه ای بر سر پشته ای ست کیخسرو کیانی آن را ساخته ست و مغول آن را (ستوریق) خواند. در آن قصبه سرائی ست بزرگ و در صحن سرا چشمه ای ست به شکل حوضی بزرگ بلکه مانند دریاچه که ناویان به ژرفایش نمی توانند رسید.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۰۹

<sup>۲</sup> - نزه القلوب: ۹۵

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۰۹

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۱۲ و ۴۱۴

<sup>۵</sup> - المسالك ۴۲۶ و ۵۷ و ۵۵ و ۱۷۰ و ۱۷۶

<sup>۶</sup> - الخراج وصنعه الكتابیه: ۱۹۲ و ۱۹۷ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۳۲ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۶ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۷</sup> - البلدان: ۱۱۶ و ۱۶۲ و ۲۳۳ و ۲۵۳ - المسالك استخری: ۶۲

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۱: ۴۰۰

دو جوی آب هر یک به مقدار آسیاب گردانی پیوسته آنجا بیرون می‌آید و چون در می‌بندند آب حوض افزوده نمی‌شود و چون می‌گشایند بر فراز جاری‌ست و در هیچ موسم کم و بیش نشود.<sup>۱</sup>

ایجان (Ijān):

مقدسی ایجان را نام یکی از آبادیهای خوارزم نگاشته و واژه در نسخه بدلها به شکل (ایخان) و (ایخاز) هم آمده‌ست.<sup>۲</sup> همو درباره جایگاه این آبادی گفته: "ازکات (شهر شرقی شارستان خوارزم) اندکی بدور افتاده‌ست"<sup>۳</sup>.

ایذگ (Idhag):

یاقوت گفته: "شهری میانه خوزستان و اسپهان و بزرگترین شهر در این بخش‌ست در کوهستان نهاده و از آنجا به اهواز یخ می‌آوردند".<sup>۴</sup> "پل ایذگ از شگفتیهای جهان‌ست که از سنگ بر دره‌ای خشک و بسیار گود ساخته شده. ایذگ زمین لرزه بسیار دارد و کان در آن فراوان‌ست. در ایذگ آتشکده‌ای باستانی بوده که تا روزگار رشید (عباسی) روشن بود"<sup>۵</sup>. ابن خردادبه و قدامه در ستودن شاهراه اهواز به اسپهان از ایذگ خوزستان نام برده‌اند.<sup>۶</sup> مستوفی از ایذگ خوزستان چنین نام می‌برد:

"ایذج از اقلیم چهارم‌ست شهری کوچک و گرمسیرست هوای بد دارد. جهت آنکه شمالش بسته‌ست اما آبش گوارا بود.<sup>۷</sup> و افزوده: "ایذج از لر بزرگ تا اسپهان سی و پنج فرسنگ بدورست"<sup>۸</sup>.

ایذگ (Idhag):

"یکی از دیه‌های سمرقندست که در کوهپایه افتاده"<sup>۹</sup>. سمعانی درباره ایذگ سمرقند (ایذج) گوید: ایذگ سمرقند در سرزمین جاودار به دامنه کوه افتاده‌ست"<sup>۱۰</sup>.

ایذوگ (Idhug):

"دیهی در سمرقندست"<sup>۱۱</sup>. سمعانی نام را (ایذوخ) نوشته و افزوده که در سه فرسنگی سمرقند نزدیک کوه جاودار افتاده‌ست.<sup>۱۲</sup> به نظر می‌رسد (ایذوگ) (ایذوخ) و (ایذگ) پیش‌گفته یک‌جا باشد.

ایرآباد (Irābādh):

<sup>۱</sup> - نزه القلوب: ۷۰

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۸۶

<sup>۳</sup> - همان کتاب: ۲۸۹

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۱۶

<sup>۵</sup> - المسالک: ۵۷ و الخراج وصنعه الکتابه: ۱۹۷

<sup>۶</sup> - نزه القلوب: ۷۷

<sup>۷</sup> - همان کتاب: ۵۶

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۰۸

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۱: ۴۰۶ و ۴۰۸

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۱۷

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۱۶: ۴۰۸

یاقوت گفته: "ایرانیان آن را (ایراوژ) گویند: دیهی بر سر کوه و دارای دزی استوارست و پیرامون آن خرماستانها و موستانها و باغهای سیب و دیگر میوه‌هاست. تا طبس پانزده فرسنگ بدورست"<sup>۱</sup>.

ایران (Irân) :

یاقوت گفته: "این نام یک پاره از واژه (ایران‌شهر)ست و مراد از ایران، ایران‌شهر می‌باشد"<sup>۲</sup>.

ایران (Irân) :

ابن خردادبه روستاکی از اسپاهان را بنام (ایران) نشان می‌دهد.<sup>۳</sup>

ایران شهر (Irân šahr) :

یاقوت گفته: "ابوریحان خوارزمی گفته: ایران شهر نامی‌ست که همه عراق و پارس و کوهستان (ماد) و خراسان را فرا می‌گیرد و این نام همه آن سرزمینهاست. ایرانیان عراق را به (دل) و دیگر پاره‌های جهان را به پاره‌های دیگر (تن) مانند می‌کردند، از اینرو عراق را (دل ایران شهر) می‌نامیدند"<sup>۴</sup>. استخری نیز ایران شهر را به معنی سرزمین ایران بزرگ بکار برده‌ست.<sup>۵</sup>

ایراهستان (Irâhestân) :

یاقوت گفته: "حمزه گفته: نام کناره دریا در فارسی (ایراه)ست از اینرو ساحل اردشیر خوره را در پارس ایراهستان گفته‌اند"<sup>۶</sup>. مستوفی می‌گوید: "ولایت ایراهستان از کوره اردشیر خوره‌ست و حومه آن را کوره زرد خوانند. گرمسیرست و آبش از کاریز و چاه بود"<sup>۷</sup>.

ایرون هی (Irunhi) :

نام جزیره‌ای‌ست که امروز آن را (هندرابی) می‌نگارند.<sup>۸</sup> مستوفی نام را (ایرون) نوشته و گوید: "ایرون جزیره‌ای‌ست، یک فرسنگ در یک فرسنگ و در او زرع و نخل‌ست و ناشیانه آن را از کوره اردشیر خوره گرفته‌اند"<sup>۹</sup>.

ایغان (Iqhân) :

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۱۸

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۱۸

<sup>۳</sup> - المسالک: ۲۰

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۱۸

<sup>۵</sup> - المسالک والممالک: ۱۵ و ۱۸

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۱۹

<sup>۷</sup> - نزه القلوب: ۱۲۶

<sup>۸</sup> - المسالک و الممالک

<sup>۹</sup> - نزه القلوب: ۱۶۵

یاقوت گفته: "یکی از دیه‌های پنج ده از پیوسته‌های مرو رودست"<sup>۱</sup>. ایغان شکلی از واژه ایغان(ست از (ایگ) آمده و به شکل (ایج) نیز عربی شده‌ست.

ایقان (Iqhân) :

مستوفی ایقان را که نام آن از (ایگ) آمده دیهی نزدیک شبستر در آذربادگان نگاشته‌ست<sup>۲</sup>.

ایگ (Ig) :

شهری‌ست در پارس از دارابگرد<sup>۳</sup>. شکل عربی شده واژه (ایج)ست. استخری نیز این شهر را از دارابگرد شمرده و افزوده، دارای فرمانداری‌ست<sup>۴</sup>. مستوفی می‌گوید: "ایگ وزرگان، قلعه ایگ به روزگار تاتیل دیهی بوده‌ست. حسنویه در عهد سلجوقیان آن را شهری گردانید و بر روی کوهی افتاده‌ست"<sup>۵</sup>.

ایلاق (Aylâgh) :

سمعانی گوید: "ایلاق از سرزمین چاچ‌ست نزدیک سرزمین ترکان در ده فرسنگی چاچ، این سرزمین از دز یونجت تا فرغانه کشیده‌ست. آب آن از رودی‌ست که بسا درازای آن به دو فرسنگ کشد و در کوههای آن زر و سیم بدست آید، دیه‌ها و آبادیهای آن پیوسته بهم و خرم است"<sup>۶</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۲۰ و ۷۴۲

<sup>۲</sup> - نزهه القلوب: ۹۰

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۲۱۵

<sup>۴</sup> - استخری: ۷۰

<sup>۵</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۱۶۷ (چ لیدن افست تهران)

<sup>۶</sup> الانساب ج ۱: ۴۱۲

## باب (Bâb):

شهری بوده مشهور از فرغانه که آن را گاهی باب سغد هم می‌گفته‌اند تا به (باب و الابواب) دربند آهنین در قفقاز اشتباه نگردد. نام فارسی این شهر (دربند سغد) بوده. ابن خردادبه درباره جایگاه دربند سغد گفته: "... از خاجستان به ترمگان هفت فرسنگ است. و از آنجا به شهر باب سه فرسنگ. پس به فرغانه (شهر بزرگ اخیسی کت) چهار فرسنگ"<sup>۱</sup>. قدامه بن جعفر درباره شهر دربند سغد روشنگری بیشتری کرده و می‌گوید: "باب شهری بزرگ از فرغانه‌ست پر برکت بر رود چاچ نهاده. کاروانیان از بیم ترکان در ترمگان فرود نمی‌آیند و یک شبانروز پیایی راه می‌روند و شب دوم در شهر باب فرود می‌آیند"<sup>۲</sup>. شهر باب را انوشیروان ساخته و در آنجا در دره باروئی پدید آورده و دربندی ساخته‌ست و پادگانی برای پاسبانی کاروانیان کشانیده بود که از نیروهای گونه‌گون می‌بودند، از اینرو شهر را (از هر خانه) هم می‌گفته‌اند.

## باب (Bâb):

یاقوت گوید: "کوهی‌ست از بحرین نزدیک هگر"<sup>۳</sup>.

## باب (Bâb):

سمعانی گفته: "دیهی‌ست در بخارا و آن را (بابه) هم گفته‌اند"<sup>۴</sup>.

## باب آلان (Bâb-e-Âlân):

دربند آلان در عربی به شکل (باب آلان) آمده. دربند آلان یکی از دربندهای قفقاز بوده که ایرانیان برای جلوگیری از تاخت و تاز مردم آگاه شمال در باروی قفقاز پدید آورده بودند.<sup>۵</sup>

## باب انوشروان (Bâb-e-Anušervân):

یکی از دربندهای قفقازست که در زمان خسرو انوشیروان نزدیک شهر شروان ساخته شده بود.<sup>۶</sup>

## باب بارقه (Bâb-e-Bâraqha):

یکی از دربندهای قفقازست که (دربند بارگه) خوانده می‌شده.<sup>۷</sup>

## باب دستان (Bâb-e-Dastân):

یاقوت گوید: "دروازه مشهوری‌ست در سمرقند"<sup>۸</sup>.

<sup>۱</sup> - المسالک: ۳۰

<sup>۲</sup> - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۰۷ و ۲۰۸

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۳۷ و ۴۵۲

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۲: ۲

<sup>۵</sup> - المسالک: ۱۲۳ و ۱۶۳ و ۱۷۳

<sup>۶</sup> - المسالک ابن خردادبه: ۱۲۴

<sup>۷</sup> - المسالک ابن خردادبه: ۱۲۳

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۴

بابرته (Bâbartā):

یاقوت گوید: "یک دیهست در کناره دجله کوچک نزدیک بغداد در عربی این نام به شکل (بابرتی) با الف مقصوره گفته و نوشته می‌شود"<sup>۱</sup>. باید به نظر گرفت هنگام عربی کردن نامهای ایرانی آوایی را که ما امروز به شکل (ه) ناملفوظ می‌نویسیم در عربی به شکل (الف) مقصوره می‌نوشته‌اند.

بابرت (Bâbert):

یاقوت گوید: "دیهی زیبار و بزرگ از سرزمین ارزن روم در ارمنستان است"<sup>۲</sup>.

بابسیر (Bâbsir):

"دیهی از خوزستان است"<sup>۳</sup>. سمعانی آن را شهرکی نامیده<sup>۴</sup>. واژه (سیر) که در بسیاری از نامهای جغرافیایی دیده می‌شود شکل عربی شده واژه (سار) است به معنی حاکم و شار و گاهی به شکل (شیر) با زیر نخست نیز آمده‌ست.

باب سمسخر (Bâb-e-Samsaxr):

نام دربند شماخی در باروی قفقازست که در عربی به باب سمسخر ترجمه شکسته شده‌ست<sup>۵</sup>.

باب شابران (Bâb-e-Šamarân):

یکی از دربندهای قفقازست<sup>۶</sup>.

باب شورستان (Bâb-e-Šurestân):

یاقوت گوید: "نام کوهی است در شهر مرو"<sup>۷</sup>. این باید نزدیک دروازه شورستان بوده باشد.

بابشیر (Bâbsîr):

"دیهی است در یک فرسنگی مرو نهاده"<sup>۸</sup>. سمعانی گفته: "دیهی است از مرو نزدیک به دروازه"<sup>۹</sup>. گمان می‌رود شکل نام در فارسی (دروازه شیر) بوده باشد.

باب صول (Bâb-e-sul):

دربند چول در قفقازست که در روزگار انوشیروان ساخته شده<sup>۱۰</sup>. لقب شاهان شمال تبرستان (چول) بوده که به عربی (صول) شده‌ست.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۴

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۴

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۵

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۲: ۴ و ۵

<sup>۵</sup> - المسالك ابن خردادبه: ۱۲۳

<sup>۶</sup> - المسالك خردادبه: ۱۲۳

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۵

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۵

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۲: ۶

<sup>۱۰</sup> - المسالك ابن خردادبه: ۱۲۴

**باب طبرسرانشاه (Bâb-e-Tabarsarânshâh):**

در بند تبرسران شاه در قفقازست<sup>۱</sup> مسعودی نام را (تبران شاه) نگاشته‌ست و در برخی نسخه‌ها (تابه سران) نیز آمده. به نظر می‌رسد تا به سران به معنی (سرپهنان) و از همه این شکلها درست‌تر باشد.

**بابغیش (Bâbaqhiš):**

یاقوت گوید: "نام سرزمینی‌ست از آذربادگان که رود زاب بالا از آن می‌گذرد"<sup>۲</sup>. ابن خردادبه (بابغیش) را از استان موصل شمرده و در نسخه بدل واژه به شکل (بابغاش) نیز آمده‌ست<sup>۳</sup>. ابن فقیه بابغیش را از استان موصل شمرده<sup>۴</sup>.

**بابکان (Bâbakân):**

آبادی بوده در راه ایذه به اسپهان. ابن خردادبه در میانه ستودن راه خوزستان به اسپهان گفته: "از اردبیهشت آباد به گریوگان هفت فرسنگ‌ست، از گریوکان (گریده رخ) به بابکان هفت فرسنگ و از بابکان به خان (خان لنجان) هفت فرسنگ و از خان به شهر اسپهان هفت فرسنگ..."<sup>۵</sup>. یاقوت از این بابکان به شکل (باوکان) نام برده و آن را یکی از دیه‌های اسپهان شمرده‌ست<sup>۶</sup>.

**باب فیروزقباد (Bâb-e-Firuzqobâd):**

در بند پیروز قباد از بناهای قباد اول ساسانی در باروی قفقاز بوده<sup>۷</sup>.

**باب فیلان شاه (Bâb-e-Filânshâh):**

در بند فیلان شاه در باروی قفقاز از ساخته‌های انوشیروان‌ست<sup>۸</sup>.

**باب کارونان (Bâb-e-Kârunân):**

در بند کارونان در باروی قفقاز از بناهای انوشران بوده<sup>۹</sup>. در نسخه بدلها (کاروثان) نیز آمده و درست‌ی هیچ کدام روشن نیست.

**باب کش (Bâb-e-Keš):**

یاقوت گفته: "دروازه کش را در عربی (باب کس) گویند"<sup>۱۰</sup>. سمعانی گفته: "افزون به دروازه نام

<sup>۱</sup> - ابن خردادبه: ۱۲۳

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۶

<sup>۳</sup> - المسالك: ۹۴

<sup>۴</sup> - البلدان: ۱۳۱

<sup>۵</sup> - المسالك: ۱۹۷

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۵

<sup>۷</sup> - المسالك ابن خردادبه: ۱۲۳

<sup>۸</sup> - المسالك ابن خردادبه: ۱۲۴

<sup>۹</sup> - المسالك ابن خردادبه: ۱۲۴

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۶

کوی بزرگی نزدیک دروازه سمرقندست"<sup>۱</sup>.

بابگران (Bâbgarân) :

یاقوت گوید: "از دیه‌های مروست"<sup>۲</sup>. شکل عربی واژه (بابگران)ست.

باب لاذقه (Bâb-e-Lâzeqha) :

در بند لازگی از دربندهای باروی قفقاز بوده بنام تیره سگریها<sup>۳</sup>.

این نام در عربی به شکل (لازقه) و (لاذقه) هر دو آمده‌ست.

باب لبان شاه (Bâb-e-Lebânshâh) :

نام دربند لبان شاه در باروی قفقاز میان نوشته‌های عربی چندین جا آمده<sup>۴</sup>.

بابل (Bâbel) :

یاقوت گوید: "نام شهریست، برخی گفته‌اند بابل دماوندست و برخی گفته‌اند کوفه‌ست و ما در زیر واژه بابلیون توضیح بیشتری خواهیم داد"<sup>۵</sup>. ابن خردادبه (بابل) را یکی از شش تسوگ به قباد بالا نگاشته<sup>۶</sup> و نیز قدامه مالیات بابل را به بیوست تسوگ خطر نیه سه هزار کر گندم و پنجهزار کر جو و ۳۵۰ هزار درهم نقد قلمداد کرده‌ست<sup>۷</sup>. ابن فقیه نیز بابل را به اقلیم چهارم معنی کرده و آغاز و انجام آن را از بلخ تا افریقیه نگاشته‌ست<sup>۸</sup>. در تصویری که یاقوت برای هفت اقلیم به شکل اوستانی آنها در مقدمه کتاب خود نگاشته به معنی اقلیم چهارم و شامل همه سرزمین ایران‌شهر، به جز ورارود است. مقدسی گفته: "بابل شهری کوچکست و از شاهراه بدور افتاده"<sup>۹</sup>. جایگاه جغرافیایی شهر بابل در عراق میان کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۳۲ درجه و ۱۵ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۱۹ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۷۰ درجه و ۲۴ دقیقه‌ست.

باب لیران شاه (Bâb-e-Lirânshah) :

دربند لیران شاه دربندی در باروی قفقاز بوده و نام آن به همین شکل در کتابهای عربی آمده<sup>۱۰</sup>.

بابلیون (Bâbeliyun) :

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۲: ۶  
<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۴۶  
<sup>۳</sup> - المسالک ابن خردادبه: ۱۲۴  
<sup>۴</sup> - ابن خردادبه: ۱۲۳  
<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۰  
<sup>۶</sup> - المسالک: ۸ و ۱۰ و ۷۷  
<sup>۷</sup> - الخراج وضعه الکتابه: ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۴۵  
<sup>۸</sup> - البلدان: ۶  
<sup>۹</sup> - الحسن التقاسیم: ۱۲۱  
<sup>۱۰</sup> - المسالک ابن خردادبه: ۱۲۳

یاقوت گوید: "نام کشور مصر به زبان باستانی‌ست. گفته‌اند بویژه بابلیون نام جای شهر فسطاط است.<sup>۱</sup> فسطاط نام شهری بوده که مسلمانان پس از گشودن کشور مصر نزدیک قاهره کنونی ساخته بودند. جایگاه جغرافیایی فسطاط در کتاب "درازاها و پهنای جغرافیایی از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۳۰ درجه و ۱۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۳۱ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۵۸ درجه و ۲۴ دقیقه‌ست.

#### باب و الابواب (Bâb-Va-alabvâb):

شهر دربند آهنین را در کتابهای عربی (باب الحديد) و گاهی (الباب) گفته‌اند و دربندهای قفقاز را (الابواب) پس اینکه برخی واژه را (باب الابواب) گفته‌اند درست نیست بویژه آنکه از جهت ساختمان زبان عربی نیز اشتباه‌ست. نویسندگان نخستین همگی نام را به شکلی که گفته شده یاد کرده‌اند.<sup>۲</sup> ابن فقیه گفته: "دربند آهنین و دربندها را قباد بزرگ ساخته و اینها سیصد و شصت کاخ‌اند که براههای کوهستانی ساخته شده‌اند"<sup>۳</sup>. استخری گفته: "دربند آهنین (باب الابواب) شهری کنار دریا نهاده و لنگرگاه کشتیها در میان شهرست و میان این لنگرگاه و دریا از دو سوبندی از سنگ و سرب ساخته‌اند که هر دو بهم نزدیک می‌شود تا مانند راهروی برای لنگرگاه گردد و بر آن راهرو زنجیری بسته‌اند که هیچ کشتی بی اجازه نمی‌تواند به لنگرگاه درآیند یا از آن بیرون آید"<sup>۴</sup>.

#### بابونیه (Bâbunia):

یاقوت گوید: "دیهی در پیرامون بغدادست"<sup>۵</sup>.

#### باتکرو (Bâtkeru):

یاقوت گوید: "دزی استوارست نزدیک رود آمویه"<sup>۶</sup>.

#### باجه خسرو (Bâja-xosro):

یاقوت گوید: "از شهرستانهای شرقی دجله‌ست نزدیک بغداد که تسوگهای نهروانها از آن‌ست.<sup>۷</sup> بسا شکل نام (بازه خسرو) به معنی بازگاه خسرو بوده‌ست.

#### باجباره (Bâjabbâra):

"دیهی در خاور موصل‌ست به یک میل از آن دور افتاده. آب جوی خوسر پیشتر از آن

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۰

<sup>۲</sup> - المسالك ابن خردادبه: ۱۲۲ و ۱۲۴ و ۱۷۳ و الخراج و صنعه الكتابه: ۲۲۷ و ۲۵۹

<sup>۳</sup> - البلدان ۶: ۲۸۷

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۱۰ - واژه بندر که از (بند) و (در) ساخته شده به اینگونه بندهای دریایی گفته می‌شده

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۲

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۲

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۲

می گذشته<sup>۱</sup>.

باجباره از دو واژه (باج) به معنی مالیات نقدی و (باره) به معنی دژ و بارو ساخته شده.

باج خوست (Bâj-xust):

"دیهی بزرگ از مروست که در دو فرسنگی آن افتاده"<sup>۲</sup>. سمعانی که خود مروی بوده جای باج

خوست را چهار فرسنگی مرو قلمداد کرده است<sup>۳</sup>. شکل درست نام (باج خواست)ست

باجرا (Bâjarâ):

یاقوت گوید: "از دیه‌های میانرودان بالاست"<sup>۴</sup>.

باجریق (Bajarbaq̄h):

یاقوت گوید: "دیهی از میانرودانست میانه بقعا و نصیبین"<sup>۵</sup>.

باجده (Bâjadda):

دیهی از پیرامون بغدادست<sup>۶</sup>. در عربی نام را به الف مقصوره نیز یاد کرده‌اند.

باجومه (Bâjarma):

یاقوت گوید: "دیهی از پیوسته‌های رقهست"<sup>۷</sup>.

باجرمق (Bajarmaq̄h):

یاقوت گوید: "سرزمینی نزدیک قوفاست"<sup>۸</sup>. ابن فقیه نام را به شکل (باجرمق) و (باجرمی) به

الف مقصوره که شکلی از (باجرمه)ست یاد کرده و آن را شهرستانی از موصل نگاشته و افزوده که در

آنجا کوهیست که آن را (جبل قندیل) و به فارسی (تخت شرویه) گویند و در آن گلابی و انگور و

پرندگان گونه‌گون فراوانست<sup>۹</sup>. شکل فارسی نام (باگرمگ)ست و پیداست گروهی از (گرموکها) که

تیره‌ای آریایی بوده‌اند در آنجا نشیمن می‌داشته‌اند: گرموکها را در عربی (جرموق) گویند و در آن

زبان جمع واژه که (جرامقه)ست بیشتر بکار رفته.

باجروان (Bâjarvân):

یاقوت گوید: "شهریست در شروان که چشمه آب حیات که گفته‌اند خضر از آن نوشیده

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۲

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۲

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۱۱۰

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۳

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۳

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۳

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۴

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۴

<sup>۹</sup> - البلدان: ۱۲۹ و ۱۳۱ و ۱۳۲

آنجاست<sup>۱</sup>. ابن خردادبه میانه شهرها و روستاهای آذربادگان از این باجبروان نام برده<sup>۲</sup>. ابن فقیه گفته: "در قصه رسولی (ارایت اذا آدینا الی الصخره) منظور از صخره کوه شروانست و دریا، دریای گیلان و آبادی باجروان"<sup>۳</sup>.

**باجروان (Bâjarvân) :**

یاقوت گوید: "دیهی از میانرودان بالاست از پیوسته‌های بلخ"<sup>۴</sup>. ابن خردادبه این باجروان را در سه فرسنگی رقه شمرده‌ست که شهری در کنار فرات بوده<sup>۵</sup>. استخری این باجروان را چنین ستوده: "باجروان جایی بارآور و پاکیزه و فراخست"<sup>۶</sup>.

**باجرا (Bâjera) :**

یاقوت گوید: "شهرکیست آبادان و قشنگ و بسیار خرم، میانه بغداد و حلوان در ده فرسنگی بغداد افتاده"<sup>۷</sup>. ابن خردادبه از باجیرا نام برده و آن را شهرکی کنار کانال نهروان نشان می‌دهد<sup>۸</sup>. این شهرک را گاهی (جرنهروان) هم گفته‌اند و آنجاست که جنگ معروف نهروان در زمان خلافت علی بن ابیطالب (ع) با خوارج روی داده‌ست.

**باجلی (Bâjalâ) :**

آبادی از پیوسته‌های موصل بوده<sup>۹</sup>. یاقوت از باجلی نام نبرده‌ست.

**باجمیرا (Bâjomairâ) :**

یاقوت گوید: "جایی در زیر تکریمست"<sup>۱۰</sup>.

**باگنیس (Bâgonis) :**

"شهریست از پیوسته‌های آلاد (خلاط) ارمنستان و آن را بیشتر با ارگیش نام می‌برند"<sup>۱۱</sup>. ابن خردادبه باگنیس را از ارمنستان چهارم نوشته‌ست<sup>۱۲</sup>. قدامه نیز به همین گونه باگنیس را شهری از ارمنستان نزدیک ارگیش شمرده‌ست<sup>۱۳</sup>. شکل عربی شده باگنیس، (باجنیس)ست.

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۴  
 ۲ - المسالك: ۱۲۰ و ۱۲۴  
 ۳ - البلدان: ۲۷۸  
 ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۴  
 ۵ - المسالك: ۹۵ و ۹۶  
 ۶ - المسالك استخری: ۵۵  
 ۷ - المسالك: ۱۷۵  
 ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۴  
 ۹ - البلدان: ۱۳۶  
 ۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۵  
 ۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۵  
 ۱۲ - المسالك: ۱۲۲ و ۱۲۳  
 ۱۳ - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۴۶

باجوا (Bâjovva) :

یاقوت گوید: "جاییست از بابل عراق نزدیک قف"<sup>۱</sup>

باحمرا (Bâhamrâ) :

شهرکی بوده در شمال بغداد. قدامه از باحمرا چنین نام برده: "از بغداد به بردان چهار فرسنگ و از بردان به اکبره (عکبرا) پنج فرسنگ و از اکبره به احمشا نه فرسنگ"<sup>۲</sup>. ابن خردادبه نیز زیر سرآغاز (شاهراه بغداد به رقه از راه موصل) از باحمشا نام برده و جای آن را همانجا گفته که این خردادبه گفته‌ست.<sup>۳</sup>

باخدیدا (Bâxodaidâ) :

یاقوت گوید: "آبادی بزرگیست چون شهری از پیوسته‌های نینوا"<sup>۴</sup>.

باخزر (Bâxazr) :

یاقوت گوید: "شهرستانی دارای دیه‌های بسیارست از خراسان و ریشه آن به زبان پهلوی (باد هرزه)ست چون در آنجا باد بسیار خیزد. باخزر ۱۶۸ دیه دارد و شارستان آن مالین‌ست"<sup>۵</sup>. سمعانی کوتاهتر از یاقوت از باخزر نام می‌برد و گفته‌ست: "سرزمینیست از نیشابور دارای چندین ده و کشتزار"<sup>۶</sup>. ابن خردادبه نیز باخزر را پیوسته‌های نیشابور نوشته‌ست.<sup>۷</sup> جایگاه جغرافیایی مالان که در عربی به شکل مالین در آمده و شارستان سرزمین باخزر بوده در کتاب "درازاها و..." چنین آمده است: پهنا ۳۵ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۴ درجه و ۳۰ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۵ درجه و ۳۰ دقیقه‌ست.

باخمرا (Bâxamrâ) :

یاقوت گوید: "دیهیست میانه واسط و کوفه که تا کوفه هفده فرسنگ فاصله دارد"<sup>۸</sup>.

باخوخا (Bâxuxâ) :

"دزیست در روزان از آن شاه موصل"<sup>۹</sup>. باید در نظر گرفت که این روزان جز روزانست که در سیستان بوده. این همان سرزمینیست که در کتابهای تاریخ به نام هتره (الحضر) آمده و نام آن

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۴

۲ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۱۴

۳ - المسالک: ۹۳

۴ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۸

۵ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۸

۶ - الانساب ج ۲: ۱۶ و ۱۷

۷ - المسالک: ۲۴

۸ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۸

۹ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۹

گاهی به شکل (ضیزن) نیز آمده‌ست و ضیزن هم لقب شاه محلی آن بوده‌ست.

**باد (Bâdh) :**

"از دیه‌های اسپهان‌ست. و نیز گفته‌اند از دیه‌های گلپایگان"<sup>۱</sup>. ابن خردادبه (باد) را یکی از هفده روستاک اسپهان نوشته و جای آن را میانه راه اسپهان به ری، چنین یاد کرده‌ست: از جهودانگ به خوار سه فرسنگ، پس به کاروانسرا دز هفت فرسنگ، پس به انبار پنج فرسنگ، پس اسپاهه شش فرسنگ، پس به زمار چهار فرسنگ، پس به باد پنج فرسنگ، پس به ابروز پنج فرسنگ پس به خاسکان نه فرسنگ..."<sup>۲</sup>.

**باد بالا (Bâdhe Bâlâ) :**

استخری آن را دیهی شمرده در راه ری به خراسان و جای آن را چنین نشان داده: "از سمنان به باد بالا یک مرحله‌ست و از باد بالا به گرمجوی یک مرحله و از گرمجوی به دامغان یک مرحله"<sup>۳</sup>.

**باد رایا (Bâdarâyâ) :**

"از تسوگهای نهروان‌ست. شهرکی‌ست نزدیک باکسیا میانه وندنیگان (مندلیج) و سرزمین واسط"<sup>۴</sup>. سمعانی گفته: "باد رایا سرزمینی‌ست از واسط"<sup>۵</sup>. ابن خردادبه باد رایا را یکی از تسوگهای استان بازیگان خسرو نگاشته و چند مالیات آن را بپیوست تسوگ (باکسیا) چنین آورده: "روستا هفت، خرمگاه (بیدر) ۲۰۷، گندم ۴۷۰۰ کر، جو ۵۰۰۰ کر نقد ۲۳۰۰۰۰ درهم"<sup>۶</sup>. قدامه روشنگری بیشتری ندارد و تنها نام استان را بجای بازیگان خسرو (ارندین گرد) نگاشته‌ست.<sup>۷</sup>

**باد ست (Bâ Dast) :**

استخری با دست را آبادی از استان پارس در خره دارابگرد شمرده و افزوده که فرمانداری ندارد.<sup>۸</sup>

**باد غیس (Bâdqhis) :**

یاقوت گوید: "سرزمینی پهناورست از هرات و مرو رود. شارستان آن (بون)‌ست و از شهرهای آن دو با میان‌ست نزدیک به یکدیگر می‌گویند اصل این نام به فارسی (باد خیز) است"<sup>۹</sup>. سمعانی چنین گفته: "سرزمینی‌ست دارای شهرکها و دیه‌های بسیار از هرات شارستان آن

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۱

<sup>۲</sup> - المسالک: ۲۰ و ۵۸

<sup>۳</sup> - المسالک: ۱۲۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۹

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۱۹

<sup>۶</sup> - المسالک: ۷ و ۱۴

<sup>۷</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۳۵

<sup>۸</sup> - المسالک: ۷۱

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۲

(پائین و بودن)ست". گفته‌اند: اصل نام (باد خیز)ست<sup>۱</sup>. قدامه در میان شمردن پیوسته‌های سرزمین خراسان از باد غیس نامبرده<sup>۲</sup>. این خرداد به در سه جای کتاب خود از باد غیس نام می‌برد بدین‌گونه: "شاه هرات و پوشنگ و باد غیس برآزان لق داشت"<sup>۳</sup>. و باز: "مالیات باد غیس در مقاطعه عبدالله بن طاهر (سال ۲۲۱ هجری) ۱۴۰۰۰۰ درهمست که شصت هزار درهم از مانده هاست"<sup>۴</sup>. باز در نگاشتن چهار بهره خراسان (خراسان بزرگ) باد غیس را از بهره هرات و پوشنگ شمرده<sup>۵</sup>. ابن فقیه باذ غیس را از بهره نیشابور نگاشته<sup>۶</sup>. جایگاه جغرافیایی بادخیز در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۵ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی. درازا از نیمروز ۴ درجه و ۳۰ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۵ درجه و ۳۰ دقیقه.

بادن (Bādan):

"از دیه‌های سمرقندست. و نیز گفته‌اند از دیه‌های بخاراست"<sup>۷</sup>. سمعانی نام را به شکل (بادان) نوشته و افزوده‌ست دیهی از بخاراست<sup>۸</sup>. و این شک در ستر به نظر می‌آید.

بادوریا (Bāduriyā):

یاقوت گوید: "تسوگی از شهرستان استان عالی‌ست در سمت غرب بغداد. و امروز (زمان یاقوت) از سرزمین نهر عیسی بشمار می‌آید"<sup>۹</sup>. ابن خردادبه بادوریا را یکی از چهار تسوگ استان عالی که در غرب دجله افتاده نگاشته‌ست و چند مالیات آن را بدین‌گونه یاد کرده: روستا ۱۴، خرمنگاه ۲۰، گندم ۳۵۰۰ کر، جو ۲۰۰۰ نقد ۲۰۰۰ درهم (؟)<sup>۱۰</sup>. قدامه رقم مالیات بادوریا را چنین آورده: گندم ۳۵۰۰ کر، جو ۱۰۰۰ کر، نقد هزار هزار درهم<sup>۱۱</sup>.

باد ولی (Bāduli):

یاقوت گوید: "جایی در روستاکهای بغدادست"<sup>۱۲</sup>.

باذان فیروز (Bādhān-Firuz):

- ۱ - الانساب ج ۲: ۲۲ و ۲۴
- ۲ - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۴۳
- ۳ - المسالک: ۴۰
- ۴ - همان کتاب: ۳۶
- ۵ - همان کتاب: ۱۸
- ۶ - البلدان: ۳۲۱
- ۷ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۰
- ۸ - الانساب ج ۲: ۲۰
- ۹ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۱
- ۱۰ - المسالک: ۷ و ۹
- ۱۱ - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۳۷
- ۱۲ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۱

نام اردبیل شهر مشهور در آذربایجان است که فیروز پادشاه ایرانی آن را ساخته‌ست.<sup>۱</sup> جایگاه جغرافیایی اردبیل یا باذان فیروز در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۲۴ دقیقه، درازا از نیمروز ۱۷ درجه و ۳۰ دقیقه و از افق غربی ۷۱ درجه و ۳۰ دقیقه‌ست.

#### بادبین (Bâdhbin):

یاقوت گوید: "دیهی بزرگست زیر واسط کناره دجله.<sup>۲</sup> شکل درست نام (بادبان)ست این خرداده از این آبادی نام نبرده‌ست. قدامه دو جا از (بادبین) نام برده یکی هنگام شمردن ایستگاههای بریدست آنجا که گوید: "از دیه مابند که آغاز استانهای دجله‌ست از موی واسط تا ایستگاه بادبین سه ایستگاه‌ست..." دوم: "ایستگاههای راه راستی که از بادبین به بصره می‌رود و در آن پیکههایی گمارده‌اند از بادبین به عبدسی پنج ایستگاه و از عبدسی به فدار هشت ایستگاه و از فدار به بصره که در آن چارپایان برید در نهاده‌اند و سه ایستگاه"<sup>۳</sup>.

#### باذن (Bâdhan):

یاقوت گوید: "نام دیهی‌ست از خابران سرخس"<sup>۴</sup>. شکل ناشکسته نام باید (باذان) باشد.

#### باذوان (Bâdhvân):

"بخشی و شهری در استان اردشیر خوره پارس‌ست که فرمانداری ندارد"<sup>۵</sup>.

#### باذورد (Bâdhvard):

یاقوت گوید: "نام شهری‌ست نزدیک واسط میانه واسط بصره که اکنون ویرانه‌ست ولی هنوز بستر بزرگ دجله به نام آن شهر (باذورد) می‌گویند"<sup>۶</sup>. شکل اصلی نام (باذ آورد) ساخته شده از واژه (باد) و (آورد) از ریشه آوردن‌ست.

#### بار (Bâr):

از دیه‌های نیشابورست.<sup>۷</sup>

#### باران (Bârân):

"یکی از دیه‌های مروست و آن را (دره باران) هم می‌گویند"<sup>۸</sup>. سمعانی گفته: "این دیه را (دره باران) گویند"<sup>۹</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۱

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۱

<sup>۳</sup> - الخراج وصنعه الکتابیه: ۲۳۵ و ۲۳۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۲

<sup>۵</sup> - المسالك: ۷۰

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۲

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۳ و الانساب ج ۲: ۳۲

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۲

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۲: ۲۳۰

بارجاخ (Bârzâx):

یاقوت گفته: "پشته‌ایست در ورارود که در چهل فرسنگی چاچ افتاده‌ست و می‌گویند در آن هزار چشمه‌ست و آن را (برکواب) به معنی آب وارونه هم گفته‌اند و تذرو سیاه در آنجا شکار می‌شود".<sup>۱</sup> ابن فقیه گفته: "از چاچ به بارجاخ ۲۰ فرسنگ‌ست و بارجاخ پشته بزرگی‌ست که می‌گویند هزار چشمه آب در آن هست که بسوی خاور روانند و آن را برگواب هم گویند به معنی آب بازگونه".<sup>۲</sup>

بارجان (Bârjan):

"از دیه‌های خان لنجان در اسپهان‌ست".<sup>۳</sup>  
شکل فارسی نام (بارگان)‌ست که در عربی به شکل (بارجان) درآمده.

باردیزد (Bârdiyzd):

"از دیه‌های مروست".<sup>۴</sup> سمعانی نیز بارد نیزه را از روستاهای مرو نگاشته‌ست.<sup>۵</sup>

بارست (Bârast):

نام جویی بوده در هرات که روستاک کواشان را سیرآب می‌کرده.<sup>۶</sup>

بارسکت (Bâreskuth):

یاقوت گوید: "از شهرهای چاچ‌ست".<sup>۷</sup> سخن سمعانی نیز چنین‌ست.<sup>۸</sup>  
قدامه جای آن را چنین نشان داده‌ست: "از سمرقند به بارسکت چهار فرسنگ‌ست".<sup>۹</sup>  
ابن خردادبه نیز دوری بارسکت را از سمرقند چهار فرسنگ نوشته. در راه سمرقند به فرغانه.<sup>۱۰</sup>

بارگ (Bârag):

یاقوت گوید: "جایی‌ست میانه بصره و مرز کادسی و از کوفه بشمار می‌آید".<sup>۱۱</sup> شکل عربی شده نام (بارق)‌ست و نام دزی بوده که در شعرهای عرب بسیار آمده‌ست.

بارکت (Bârkath):

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۲  
۲ - البلدان: ۳۲۷ و ۳۲۸  
۳ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۲  
۴ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۳  
۵ - الانساب ج ۲: ۲۵  
۶ - الانساب ج ۲: ۲۵  
۷ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۳  
۸ - الانساب ج ۲: ۲۶  
۹ - الخراج و صنعه الکتابه: ۲۳  
۱۰ - المسالك: ۲۶  
۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۳

از دیه‌های اشروسنه بوده و سپس به سمرقند پیوسته شده‌ست.<sup>۱</sup>  
 مقدسی گفته: "بارکت بالاترین روستاکهای شمالی‌ست هم مرز اشروسنه، آب کشتزارهای آن از چشمه‌ست و دارای دیمزارهای فراوان و چراگاههاست"<sup>۲</sup>.

**بارگان (Bargan):**

کاروانسرای بوده در راه اهواز به اسپهان. ابن خردادبه در میان شرح راه اهواز جای کاروانسرای بارگان را چنین نشان داده‌ست: "... از جوسر به کاروانسرای بارگان هفت فرسنگ: پس به خان لنجان هفت فرسنگ و از خان لنجان به اسپهان هفت فرسنگ‌ست"<sup>۳</sup>.

**بارما (Bârramâ):**

آبادی بوده در میانرودان بالا. قدامه جای بارما را چنین نشان می‌دهد: "... از سورگانی به بارما پنج فرسنگ‌ست و از بارما به شهر سن پنج فرسنگ..."<sup>۴</sup>. سخن ابن خردادبه نیز چنین‌ست.<sup>۵</sup>

**بارمش (Bârmās):**

جویی‌ست در جنوب سمرقند که از سر آب تا پایان آن دیه‌هایی به درازی یک مرحله افتاده.<sup>۶</sup>

**بارنواد (Bârnavad):**

شهری از سیستان بوده. مقدسی گفته: "بارنواد دارای بارویی‌ست و مسجد جامعی و ساختمانهایی از سنگ‌ست"<sup>۷</sup>. اصل نام (باران آبادی)‌ست.

**بارنگان (Bârangân):**

یاقوت گوید: "شهری از بحرین‌ست"<sup>۸</sup>.

**باروس (Bârus):**

از دیه‌های نیشابورست نزدیک دروازه.<sup>۹</sup>

**باروسما (Bârusamâ):**

"دو سرزمین‌ست از روستاهای بغداد بنام باروسمای بالا و باروسمای پائین"<sup>۱۰</sup>. ابن خردادبه باروسما را یکی از تسوگهای استان بهقباد میانی نگاشته‌ست<sup>۱۱</sup>. و نیز خراج آن را چنین نوشته:

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۴ و الانساب ج ۲: ۳۰  
<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۹  
<sup>۳</sup> - المسالک: ۵۸  
<sup>۴</sup> - المسالک: ۹۳  
<sup>۵</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۱۴  
<sup>۶</sup> - المسالک استخری: ۱۷۹  
<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۶  
<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۵  
<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۵ و الانساب ج ۲: ۳۲  
<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۵  
<sup>۱۱</sup> - المسالک: ۸

تسوک باروسما و نهر شاهگان ده روستا دارند و ۶۴۰ خرمنگاه، گندم ۱۵۰۰ کر، جو ۴۵۰۰ کر، نقد ۲۵۰۰۰۰ درهم<sup>۱</sup>.

باری (Bâri):

یاقوت گوید: "دیهی است از پیوسته‌های کلوازه از روستاهای بغداد که گردشگاه خوشگذرانان است<sup>۲</sup>.

باز (Bâz):

دیهیست میانه طوس و نیشابورو (باز) هم گفته می‌شود<sup>۳</sup>.

باز (Bâz):

یاقوت گوید: "از دیه‌های مروست در شش فرسنگی آن افتاده"<sup>۴</sup>. سماعانی چنین نوشته: "باز (توده مردم باز و با سه نقطه گویند) دیهیست در هفت فرسنگی مرو عربی شده آن را (فاز) هم گویند. و نیز باز با (ز) از دیه‌های طوسست"<sup>۵</sup>.

بازبیدی (Bâzabdâ):

قدامه گوید: "آبادیست در شمال موصل از میانرودان بالا که کوه جودی در آن افتاده بود"<sup>۶</sup>. همین نویسنده مالیات آن را پیوست با مردی رویهم سه میلیون و دویست هزار درهم قلمداد کرده<sup>۷</sup>. ابن خردادبه بازبیدی را از استان نصیبین شمرده است<sup>۸</sup>.

بازرنگ (Bâzrang):

استخری بازرنگ را از خره ارگان (قباد خره) پارس نوشته و افزوده که فرمانداری ندارد<sup>۹</sup>.  
بازرنگ شکل عربی شده واژه (بادرنگ)ست.

بازسرخ (Bâz-e-Sorx):

"دزیست در سرزمین زوزان که در دست کردانست"<sup>۱۰</sup>. منظور از سرزمین زوزان سرزمینی در خوربران دجلهست که در باستان (هتره) و در عربی (الحضر) خوانده می‌شده است.

بازفت (Bâzef):

۱ - همان کتاب: ۱۱  
۲ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۶  
۳ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۶ و الانساب ج ۲: ۳۵  
۴ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۶  
۵ - الانساب ج ۲: ۳۵  
۶ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۴۵  
۷ - همان کتاب: ۲۵۱  
۸ - المسالك: ۹۵  
۹ - المسالك: ۷۱  
۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۶

یاقوت گوید: "دیهی میانه ایدک و اسپهان ست و جایگاه تابستانی شاه ایدگ‌ست"<sup>۱</sup>.  
این آبادی را هم اکنون لران (بازفت) به پیش (ز) می‌گویند.  
بازکل (Bâzkol):

یاقوت گوید: "دیهی ست زیر بصره در کناره دریا"<sup>۲</sup>. سمعانی گفته: "آبادی ست در کناره دریای  
پایین"<sup>۳</sup>.

بازکند (Bâzkand):

یاقوت گفته: "شهری ست میانه کاشفروختن از سرزمین ترکستان"<sup>۴</sup>.  
بازنگان (Bâzangân):

ابن خردادبه گفته: "نام دیگر زم (بیلاق) که کیلویه ست که در ۱۴ فرسنگی شیراز افتاده  
بوده"<sup>۵</sup>.

استخری که خود فارسی ست (بازنگان) را نام زم شهریار گفته و بازنگان را گروهی از کردان  
شمرده و افزوده: "بازنگانی که در نزدیک اسپهان نشیمن دارند از این زم رفته‌اند"<sup>۶</sup>.  
بازوغه (Bâuqha):

"یکی از دیه‌های بغدادست که آن را (بزوغی) هم نوشته‌اند و در دو فرسنگی بغداد افتاده"<sup>۷</sup> ریشه  
فارسی این نام (بازوگه) ست که آوای (گ) به (غ) و (ه) ناملفوظ به الف مقصوره بدل شده‌ست.  
بازیر (Bâzir):

آبادی بوده از شهرستان رامهرمز نزدیک ایدگ. مقدسی گفته: "از رامهرمز به تیرم یک مرحله  
ست و از آنجا به اروه (عروه) یک مرحله، پس به با زیر یک مرحله، پس به ایدگ یک مرحله"<sup>۸</sup>.  
بازیگ (Bazig):

بگفته سمعانی شهری بوده باستانی بر کناره دجله بالای بغداد<sup>۹</sup>. بذاریج عربی شده از بازیگ و  
جمع بسته آن در قالب جمع مکسر عربی ست. یاقوت به این بازیگ نیز اشاره‌ای دارد و زیر نام  
(بذاریج) گفته: "بذاریج انبار نقطه دیگری ست"<sup>۱۰</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۷

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۷

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۳۳

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۷

<sup>۵</sup> - المسالك: ۴۷

<sup>۶</sup> - المسالك استخری: ۶۸

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۷ و ۶۰۶

<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم: ۴۲۰

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۲: ۳۴۶

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۰

**بازیگهای شاهی (Bâzighaye-Şahi) :**

یاقوت گفته: "بذاریج الملک شهریست نزدیک تکریت و در دهانه رود زاب پایین آنجا که زاب در دجله می‌ریزد"<sup>۱</sup>. ابن خردادبه نام شهر را خنیا شاپور نگاشته‌ست<sup>۲</sup>. جایگاه جغرافیایی بازیگهای شاهی در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۵ درجه و ۲۴ دقیقه، درازا از نیمروز ۲ درجه و ۱۰ دقیقه و از افق غربی ۶۴ درجه و ۵۰ دقیقه‌ست.

**بازیگان خسرو (Bâzigân xosro) :**

یکی از استانهای دوازده گانه در بخش‌بندی عراق بوده در روزگار ساسانی. ابن خردادبه میانه شمردن استانهای خاوری دجله از آن نام برده و آن را دارای پنج تسوگ شمرده‌ست<sup>۳</sup>. قدامه نام این استان را (ارندین گرد) یاد کرده‌ست<sup>۴</sup>.

**باساران (Bâsarân) :**

روستایی از خراسان‌ست. در مقاطعه عبدالله بن طاهر (۲۲۱ هـ) خراج آن ۷۳۰۰ درهم قلمداد شده<sup>۵</sup>.

**باسبیان (Bâsebyân) :**

یاقوت گوید: "از دیه‌های بلخ‌ست"<sup>۶</sup>.

**باسفویه (Bâsfuya) :**

"دریاچه‌ای در استان فارس‌ست که نزدیک هشت فرسنگ دراز دارد و آبش شور و شکار در آن فراوان و پیرامون آن نیز ارهاو گیاهان دیگر فراوان‌ست که مردم شیراز از آنها بهره می‌گیرند. این دریاچه در خره استخرست چسبیده به زرگان از روستای هرات"<sup>۷</sup>. "این دریاچه بواسطه دیر باسفویه که در کناره آن بوده به این نام خوانده می‌شود و آن را دریاچه کهپانان هم گویند"<sup>۸</sup>.

**باسکوت (Bâskut) :**

استخری آن را نام جایی در کناره خلیج فارس از استان اردشیر خره نوشته‌ست<sup>۹</sup>.

**باسند (Bâsand) :**

بگفته مقدسی روستاکی از بخارا‌ست<sup>۹</sup>. همو افزوده: "باسند در شمال افتاده بسوی کوهستان،

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۰

<sup>۲</sup> - المسالك: ۹۴

<sup>۳</sup> - المسالك: ۶

<sup>۴</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۳۵

<sup>۵</sup> - المسالك: ۱۷

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۷

<sup>۷</sup> - المسالك استخری: ۷۵

<sup>۸</sup> - المسالك: ۷۰

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم: ۲۶۸

فراخ و بسیار باغ دارد. و باز باسند را از سرزمین چغانیان شمرده‌ست.<sup>۱</sup>

**باسورگان (Bâsuragân):**

"آبادی در مکران است"<sup>۲</sup>. این نام در نسخه بدلها به شکل (ماسورگان) هم آمده و برای دانستن درستی هر یک از دو شکل نیاز به جستجوی بیشتری داریم.

**باسورین (Bâsurin):**

"سرزمینی در خاور دجله‌ست پیوست به موصل"<sup>۳</sup>. قدامه گفته: "باسورین از پیوسته‌های موصل‌ست و نمکی که با زورقها به عراق آورند از آنجاست"<sup>۴</sup>.

**باسیان (Bâsieyân):**

"شهری از خوزستان‌ست"<sup>۵</sup>. استخری گوید: "از آسگ تا ارگان دو منزل‌ست. و از آسگ تا ویران که دیه‌ست یک منزل و تا دورگ یک منزل و از دورگ تا خان مردویه یک منزل و این خانی‌ست که مسافران در آن فرود می‌آیند و از آنجا تا باسیان که شهری نه بزرگ‌ست و نه کوچک یک منزل. باسیان راجویی بدو نیم می‌کند"<sup>۶</sup>. این خردادیه باسیان را روستاکی شمرده‌ست نه شهرستانی<sup>۷</sup>. امروز از باسیان کهن دیه‌ی مانده‌ست که آن را (بوزیه) گویند.

**باسین (Bâsin):**

"دو بخش‌ست در ارزن روم که بنام باسین بالا و باسین پایین معروف‌اند"<sup>۸</sup>.

**باش (Bâs):**

"روستاکی از استان ارگان‌ست از سرزمین فارس"<sup>۹</sup>. این روستاک امروز (باشت) خوانده می‌شود و پیداست باش صورتی از واژه باشت است.

**باشان (Bâshân):**

"دیه‌ی از مروست"<sup>۱۰</sup>. سمعانی از این ده نام نبرده. استخری گفته باشان دارای فرمانداری‌ست"<sup>۱۱</sup>.

**باشان (Bâshân):**

"از دیه‌های هرات‌ست"<sup>۱۲</sup>. سمعانی از باشان هرات نام برده‌ست"<sup>۱۳</sup>.

<sup>۱</sup> - همان کتاب: ۲۸۴

<sup>۲</sup> - المسالک: ۵۵

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۷

<sup>۴</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۴۵

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۸

<sup>۶</sup> - المسالک: ۴۲

<sup>۷</sup> - همان کتاب: ۱۷۲

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۸

<sup>۹</sup> - المسالک: ۴۷

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۸

<sup>۱۱</sup> - المسالک: ۱۴۹

<sup>۱۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۸

<sup>۱۳</sup> - الانساب ج ۲: ۳۷ و ۳۸

باشتان (Bâstân) :

"نام جایی در اسفراپین است"<sup>۱</sup>.

باشهره (Bâssora) :

"شهرکی است از پیوسته‌های موصل نزدیک (برقعید) و در آن بازاری است که در روزهای پنجشنبه و دوشنبه برپا می‌شود و کاروانها در آن فرود می‌آیند"<sup>۲</sup>.

باشت رود (Bâst Rud) :

"آبادی است از سیستان نزدیک بست"<sup>۳</sup>. استخری گفته: "باشترود نام شاخه‌ای از رود هیل منند است که پس از شهر نیشک از این رود بزرگ جدا می‌شود و روستاهای بسیاری را آبیاری می‌کند"<sup>۴</sup>.

باشگان (Bâšgân) :

شکل عربی شده این نام (باسجان) است و استخری آن را آبادی از استان اردشیر خره پارس نگاشته و افزوده که فرمانداری ندارد<sup>۵</sup>.

باشگرد (Bâšgard) :

"شهری میانه کنستاین پول و بلغارست و آن را (باش فرد) و (باش جرد) هم نامند"<sup>۶</sup>.

باشمنایا (Bâšmanayâ) :

"دیهی از نینوای موصل است در خاوری دجله"<sup>۷</sup>.

باشینان (Bâšînân) :

"از دیه‌های مالان است در سرزمین هرات"<sup>۸</sup>.

باصفرا (Bâsafrâ) :

"دیهی از موصل است در دامنه کوه دارای باغها و بوستان"<sup>۹</sup>.

باصلوه (Bâslava) :

آبادی بوده از عراق کنار کانال را (تا مره) می‌نامیده‌اند<sup>۱۰</sup>.

باصلوخان (Bâsaluxân) :

"شهری باستانی بوده میانه تیسپون و بغداد که روزگاری است ویران شده و هنوز برخی از آثار

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۸  
۲ - الانساب ج ۲: ۳۷ و ۳۸  
۳ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۸  
۴ - معجم البلدان ج ۱: ۴۶۸  
۵ - البلدان: ۲۰۸  
۶ - المسالك: ۱۴۱  
۷ - المسالك: ۷۰  
۸ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۰  
۹ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۰  
۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۱  
۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۱  
۱۲ - المسالك: ۱۷۵

آن هویداست"<sup>۱</sup>.

بادرنکه (Bâdaranga) :

"دیهی ست نزدیک کوچ بغداد"<sup>۲</sup>. شکل عربی نام (باطرنجی)ست.

باعربایا (Bâarbâyâ) :

"دیهی از دیه‌های موصل ست"<sup>۳</sup>. ابن خردادبه باعربایا را یکی از شهرهای نصبین یاد کرده<sup>۴</sup>.  
قدامه نام را به شکل (بعربایا) آورده و پس از شهر آباد (بلد) از آن نام برده است<sup>۵</sup>.

باعذره (Bâadhra) :

"دیهی از موصل ست"<sup>۶</sup>. ابن خردادبه نیز در میانه شمردن پیوسته‌های موصل از باعذره نام برده<sup>۷</sup>. در نسخه بدل (بعذرا) نیز آمده است. قدامه نام را (بعذری) نگاشته و آن را سرزمینی از موصل در غرب دجله ستوده است<sup>۸</sup>.

باعشيقا (Bâasiqâhâ) :

"شهری از پیوسته‌های موصل ست در خاور دجله و نهری از میانه آن می‌گذرد و بیشتر باغهای آن زیتون و خرما و نارنج ست و بازار بزرگی دارد و گرمابه‌ها و چهارسوها"<sup>۹</sup>.

باعیناثا (Bâainathâ) :

"شهرکی بالای جزیره ابن عمرست (در دجله نزدیک موصل) که دارای باغهای بسیارست"<sup>۱۰</sup>.  
قدامه جایگاه این شهر را چنین ستوده: "... از شهر آباد (بلد) به باعیناثا هفت فرسنگ و از باعیناثا به برقیعد شش فرسنگ ست"<sup>۱۱</sup>.

باعقوبا (Bûaqubâ) :

"آبادی ست در نهروان بالا، دوازده فرسنگی بغداد"<sup>۱۲</sup>. سمعانی نام این آبادی را به شکل (باعقوبی) به الف مقصوره نگاشته است و گفته: "آبادی ست در میانرودان بالای نهروان"<sup>۱۳</sup>.  
شکل فارسی آن (بکوبه)ست، ساخته شده از (بک، بغ) و (به) و با نام بغداد و باکو

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۱

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۲

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۲

<sup>۴</sup> - المسالك: ۹۵

<sup>۵</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۴۵

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۲

<sup>۷</sup> - المسالك: ۹۴

<sup>۸</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۴۵

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۲

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۲

<sup>۱۱</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۱۴

<sup>۱۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۲

<sup>۱۳</sup> - الانساب ج ۲: ۴۳

همیشه است.

باغش (Bâqâs):

"دیهی از گرگان است چنانکه ابی سعد گفته"<sup>۱</sup>. منظور از ابی سعد، سمعانی است که دارای این کنیت بوده.

باغ (Bâq):

"آبادی است که تا مرو دو فرسنگ فاصله دارد و آن را (باغ و برزن) هم گویند"<sup>۲</sup>. سمعانی گفته: "دیهی در دو فرسنگی مروست"<sup>۳</sup>.

باغک (Bâqâk):

"از آبادیهای نیشابورست"<sup>۴</sup>. سمعانی نیز چنین گفته<sup>۵</sup>.

باغناباد (Bâqanâbâd):

"از دیه‌های مروست"<sup>۶</sup>. شکل درست نام (باغبان آباد) است.

باغند (Bâqand):

یاقوت گوید: "بگمانم از دیه‌های واسط است"<sup>۷</sup>. عبارت سمعانی نیز همانست که یاقوت آن را باز گفته است<sup>۸</sup>.

باغون (Bâqun):

"شهرکی از پوشنگ است در سرزمین هرات"<sup>۹</sup>. شکل درست واژه (باغبان) است.

بافخاره (Bâfaxxâra):

"دیهی در خاور موصل است"<sup>۱۰</sup>.

بافد (Bâfd):

"شهری است در کرمان بر راه شیراز افتاده در گرمسیر"<sup>۱۱</sup>. سمعانی گفته: "آبادی است از کرمان

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۲ و الانساب ج ۲: ۴۲  
۲ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۲  
۳ - الانساب ج ۲: ۴۷  
۴ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۳  
۵ - الانساب ج ۲: ۴۵  
۶ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۴  
۷ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۴  
۸ - الانساب ج ۲: ۴۵  
۹ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۴  
۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۴  
۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۴

در گرمسیر بر جاده شیراز<sup>۱</sup>. این نام به شکل (بافت) نیز گفته می‌شود. جایگاه جغرافیایی آن در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۲۹ درجه و ۴۵ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۷ درجه و ۳۶ دقیقه و از افق غربی ۸۶ درجه و ۲۴ دقیقه.

باف (Bâf) :

"از دیه‌های خوارزمست"<sup>۲</sup>. سمعانی نیز چنین گفته<sup>۳</sup>.

بافکا (Bâfakkâ) :

"روستایی از موصلست نزدیک خازر شامل چندین ده که از آن جمله تل عیسی بیت رشم و قادسی و زراعه و سعدیهست"<sup>۴</sup>.

باقدارا (Bâqedârâ) :

"دیهیست در چهل میلی بغداد که در آن پارچه‌های پنبه‌ای کلفتی بافته می‌شود و مردم بغداد به آنها مثل می‌زنند"<sup>۵</sup>.

باقدرا (Bâqadrâ) :

"دیهیست نزدیک بغداد بر کناره شاهراه خراسان افتاده"<sup>۶</sup>.

باقرحا (Bâqarhâ) :

"دیهیست در نهروان نزدیک بغداد"<sup>۷</sup>. این واژه را باقرحا و باکرخا نگاشته‌اند که به نظر می‌رسد شکل دوم درست باشد<sup>۸</sup>.

باقردا (Bâqherdâ) :

"این نام در کتابها چنین آمده و مردمش آن را (قردی) گویند"<sup>۹</sup>.

باقسیاتا (Bâqosyâthâ) :

"روستایی از عراقست پیوسته با رسما"<sup>۱۰</sup>.

باقطایا (Bâqadtâyâ) :

"دیهی از بغدادست در سه فرسنگی قطریل"<sup>۱۱</sup>.

باقطنایا (Bâqdtâyâ) :

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۲: ۴۸

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۵

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۴۸

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۵

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۵

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۶

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۶

<sup>۸</sup> - البلدان: ۳۲۶ و ۳۲۷

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۶

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۶

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۶

"بزرگترین محله در شهر وندنیگان (مندلیج)ست"<sup>۱</sup>.

باکسایا (Bâkusâyâ) :

"شهریست نزدیک وندنیگان (مندلیج) و بادرایا و بغداد و واسط در سوی خاور دجله افتاده‌اند در پایان نهرها می‌گویند قباد بافندگان و خون گیران را در باکسایا و باد رایا نشیمن داده‌ست"<sup>۲</sup>. ابن خردادبه (باکسایا) را یکی از پنج تسوگ بازنگان خسرو یا ارندین گرد شمرده که در خاور دجله افتاده بوده و نیز چند خراج آن را با پیوست (بادرایا): گندم ۴۷۰۰ کر، جو ۵۰۰ کر و نقد ۳۳۰۰۰۰ درهم نگاشته‌ست"<sup>۳</sup>. قدامه افزون بر پسر خردادبه چیزی نگفته‌ست<sup>۴</sup>.

باکلبا (Bâkalbâ) :

"دیهیست از دیه‌های اربل"<sup>۵</sup>.

باکویه (Bâkuya) :

یاقوت گفته: "شهری از شروانست نزدیک دربند و در آن چشمه نفتیست که درآمد آن هر روز هزار درهمست و نزدیک آن چشمه نفت سفیدست که از آن خودبخود نفت بیرون می‌جهد و در شبانروز هیچ بریده نشود و درآمد آن چند چشمه نخستین است. بازرگانی که به سخنش اطمینان دارم مرا گفته در آنجا زمینی است که پیوسته می‌سوزد و گویا یکی آتشی در چشمه نفتی افکنده و چشمه آتش گرفته‌ست و خاموش نمی‌شود زیرا مایه آتش پیوسته از زیر زمین بیرون می‌آید"<sup>۶</sup>. سمعانی نام را به شکل (باکو) یاد کرده و گفته: "یکی از شهرهای دربند خزرانست در شروان"<sup>۷</sup>. مقدسی گوید: "باکو کنار دریاچه نهاده‌ست و خرزه این سرزمینست"<sup>۸</sup>. استخری به کوتاهی گفته که در باکو نفت بدست می‌آید. جایگاه جغرافیایی باکو در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۹ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۱۵ درجه و ۳۶ دقیقه و از افق غربی ۷۸ درجه و ۲۴ دقیقه‌ست.

بالا (Bâlâ) :

"از دیه‌های مروست و ایرانیان آن را (کوالا) گویند"<sup>۹</sup>. از روشنگری اخیر که یاقوت کرده پیداست اصل نام (کوه بالا) بوده‌ست.

بالایان (Bâlâyân) :

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۷  
<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۷  
<sup>۳</sup> - المسالك: ۷ و ۱۴  
<sup>۴</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۳۷  
<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۷  
<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۷  
<sup>۷</sup> - الانساب ج ۲: ۵۵  
<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم: ۳۷۷  
<sup>۹</sup> - المسالك: ۱۱۲  
<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۷

آبادی بوده در سرزمین (ایلاق) چاچ<sup>۱</sup>.

بالش (Bâleš):

سرزمینی‌ست از سیستان که شارستان آن (سیوه) نام داشت. شکل واژه در عربی (بالس)ست<sup>۲</sup>. و سیوه را (سیوی)، با الف مقصوره نیز نوشته‌اند.

بالک (Bâlak):

"از دیه‌های هرات‌ست"<sup>۳</sup>. سمعانی نیز روشنگری بیشتری نکرده<sup>۴</sup>. بال به معنی جناح و پهلو بکار رفته و واژه‌های جویبار و بند بال هنوز هم در ایران رایج است.

بالگان (Bâlagân):

"از دیه‌های مروست و اکنون ویرانه‌ست"<sup>۵</sup>. بالگان به معنی (کناره‌ای)ست.

بالو (Bâlu):

"دزی و شهرکی‌ست در ارمنستان میانه ارزن روم و آلاد (خلاط) که در آن کان آهنی هست<sup>۶</sup>. واژه از (بال) و پسوند (و - وگ) برای نشان دادن صفت ساخته شده است.

بالوگوزگان (Bâluzogân):

"از دیه‌های سرخس‌ست بر راه هرات و در نسبت به آن (بالوجی) گویند"<sup>۷</sup>. سمعانی گفته‌ست: "بالوج دیه‌ی‌ست از سرخس که آن را بالوگوزگان گویند و از سرخس پنج فرسنگ بدور افتاده به سوی هرات"<sup>۸</sup>.

بالوز (Bâluz):

"از دیه‌های نسا‌ست در سه فرسنگی آن شهر افتاده"<sup>۹</sup>. سمعانی گفته: "بالوز در سه فرسنگی یا چهار فرسنگی نسا افتاده‌ست"<sup>۱۰</sup>. به نظر می‌رسد شکل اصلی آن (بالاز) بوده که در گویش محلی بالوز گردیده، بالاز از (بال) و پسوند (از) برای نشان دادن جا ساخته شده.

بامان (Bâmân):

استخری بامان را آبادی از پارس نگاشته و افزوده که فرمانداری ندارد<sup>۱۱</sup>.

بامورد (Bâmâvard):

<sup>۱</sup> - المسالك: ۱۸۵

<sup>۲</sup> - المسالك استخری: ۱۴۱

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۰

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۲: ۵۸

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۰

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۰

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۰

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۲: ۵۹

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۰

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۲: ۶۱

<sup>۱۱</sup> - المسالك: ۶۹

"جایی در پارس است"<sup>۱</sup>

بامردنه (Bâmardana) :

"دیهی از نینواست در خاور دجله"<sup>۲</sup>.

بامرده (Bâmarda) :

"دیهی ست از بلیخ میانه رق و حران (آران) در میانرودان"<sup>۳</sup>.

بامنگ (Bîmang) :

"بامنج همان بامیان ست که گفته خواهد شد"<sup>۴</sup>.

بامهر (Bâmher) :

"دیهی ست در یک منزلی به تبرستان بر کناره راه"<sup>۵</sup>.

بامیان (Bâmiyan) :

"شهری و شهرستانی ست در کهسار میانه بلخ و هرات و غزنه و در آن دزی استوارست. شهر کوچکست و سرزمین فراخ و دوری آن از بلخ ده منزلست و از غزنه هشت منزل. در آن بنایی ست سر به آسمان کشیده بر ستونهای بلند نقشدار که بر آنها صورت هر پرنده‌ای که خدا آفریده کشیده شده. در آن دو بت بزرگ هست که در کوه کنده شده‌اند از پایین کوه تا بالا یکی را سرخ به گویند و دیگری را خنک به و می‌گویند مانند آنها در جهان نیست"<sup>۶</sup>. سمعانی گفته: "شهرکی میانه بلخ و غزنه ست"<sup>۷</sup>. ابن خردادبه آنجا که از لقب شاهان محلی سخن می‌گوید افزوده: "شاه بامیان را (شیر بامیان) گویند". باید در نظر داشت که واژه شیر (به زبرش) شکل بهم گشته (شار)ست که در فارسی کهن بمعنی شاه و بزرگ بکار رفته. فهرست مالیاتی عبدالله بن طاهر چند خراج بامیان را پنج هزار درهم نگاشته ست<sup>۸</sup>. جایگاه جغرافیایی بامیان در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۴ درجه و ۳۵ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۲ درجه و ۲۴ دقیقه شرقی و از افق غربی ۹۲ درجه و ۲۴ دقیقه ست.

بامین (Bâmein) :

"شهری از هراتست که شارستان سرزمین باذغیس ست"<sup>۹</sup>.

بان (Bân) :

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۰  
۲ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۱  
۳ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۱  
۴ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۱  
۵ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۱  
۶ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۱  
۷ - الانساب ج ۲: ۶۴  
۸ - المسالك: ۳۷ و ۳۹  
۹ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۲

سمعانی بان را دیهی از ارغیان نیشابور شمرده<sup>۱</sup> ولی یاقوت از آن نام نبرده‌ست.

بانب (Bâ nab):

"از آبادیهای بخاراست"<sup>۲</sup>. سمعانی گفته: "دیهی از بخاراست"<sup>۳</sup>. استخری گفته: "از رود سغد جویی جدا می‌شود که به جوی (ازوان) مشهورست و پس از آبیاری دیه‌هایی سرانجام به بانب می‌رسد که آب آشامیدنی آنجا از آن است"<sup>۴</sup>. شکل فصیح نام (بان آب)ست که سبک شده و به گویش وراودی (بانب) گردیده.

بانگ خاش (Bângxâš):

شکل عربی شده این نام (بانخجاش)ست آبادی بوده از سرزمین ایلاق در چاچ<sup>۵</sup>. مقدسی نام را (بان خاش) نوشته‌ست<sup>۶</sup>.

بابنوره (Bânbura):

"سرزمینی نزدیک حیره‌ست"<sup>۷</sup>.

بالنقیآ (Bâneqiyâ):

"ناحیه‌ای در سرزمین کوفه‌ست"<sup>۸</sup>.

بانک (Bânk):

"از دیه‌های ری‌ست"<sup>۹</sup>.

بانگان (Bânagâ):

ابن خردادبه گوید: "دیهی است در خراسان که در فهرست مقاطعه عبدالله بن طاهر در سال ۲۲۱ هجری مالیات آن ۳۵۰۰ درهم قلمداد شده"<sup>۱۰</sup>.

شکل عربی شده نام (بیتقان)ست.

باورد (Bâvard):

"همان ابیوردست در خراسان، میانه سرخس و نسا افتاده"<sup>۱۱</sup>.

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۲: ۶۸

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۲

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۶۵

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۷۵

<sup>۵</sup> - المسالك استخری: ۱۸۵

<sup>۶</sup> - احسن التقاسیم: ۲۱۵

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۲

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۴

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۴

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۳۷

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۵

**باورم (Bâvarm) :**

استخری این واژه را نام نقطه‌ای در کناره خلیج فارس نگاشته در استان اردشیر خوره و افزوده که فرمانداری ندارد<sup>۱</sup>.

**باوشنایا (Vâvašnâyâ) :**

"آبادی بزرگیست در موصل نزدیک شهر آباد - بلد"<sup>۲</sup>.

**باول (Bavol) :**

"رود بزرگیست در تبرستان"<sup>۳</sup>. واژه شکلی از (بابل)ست.

**بابان (Bâbân) :**

"خیابان بزرگی در نخشبست"<sup>۴</sup>. سمعانی نیز از این خیابان به نام (کوی بزرگی) از نخشب یاد کرده‌ست<sup>۵</sup>.

**ببر (Babr) :**

"سرزمینی از طالشانست در شمال غربی گیلان"<sup>۶</sup>. ابن خردادبه (ببر) را نام تیره‌ای خوانده که در آن سرزمین نشیمن می‌داشته‌اند<sup>۷</sup>. و نیز سرزمین ببر را از سرزمین پهلویان (پرتوه) شمرده‌ست<sup>۸</sup>. ابن فقیه ببر را هم نام سرزمینی پهلوی طالشان یاد کرده و هم نام تیره‌ای که در آن سرزمین نشیمن می‌دارند و سرزمین را از پهلوی (پرتوه) شمرده‌ست<sup>۹</sup>.

**ببر (Babor) :**

"دیهی بزرگست در کناره نهر عیسی پایین سندیه و بالای فارسیه"<sup>۱۰</sup>. نهر عیسی نام کانال بزرگی بوده که از فرات جدا می‌شده و پایاب آن پس از آبیاری روستاهای بسیار به دجله می‌ریخته‌ست.

**بین (Baban) :**

"نام شارستان گنج روستاکست از شهرستانهای خراسان و بزرگترین شهر این شهرستانست و

<sup>۱</sup> - المسالك: ۷۰

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۶

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۶

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۷۳

<sup>۶</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۶۱ و ۲۴۵

<sup>۷</sup> - الامسالک: ۱۱۹

<sup>۸</sup> - همان کتاب: ۵۷

<sup>۹</sup> - البلدان: ۲۰۹ و ۲۸۲ و ۳۰۲

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۶

مانند کیف دارای آب روان بسیار و باغها و موستانها و خانه‌ها از گل‌ست<sup>۱</sup>. این نام با واژه (بوان) که در نامهای جغرافیایی ایران شهر آمده هم‌میشه‌ست.

بت (Bato) :

"دیه بزرگی ست میانه باکوبه (بعقوبه) و بوهرز"<sup>۲</sup>.

بت (Batt) :

شکل عربی شده نام بت با (ت) سفت‌ست زیرا در عربی نامهای دو حرفی نیست. یاقوت گفته: "شهرکی ست نزدیک راذان بغداد"<sup>۳</sup>.

بتان (Battân) :

"جایی در میانرودان بالاست در نزدیکی حران (آران)"<sup>۴</sup>.

بتان (Botân) :

"آبادی‌ست از ترشیز نیشابور"<sup>۵</sup>. سمعانی نیز بتان را به همین گونه می‌ستاید<sup>۶</sup>.

بتخدان (Batxodân) :

"نام یکی از دیه‌های نخشب‌ست"<sup>۷</sup>. سخن سمعانی برگفته یاقوت فزونی ندارد<sup>۸</sup>.

بت شاپور (Botšapur) :

سرزمینی‌ست در عراق نزدیک واسط<sup>۹</sup>. این شهری بوده که حجاج بن یوسف سققی شهر واسط را روبروی آن ساخته بوده. جایگاه شهر بت شاپور در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۲ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی، درازا از خط نیمروز ۱۸ درجه و ۳۰ دقیقه از افق غربی ۷۱ درجه و ۳۰ دقیقه.

بتمار (Battemâr) :

"یکی از دیه‌های بغدادست"<sup>۱۰</sup>.

بتام (Bottam) :

"دزی‌ست در فرغانه و گویند که در آن کان زر و سیم و زاگ و نوشادر هست که از آنها بیرون آورند و بهمه جا می‌برند"<sup>۱۱</sup>. ابن خردادبه خراج بتم را در فهرست مقاطعه عبدالله بن طاهر پنجهزار

۱ - المسالك استخری: ۱۵۲  
 ۲ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۸  
 ۳ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۸  
 ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۷  
 ۵ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۸  
 ۶ - الانساب ج ۲: ۷۵  
 ۷ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۸  
 ۸ - الانساب ج ۲: ۷۷  
 ۹ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۹  
 ۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۴۹۰  
 ۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۹۰

درهم یاد کرده<sup>۱</sup>. قدامه نیز از (بتم) در میانه شهرستانها و روستاگهای خراسان نام برده‌ست<sup>۲</sup>. به نظر می‌رسد شکل فصیح آن (بتان) باشد.

بتینن (Batānin) :

"دیهی از سمرقندست در سرزمین بوسی"<sup>۳</sup>. سمعانی نیز چنین گفته<sup>۴</sup>. همو زیر واژه (تبستین) می‌گوید: "دیهی‌ست از دبدسی در نیم فرسنگی آن افتاده در میانه ارتمن و دبدسی"<sup>۵</sup>. دانسته نیست این دو نام دو دیه جداگانه بوده‌اند یا یک دیه‌ست که نام آن به دو شکل نوشته شده.

بجان (Bajān) :

"جایی‌ست میانه پارس و اسپهان و در عربی بجان شده‌ست"<sup>۶</sup>. شکل فارسی نام باید (بگان) باشد از ریشه بگ (= بگ)

بجستان (Bajestān) :

"از آبادیهای نیشابورست"<sup>۷</sup>. سمعانی گفته: "بجستان دیهی‌ست از نیشابور"<sup>۸</sup>. شکل فارسی نام باید (بگستان) باشد که گاهی به شکل (بغستان) و (بهستان) نیز آمده.

بجوار (Bajvār) :

نام محله‌ای‌ست در مرو بالای آنجشان و بجوار به معنی آنجشان‌ست<sup>۹</sup>. یاقوت گفته: "محله بزرگی‌ست در مرو پایین شهر. آبی که آن را بجوار گفته‌اند چون در سر خیابان (بجور) آنجشانی‌ست و خیابان به آن نسبت داده شده"<sup>۱۰</sup>.

بچه (Baja) :

"شهری‌ست میانه پارس و اسپهان"<sup>۱۱</sup>. استخری این آبادی را شارستان روستای ارد نگاشته است<sup>۱۲</sup>. در نوشته‌های عربی نام به شکل (بجّه) می‌آید.

بجیرآباد (Bahir Âbâd) :

"دیهی از دیه‌های مروست"<sup>۱۳</sup>.

<sup>۱</sup> - المسالك: ۲۸

<sup>۲</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۴۳

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۹۰

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۲: ۸۰

<sup>۵</sup> - همان کتاب ج ۲: ۸۲

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۹۱

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۹۱

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۲: ۹۱

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۴۹۷

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۲: ۹۵

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۹۷

<sup>۱۲</sup> - المسالك: ۶۹

<sup>۱۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۱۲

بجر آباد (Bahir Âbâd) :

"دیهی از گویانست از سرزمین نیشابور"<sup>۱</sup>.

بخارا (Boxârâ) :

یاقوت گفته: "بزرگترین شهر در وراوردست و تا رود جیهان دو روزه راهست بخارا پایتخت پادشاهان سامانی بوده. درباره معنی واژه جستجوی بسیار کرده‌ام و بدان دست نیافته‌ام شک نیست که بخارا یک شهر باستانیست"<sup>۲</sup>. ابن خردادبه در بخش راهها چنین نوشته "از دروازه باروی بخارا به ماستان (ماستین) یک فرسنگ و نیمست و از ماستان به بخارا یک فرسنگ و نیم... بخارا دارای کهندژیست"<sup>۳</sup>. همو مالیات بخارا را هزار هزار و یکصد و هشتاد و نه هزار درهم نوشته است"<sup>۴</sup>. و باز افزوده: "شاه بخارا را (بخاراخداه) گویند"<sup>۵</sup>. قدامه فاصله ماستان را تا شهر بخارا پنج فرسنگ نگاشته‌ست<sup>۶</sup>. جایگاه جغرافیایی بخارا در کتاب "درازها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۳۹ درجه و ۲۰ دقیقه و درازا از نیمروز ۳ درجه و ۱۰ دقیقه و از افق غربی ۸۷ درجه و ۵۰ دقیقه‌ست.

بخاریه (Boxâriya) :

"نام خیابانیست در بصره که عبیداله زیاد گروهی را که از بخارا کوچانیده بود در آنجا نشیمن داده"<sup>۷</sup>.

بختگان (Baxtagân) :

نام دریاچه بزرگیست در پارس که امروز نیز به همین نام مشهورست<sup>۸</sup>.

بخگرمیان (Baxgarmîân) :

"دیهی از دیه‌های مروست نزدیک اندرابه و آن را (بفگرمیان) نیز گویند"<sup>۹</sup>. سمعانی افزوده: "تزدیک اندرابه‌ست و لشکریان بلخ آنجا می‌نشینند"<sup>۱۰</sup>.

بخج کت (Buxaj-Kat) :

"آبادیست از بخارا"<sup>۱۱</sup>. اصل نام (بغک کت)ست زیرا در گویش وراوردی آوای (غ) و (گ) به

(خ) در جاهای بسیاری بدل گردیده‌ست.

بخر (Baxr) :

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۱۲

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۱۸-۵۲۲

<sup>۳</sup> - المسالك: ۲۵

<sup>۴</sup> - همان کتاب: ۳۸

<sup>۵</sup> - همان کتاب: ۴۰

<sup>۶</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۰۳

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۲

<sup>۸</sup> - المسالك استخری: ۶۸ و ۷۴

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۲

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۲: ۸۲

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۲: ۲۲۴

در ارمنستان نزدیک آلاذ (خلاط) دارای باغها. سیب آن در خوبی و فراوانی و ارزانی مثل زده‌ست<sup>۱</sup>.  
قدامه در ستودن ایستگاههای برید غرب از بدلیس چنین نام برده: "از نصیبین به ارزن" ایستگاه و  
از بدلیس به آلاذ (خلاط) چهار ایستگاه"<sup>۲</sup>.

مقدسی گفته است: "بدلیس در دره‌ای گود افتاده که در آن دو نهروان‌ست و در شهر بهم  
پیوسته می‌شوند. شهر دو پاره در دو سوی رودست. و سنگی در آن هست که مانند دو گاوست"<sup>۳</sup>.  
جایگاه جغرافیایی بدلیس در کتاب "درازاها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۲۸ درجه و ۴۰  
دقیقه شمالی و درازا از نیمروز ۱۱ درجه و ۳۶ دقیقه و از افق غربی ۷۸ درجه و ۲۴ دقیقه‌ست.

بدهه (Badaha):

"نام سرزمینی در سندست و آن را به (ن) هم نوشته‌اند"<sup>۴</sup>. استخری گوید: "بدهه و پیرامون آن

نام زملتان همه از سند بشمارست. بدهه میانه طوران و ملتان و مکران بهمین آباد گسترده‌ست و  
همه اینها در خور بران رود مهرانند<sup>۵</sup>. نام رودی که امروز (سند) خوانده می‌شود در قدیم (مهران)  
بوده‌ست. سند و هندواند هر سه یک واژه‌اند و معنی رود و دریا را می‌رسانیده‌اند، چنانکه سرزمین  
خوزستان جنوبی را تا سده چهارم هجری (هند) می‌خوانده‌اند و نام جزیره هندورابی و شهر  
هندیگان و شهرک اندکا همه یادی از این نام‌ست. و نیز رود هیرمند را در کتابهای قدیم (هندمند)  
نیز یاد کرده‌اند. واژه هند به این معنی در بسیاری از نامهای جغرافیایی سرزمین ایران یادگاری  
مانده‌ست.

بدیانا (Badyânâ):

"از دیه‌های نخشبست"<sup>۶</sup>. سمعانی آن را (بدیانه) نگاشته‌ست<sup>۷</sup>.

بده (Bada):

"دیهی از هگرسن میانه زرانب و حوضه"<sup>۸</sup>.

بدان (Badân):

"آبادی‌ست از خوزستان"<sup>۹</sup>. مقدسی جای بدان را چنین نشان داده: "از کوش به بصا دو برید

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۶

<sup>۲</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۲۹

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۷

<sup>۵</sup> - المسالک: ۱۰۴

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۷

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۲: ۱۱۴

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۸

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۸

ست و از بضا به بدان دو برید"<sup>۱</sup>.

**بدخشان (Badaxšan) :**

یاقوت گفته: "نوده مردم آنجا را (بلجان) گویند و در آنجا کان بدخش که چون یاقوت سخت است. و نیز در کوه بدخشان لازورد هست که آن را می‌تراشند و نگین مهر از آن می‌سازند. بدخشان در بالای نخرستان است و در مرز ترکان و میانه آن و بلخ سیزده روزه راه است و نیز همان اندازه هم از ترمذ بدور است. در بدخش سنگ فتیله (پنبه نسوز) بدست می‌آید که در آتش نمی‌سوزد"<sup>۲</sup>.  
 سمعانی گفته: "جایی ست در بالای تخارستان هم مرز سرزمین ترکان"<sup>۳</sup>. استخری گوید: "بدخشان شهری کوچکتر از منگ و دارای روستاهای بزرگی ست بسیار آبادان که در آن جویها و موستانها بسیار است... از بدخشان سنگ سمباده و لاجورد که از کانی در کوه در آورند بدست می‌آید. از تبت به آنجا مشک می‌آورند<sup>۴</sup>. مقدسی گوید: "کان گوهری در بدخشان ست که مانند یاقوت ست و نیز گان لازر بلور و سنگ پازهر و سنگ فتیله (پنبه کوهی) وجود دارد که آتش آن را نسوزاند"<sup>۵</sup>.  
 جایگاه جغرافیایی بدخشان در کتاب "درازها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۳۶ درجه و ۱۴ دقیقه درازا از نیمروز ۵ درجه و ۲۵ دقیقه شرقی و از افق غربی ۹۵ درجه و ۲۵ دقیقه.

**بذ (Badh) :**

در عربی این واژه سفت گفته می‌شود. یاقوت چنین نگاشته: "دزی ست در آذربادگان که بابک خرمی نخست از آنجا برخاسته بود. می‌گویند در بذ جایی هست که به اندازه سه جریب پهنا دارد و می‌گویند هر کس در آنجا بایستد و خدا را بخواند خواهش او پذیرفته می‌شود. خرمدینان درفشهای جنگی را در آنجا برای لشکریان خود برمی‌افراشتند و چشم به راهند که مهدی از آنجا ظهور کند"<sup>۶</sup>.  
 ابن خردادبه (بذ) را از آذربادگان شمرده و دوری آن را از بردگه (بردغه) سی فرسنگ گفته است"<sup>۷</sup>.

جایگاه جغرافیایی بذ در کتاب "درازها و پهناها از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۳۹ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۲۱ درجه غربی و از خط افق غربی ۷۸ درجه ست.

**بذیخون (Badhixun) :**

۱ - احسن التقاسیم: ۴۱۸

۲ - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۹

۳ - الانساب ج ۲: ۱۲۰

۴ - المسالک: ۱۵۶

۵ - احسن التقاسیم: ۳۰۳

۶ - معجم البلدان ج ۱: ۵۳۰

۷ - المسالک: ۱۲۰ و ۱۲۳

"دیهی از دیه‌های بخارا است"<sup>۱</sup>.

بدیس (Badhis) :

یاقوت گفته: "دیهی از مروست"<sup>۲</sup>. سمعانی افزوده که بدیس در پنج فرسنگی مرو افتاده‌ست.<sup>۳</sup>

بره (Bara) :

استخری بره را دیهی از سرزمین دماوند نزدیک کوه دماوند یاد کرده است.<sup>۴</sup>

براء آن (Bârâan) :

"دیهی‌ست در سرزمین اسپهان"<sup>۵</sup>. ابن خردادبه نیز به می نسان از براء آن نام برده‌ست.<sup>۶</sup>

برآبادان (Borâbâdân) :

یاقوت گفته: "دیهی از دیه‌های اسپهان‌ست"<sup>۷</sup>.

براز رود (Borâz Rud) :

این نام در عربی به شکل (برازرود) و (رازرود) آمده‌ست. ابن خردادبه برازرود (برازرود) را یکی از تسوگهای هشتگانه استان شاه قباد گفته‌ست که شرق دجله نهاده بوده‌ست.<sup>۸</sup> قدامه برازرود را از تسوگهای استان خسرو شاه شمرده از اینرو تسوگهای استان شاه قباد را بجای هشت، هفت تسوگ یاد کرده‌ست و نیز مالیات این تسوگ را گندم ۳۰۰۰ کر، جو ۵۱۰۰ کر، نقد ۱۲۰۰۰۰ درهم قلمداد کرده‌ست.<sup>۹</sup>

برازگان (Borâzagân) :

"خیابان بزرگی‌ست در بالای ماجان در مروه نام در عربی به شکل (برازجان) و (برازقان) آمده‌ست"<sup>۱۰</sup>. واژه از براز بمعنی گراز و پسوند (گ) و پسوند (آن) آمده‌ست.<sup>۱۱</sup>

براشکان (Borâškân) :

ابن خردادبه براشکان را جایی در آذربادگان شمرده‌ست.<sup>۱۲</sup>

براکد (Borâkad) :

- ۱ - معجم البلدان ج ۱: ۵۳۱
- ۲ - معجم البلدان ج ۱: ۵۳۱
- ۳ - الانساب ج ۲: ۱۲۲
- ۴ - المسالك: ۱۲۳
- ۵ - معجم البلدان ج ۱: ۵۲۰
- ۶ - المسالك: ۲۰
- ۷ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۲
- ۸ - المسالك: ۶
- ۹ - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۳۵ و ۲۳۹
- ۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۵۳۴
- ۱۱ - الانساب ج ۲: ۱۲۸
- ۱۲ - المسالك: ۱۷

دیهی از بخاراست.<sup>۱</sup>

برآن (Barân):

"دیهی در پنج فرسنگی بخاراست و آن را (فوران) گویند.<sup>۲</sup> سمعانی نام را به شکل (برانی) نوشته‌ست.<sup>۳</sup>

برانگان (Borânagân):

نام آبادی بوده در استان فارس. ابن خردادبه آنجا که شاهراه شیراز به کرمان را یاد می‌کند جای برانگان (در عربی برانجان) را چنین یاد کرده است: "از شیراز به رادیان هفت فرسنگ پس به خرمة دو فرسنگ پس به برانگان چهار فرسنگ است"<sup>۴</sup>.

همو از برانگان در بخشهای استخر نیز نام برده‌ست.<sup>۵</sup>

براوستان (Barâvestân):

اقوت گفته: "دیهی است از دیه‌های قم"<sup>۶</sup>.

براهان (Borahân):

یاقوت گفته: "دزی‌ست در سرزمین همدان و آن را (فروجان) هم می‌گویند"<sup>۷</sup>.

بربان (Barbân):

"شاخه‌ای از رود آمویه‌ست که پیش از شاخه فاز غر به شاخه اصلی رود پیوسته می‌شود"<sup>۸</sup>.

بربسیما (Barbsimâ):

"تسوگی‌ست در خوربران از روستاهای بغداد"<sup>۹</sup>. ابن خردادبه بربسیما را از تسوگهای استان بهقباد میانی قلمداد کرده و مالیات آن را بیوست تسوگ سورا چنین گفته: "تسوگ سورا و بربسیما روستاها ۱۰، خرمنگاه ۳۶۵، خراج گندم ۷۰۰ کر، جو و برنج ۲۴۰۰ کر، نقد ۱۰۰۰۰۰ درهم"<sup>۱۰</sup>.  
قدامه چند مالیات سورا و بربسیما را بر پایه حساب سال ۲۰۴ هجری چنین آورده: "گندم ۱۵۰۰ کر، جو ۴۵۰۰ کر، نقد ۲۵۰۰۰۰ درهم"<sup>۱۱</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۳۸ و الانساب ج ۲: ۱۲۸

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۴۰

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۱۲۹

<sup>۴</sup> - المسالك: ۴۸

<sup>۵</sup> - همان کتاب: ۴۶

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۴۰

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۴۰

<sup>۸</sup> - المسالك: ۱۶۶

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۴۴

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۸ و ۱۰

<sup>۱۱</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۳۶ و ۲۳۷

برت (Bert) :

"شهرکی‌ست در روستاهای بغداد نزدیک مزرفه"<sup>۱</sup>. سمعانی برت را شهری در سرزمین بغداد قلمداد کرده است.<sup>۲</sup>

برج (Borj) :

آبادی بوده از کرج (کرج ابی درلف) که نام آن بیشتر با نام کرج برده می‌شود میانه آلوگرد. (بروجرد) و اسپهان. استخری جای آن را چنین نشان داده: از بروجرد به کرج دو فرسنگ‌ست و از کرج به برج دوازده فرسنگ و از برج به خونگان ده فرسنگ و از خونگان به اسپهان ۳۰ فرسنگ<sup>۳</sup>. سخن یاقوت و سمعانی نیز چنین‌ست و آن را آبادی از اسپهان نوشته‌اند.<sup>۴</sup>

برجان (Borjân) :

نام سرزمین گرجستان امروز در کتابهای سده‌های میانه به شکل برجان در عربی و گرزان و گرجان و گرگان در فارسی آمده‌ست. چنانکه ابن خردادبه لقب شاه آن را (برجان شاه) نگاشته‌ست.<sup>۵</sup> قدامه نیز برجان را سرزمینی در شمال کشورهای اسلامی ستوده‌ست.<sup>۶</sup> یاقوت برجان را سرزمینی از کشور خزران یاد کرده‌ست.<sup>۷</sup>

برجان (Borjân) :

قدامه آبادی به نام برجان در خوزستان نزدیک رام قباد (ارگان) به ما می‌شناساند و چنین گفته: "از خوزستان بازار به برجان آخر سرزمین خوزستان ۱۴ ایستگاه و از ایستگاه برجان به ایستگاه ارگان یک ایستگاه و از برجان به نوبندگان هفده ایستگاه‌ست"<sup>۸</sup>. چنان که گفته شد برجان شکلی از نام (گرگان)‌ست.

برجان (Borjân) :

آبادی‌ست از استان اردشیر حوزه پارس و شکل فارسی نام (گرگان)‌ست.<sup>۹</sup>

برجلان (Borjlan) :

یاقوت گفته: "دیهی از واسط‌ست"<sup>۱۰</sup>.

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۵۴۶

۲ - الانساب ج ۲: ۱۳۶

۳ - المسالك استخری: ۱۱۶

۴ - معجم البلدان ج ۱: ۵۴۸ - الانساب ج ۲: ۱۴۰

۵ - ابن خردادبه: ۱۷ و ۹۲ و ۱۰۵

۶ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۵۷

۷ - معجم البلدان ج ۱: ۵۴۸

۸ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۲۶

۹ - المسالك: ۴۴۱

۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۰

برجمین (Borjmin) :

یاقوت گفته: "از دیه‌های بلخست"<sup>۱</sup>. سخن سمعانی نیز به همین گونه‌ست<sup>۲</sup>.  
شکل درست نام (برج مان)ست که آوای الف در آن برگشته‌ست.

برجونیه (Borjunih) :

"دیهی‌ست در خاور واسط که روبروی آن افتاده بوده، خرم و دارای خرما و درختان بسیار"<sup>۳</sup>.

برجی (Borji) :

یکی از شهرهای تبرستان‌ست. استخری جای این شهر را در راه تبرستان به گرگان این‌گونه نشان می‌دهد: "از آمل به میله دو فرسنگ و از میله به برجی سه فرسنگ‌ست و از برجی به ساری یک مرحله‌ست"<sup>۴</sup>.

برخشان (Borxašân) :

یاقوت گفته: "از آبادیهای وراودست در فرغانه"<sup>۵</sup>.

برخو (Barxu) :

"دزی‌ست در خاک زوزان"<sup>۶</sup>. منظور از این زوزان سرزمین (هتره)ست در آن سوی دجله که عریان آن را (الحضر) می‌خوانده‌اند.

برخوار (Barxvâr) :

"روستایی از استان اسپهان‌ست دارای چندین ده"<sup>۷</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست<sup>۸</sup>. ابن خردادبه نیز برخوار را از روستاهای اسپهان نوشته و فاصله آن را از جهووانک (المیوریه) سه فرسنگ نگاشته‌ست<sup>۹</sup>.

برخوی (Barxoy) :

نام جویی بوده در هرات که روستاک سنداسنگ را سیراب کرده<sup>۱۰</sup>.

برد (Bard) :

ابن خردادبه در میان ستودن راه شیراز به نیشابور از این آبادی نام برده و گفته‌ست: "از شیراز به زرگان شش فرسنگ‌ست پس به پل کوسگان دو فرسنگ پس به استخر چهار فرسنگ پس به

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۰  
۲ - الانساب ج ۲: ۱۳۸  
۳ - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۰  
۴ - المسالك: ۱۲۷  
۵ - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۱  
۶ - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۱  
۷ - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۱  
۸ - الانساب ج ۲: ۱۴۳  
۹ - المسالك: ۲۰ و ۵۸  
۱۰ - المسالك استخری: ۱۵۰

برد سه فرسنگ‌ست"<sup>۱</sup>.

بردآور (Bardhâvan):

یاقوت گفته: "جایی در همدان‌ست. ندانستم دیه‌ی یا کوی"<sup>۲</sup>.

برداد (Bardâd):

"آبادی در سه فرسنگی سمرقندست و بر راه رسخین"<sup>۳</sup>.

بردان (Baradân):

"شهرکی‌ست نزدیک بغداد در هفت فرسنگی آن افتاده گفته‌اند: بردان بغداد را به این نام خوانده‌اند که هر زمان برای پادشاهان ایران برده می‌آوردند برخی را به آنجا می‌فرستادند"<sup>۴</sup>. بردان عربی شده واژه (برده دادن) فارسی‌ست.

سمعانی نیز از بردان به شکل "آبادی‌ست از بغداد" نام برده‌ست<sup>۵</sup>. ابن خردادبه گفته: "دوری بردان از بغداد چهار فرسنگ‌ست"<sup>۶</sup>. قدامه نیز فاصله بغداد را از بردان چهار فرسنگ نوشته و از اکبره (عکبره) پنج فرسنگ نگاشته<sup>۷</sup>. و نیز گفته: "از بغداد به بردان دو ایستگاه‌ست و از بردان به اکبره (عکبره) چهار ایستگاه"<sup>۸</sup>. جایگاه جغرافیایی بردان در کتاب (الاطوال و العروض للفرس) چنین آمده. پهنا ۳۸ درجه و ۳۵ دقیقه شمالی، درازا از خط نیمروز ۲۰ درجه و ۱۰ دقیقه غربی و از افق غربی ۶۹ درجه و ۵۰ دقیقه.

بردرایا (Bardarâyâ):

یاقوت گفته: "نام جایی‌ست که بگمانم (از نهروان بغداد باشد)"<sup>۹</sup>.

بردسیر (Bardsir):

بزرگترین شهر کرمان‌ست که در کناره کویر افتاده و مردم آن را (گواشیر) گویند<sup>۱۰</sup>.

سمعانی نوشته: "شهری از کرمان‌ست که آن را (گواشیر) هم گویند"<sup>۱۱</sup>.

بردیک (Bardig):

<sup>۱</sup> - المسالك: ۵۱

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۸

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۱۴۳

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۲ و ۵۵۳

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۲۴۳

<sup>۶</sup> - المسالك: ۹۳

<sup>۷</sup> - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۱۴

<sup>۸</sup> - همان کتاب: ۲۲۷

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۵

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۶

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۲: ۱۴۶

"شهری‌ست در بیابانهای آران که تا برگه (بردعه) چهارده فرسنگ فاصله دارد و رودی گرداگرد آن می‌گردد که آن را (کر) گویند"<sup>۱</sup>. سمعانی گوید: "شهری در پایانهای آران‌ست که از بردگه (بردعه) چهارده فرسنگ بدورست و رودی گرداگرد آن می‌گردد که آن را (کر) گویند و چند دجله بزرگ‌ست"<sup>۲</sup>.

#### برین (Bardin) :

جایی بوده در راه شیراز به زرنگ در سیستان. ابن خردادبه از بردین چنین نام برده: "... از راشد به گاو نیشک که در آن چه‌ریزی از آب باران‌ست چهار فرسنگ‌ست و از آنجا به بردین که در آن چه‌ریزی‌ست هشت فرسنگ و از آنجا به جaron که دارای چاهایی‌ست پنج فرسنگ سپس به شارستان سیستان شش فرسنگ"<sup>۳</sup>.

#### بردگه (Bardagah) :

این نام در عربی به شکل (برزعه) آمده‌ست و شارستان سرزمین آران بوده و می‌گویند پادشاه قباد آن را از آجر و گچ ساخته و چون گروهی از اسیران را در آنجا نشیمن داده‌اند به این نام مشهور شده‌است. یاقوت گوید: "بردگه شهری بزرگ بیش از یک فرسنگ ذر یک فرسنگ، حاصلخیز، پرمیوه و کشته‌ست و در میان عراق و خراسان پس ازری و اسپهان شهری به بزرگی و حاصلخیزی آن نیست"<sup>۴</sup>. سمعانی خیلی کوتاه از این شهر یاد کرده‌ست<sup>۵</sup>. ابن خردادبه ساختن شهر بردگه را به قباد اول ساسانی نسبت داده و فاصله آن را از دربند ۵ ایستگاه و از تفلیس ۱۰ ایستگاه نگاشته‌است<sup>۶</sup>. قدامه فاصله بردگه را از ورتان هشت ایستگاه و از شمخور (شمکور = متوکلیه) ده ایستگاه نگاشته‌ست<sup>۷</sup>. استخری گوید: "در بردگه انجیری‌ست که بر همه گونه‌های انجیر برتری دارد و نیز ابریشم بسیاری در آنجا بدست می‌آید که کرم آنها از تونهای بی مالک و رایگان پرورده می‌شود و از آن مقدار زیادی به فارس و خوزستان بار می‌شود"<sup>۸</sup>. و در شرح راههای آذربادگان و شروان چنین گفته: "از بردگه به یونان هفت فرسنگ و از یونان به بیلقان هفت فرسنگ"<sup>۹</sup>. مقدسی گوید: "بردگه (بردعه) شارستان بزرگی‌ست چهار گوش در جلگه‌ای و دارای باروی فراخی‌ست بازار آن سرپوشیده و بهم پیوسته‌ست. مسجد جامع در پشت بازارست. بردگه بغداد این سرزمین‌ست، خانه‌های آن زیبا

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۵۶

<sup>۲</sup> - الانساب ج ۲: ۱۴۸

<sup>۳</sup> - المسالك: ۵۰

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۵۵۹ و ۵۶۰

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۱۴۸

<sup>۶</sup> - المسالك: ۱۲۲ و ۱۲۳

<sup>۷</sup> - الخراج وصنع الكتاب: ۲۲۷ و ۲۴۴

<sup>۸</sup> - المسالك: ۱۰۹

<sup>۹</sup> - همان کتاب: ۱۱۳

و از آجر و گچ. شهری‌ست پاکیزه، خوب و پرمیوه. ستونهای مسجد جامع برخی از آجر و گچ‌ست و پاره‌ای از چوب جویی در شهر روان و رود کر در دو فرسنگی آن‌ست<sup>۱</sup>. جایگاه جغرافیایی بردگه در کتاب "درازاها و پهنایا از ایرانیان" چنین آمده: پهنای ۴۰ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی. درازا از نیمروز ۱۱ درجه و ۳۶ دقیقه و از افق غربی ۷۸ درجه و ۲۴ دقیقه.

بردون (Berdhun) :

"شهرکی در سرزمین خوزستان‌ست نزدیک بصنا که در آنجا پرده‌هایی مانند پرده‌های بصنا می‌بافتند و بنام بافت بصنا فروخته می‌گردد"<sup>۲</sup>. استخری گفته: "از شوش به بردون یک مرحله سبک‌ست"<sup>۳</sup>. (نزدیک هفت فرسنگ).

برزاط (Borzâtd) :

یاقوت گفته: "بگمان ابی سعد دیهی‌ست از بغداد"<sup>۴</sup>.

شکل فارسی نام (برزاد)‌ست که معنی جای (برز) را می‌رساند<sup>۵</sup>.

برزبین (Baezbin) :

"از دیه‌های بغداد‌ست که در پنج فرسنگی آن افتاده‌ست"<sup>۶</sup>. سمعانی آن را دیه‌ی بزرگ خوانده‌ست<sup>۷</sup>.

برز (Borz) :

"از دیه‌های مروست نزدیک کشان در پنج فرسنگی مرو"<sup>۸</sup>.

سمعانی گفته: "دیهی است از مرو در پنج فرسنگی آن افتاده نزدیک کشان"<sup>۹</sup>.

برز آباد (Borzâbaâd) :

سمعانی نوشته: "دیهی از اسپهان‌ست"<sup>۱۰</sup>.

برزمهران (Borz Mehrân) :

"شهری در سرزمین موصل نزدیک جزیره ابن عمر که (دیرابون) در آنجاست"<sup>۱۱</sup>.

برزن (Barzan) :

<sup>۱</sup> - احسن التقاسیم: ۳۷۴

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۰

<sup>۳</sup> - المسالک استخری: ۶۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۱۵۶

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۲

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۲: ۱۵۶

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۲

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۲: ۱۶۰

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۲: ۱۵۵

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۲

سمعانی مروی نوشته: "دیهی است نزدیک مرو افتاده"<sup>۱</sup>.

برزن (Barzan):

سمعانی نوشته: "نام روستاکی از دهستان ست"<sup>۲</sup>.

برزن (Barzan):

یاقوت گفته: "دیهی ست از مرو پیوست به برمالگان و نیز دیه دیگری ست پیوسته به باغ در دو فرسنگی مرو که آنها را (باغ و برزن) گویند"<sup>۳</sup>.

برزند (Barzand):

"شهری ست از کرجان ازمنستان. این شهر ویرانه بود و افشین آن را آباد کرده و نخستین لشکرگاه او بوده ست. استخری گوید میانه برزند تا اردبیل پانزده فرسنگ ست و برزند از آذربادگان ست"<sup>۴</sup>. این برزند جز بزرنگ از گرجستان ست و یاقوت برزند آذربادگان و بزرنگ گرجستان را یکی شمرده ست چنانکه قدامه برزند را از گرجستان یاد کرده. هر چند در نسخه بدل (برزنگ) نیز آمده ست این خردادبه برزند را از شهرهای آذربادگان نگاشته و جای آن را چنین نشان داده ست. "از اردبیل به خوش (نسخه بدل خان بابک) هشت فرسنگ ست، پس به برزند شش فرسنگ. برزند ویران بوده و افشین آن را باز ساخته"<sup>۵</sup>. قدامه نیز فاصله را مانند ابن خردادبه یاد کرده و از برزند یا برزنگ نهاده در آران جداگانه نام می برد"<sup>۶</sup>. استخری برزند آذربادگان را شهرکی چند خوی و دیگر شهرهای کوچک آذربادگان نگاشته<sup>۷</sup>. جایگاه جغرافیایی برزند در کتاب "درازاها و پهنا از ایرانیان" چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۱۱ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۷۸ درجه و ۲۴ دقیقه است.

برزنگ (Barzang):

"شهری ست در آران در شانزده فرسنگی بردگه در راه دربند. گذرگاه رود کبر برای رفتن به شماخی شارستان شروان در برزنگ ست"<sup>۸</sup>. استخری دوری بردگه را از آن شانزده فرسنگ گفته ست<sup>۹</sup>.

برزماهن (Barzahan):

- ۱ - الانساب ج ۲: ۱۵۷
- ۲ - الانساب ج ۲: ۱۵۷
- ۳ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۳
- ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۳
- ۵ - المسالک: ۱۱۹ و ۱۲۱
- ۶ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۱۳ و ۲۴۶ دیده می شود.
- ۷ - المسالک: ۱۰۸
- ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۲
- ۹ - المسالک: ۱۱۳

یاقوت گفته: "جایی که آن را قصر شیرین گویند در کهستان - الجبال"<sup>۱</sup>.

برزه (Barza) :

ابن خردادبه جای آن را چنین نشان می‌دهد " (از مراغه) (افراه رود) به گنجه شش فرسنگ، پس به موسی آباد پنج فرسنگ است، پس به برزه چهار فرسنگ"<sup>۲</sup>. قدامه نیز از این برزه نام برده و گفته ست از سیسر به بیلقان ده فرسنگ است و از بیلقان به برزه پنج فرسنگ. مقدسی جای برزه را در یک بریدی (۳ فرسنگ) تفلیس نشان می‌دهد.<sup>۳</sup>

برزه (Barza) :

یاقوت گفته: "از پیوسته‌های بیهگست در سرزمین نیشابور"<sup>۴</sup>.

برزه (Borza) :

یاقوت گفته: "دیهی ست از بغداد بر شاهراه خراسان افتاده"<sup>۵</sup>.

برزه (Borza) :

یاقوت گفته: "دیهی ست از واسط"<sup>۶</sup>.

برزیان (Barziyân) :

استخری گفته آبادی ست بر راه ری به تبرستان افتاده و جای آن را چنین نشان می‌دهد: "ازری به برزیان یک مرحله سبک و از برزیان به بامهند (نسخه بدل بامهند) یک مرحله بزرگست"<sup>۷</sup>.

برس (Bors) :

یاقوت گفته: "جایی ست در عراق که در آن آثاری از کنده کاری هست. دارای تلی بسیار بلند ست که آن را کاخ برس گویند"<sup>۸</sup>.

برس (Bors) :

"دو سیب و روانکان (وقف) زمینهای گونه‌گون بوده‌اند که از تسوگهای دیگر بریده شده‌ست. نام آنها برس بالا و برس پایین یاد گردیده‌ست"<sup>۹</sup>. قدامه نیز از برس بالا و برس پایین نام برده و خراج آنها را گندم ۵۰۰ کر، جو ۵۰۰ کر و نقد ۱۵۰۰۰ درهم قلمداد کرده‌ست.<sup>۱۰</sup>

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۳

<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۲۱

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۲۸۳

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۳

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۴

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۴

<sup>۷</sup> - المسالك: ۱۲۶

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۶

<sup>۹</sup> - المسالك: ۱۱

<sup>۱۰</sup> - الخراج و صنعه الكتابه: ۲۳۸

برسان (Borsan) :

یاقوت گفته: "دیهی از سمرقندست"<sup>۱</sup>.

برسخان (Barsaxân) :

"دیهی از بخارا است در دو فرسنگی آن افتاده"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی نیز بهمین گونه است<sup>۳</sup>.

برسخان (Barsaxân) :

"شهریست در خاور سرزمین پاراب افتاده. بارویی داشت که ویران شده. مسجد جامع آن در بازارست"<sup>۴</sup>.

برسوف (Borsof) :

"دیهیست از روستاهای بغداد در سوی خاوری دجله بر کناره شاهراه خراسان"<sup>۵</sup>.

برش (Barâs) :

جویی است که از ورغسر جدا می‌شود و در پشت سمرقند روانست. و جویهای شهر سمرقند و بارو و دیه‌ها از آن جدا شده‌اند<sup>۶</sup>.

برسگرد (Borsgerd) :

"دیهی از مروست در سه فرسنگی آن افتاده"<sup>۷</sup>. سمعانی نام آن را (برسان گرد) نگاشته‌ست<sup>۸</sup>.

برشهر (Boršahr) :

یاقوت گفته: "نام شارستان نیشابورست در خراسان و آن را (ابرشهر) نیز گویند"<sup>۹</sup>.

برطلی (Barttvlai) :

یاقوت گفته: "شهرکیست در خاور دجله نزدیک نینوا بسیار پر نعمت دارای بازار خرید و فروش در آمد سالیانه آن بیست هزار دینار زر سرخست"<sup>۱۰</sup>.

برطوبه (Barttuba) :

یاقوت گفته: "شهرکیست در کناره فرات برابر رحبه"<sup>۱۱</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۵

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۵

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۱۶۳

<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۵

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۶

<sup>۶</sup> - المسالك: ۱۷۹

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۵

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۲: ۱۶۲

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۷

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۷

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۷

برغر (Barqar):

یاقوت گفته: "مسعودی گفته شهر برغر بر کناره دریای نطس افتاده است که به خلیج قسطنطنیه پیوسته است"<sup>۱</sup>.

برفشخ (Barfašk):

یاقوت گفته: "دیهی از دیه‌های بخاراست"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است<sup>۳</sup>.

برقان (Borqân):

یاقوت گفته: "نام جایی در بحرین است"<sup>۴</sup>.

برقه (Barqa):

"دیهی از قم است که احمد بن ابی عبدالله برقی فقیه شیعه منسوب به آنجاست"<sup>۵</sup>. ابن خرداد به جویی از استان کشکر در جنوب عراق را نیز به نام (برقه) نگاشته است<sup>۶</sup>.

برقعید (Barqaaid):

یاقوت گفته: "شهریست میانه نصیبین و موصل و تا موصل چهار روزه راهست و تا نصیبین ده فرسنگ بدور. نخست شهری آباد بوده و هم اکنون (۶۲۳ هـ) ویرانه‌ایست که مردمش بیشتر به دزدی مشهورند"<sup>۷</sup>. ابن خردادبه جای آن را چنین نشان می‌دهد: "از موصل (برداردشیر) به بند (شهر آباد) هفت فرسنگ است، پس به باعیناتا شش فرسنگ، پس به برقعید شش فرسنگ..."<sup>۸</sup>.

سخن قدامه درباره جای برقعید نیز چنین است<sup>۹</sup>.

برکان (Barkân):

استخری گوید: "نام دیهی بوده‌ست نزدیک شیراز دارای آتشکده‌ای به نام سویان (نسخه بدل جویان)"<sup>۱۰</sup>.

برکانه (Barkana):

"نام کاروانسرای است در راه شیراز به شیلاو (سیراف) در هفت فرسنگی شیلاو افتاده"<sup>۱۱</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۸

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۸ و ۵۶۹

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۱۶۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۷۰

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۷۲

<sup>۶</sup> - المسالک: ۱۲

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۷۱ و ۵۷۲

<sup>۸</sup> - المسالک: ۹۵

<sup>۹</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۷۵

<sup>۱۰</sup> - المسالک استخری: ۷۴

<sup>۱۱</sup> - المسالک استخری: ۷۹

**برکاوآن (Barkaân) :**

"جایی در استان پارس است"<sup>۱</sup>. بسا جزیره ابرکاروان باشد که آن را (کشم) و (لافت) هم نوشته‌اند.

**برکد (Barkad) :**

یاقو گفته: "دیهی از بخاراست"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی چیزی افزون بر این نیست<sup>۳</sup>.

**برکدیو (Barkadiv) :**

این نام در عربی به شکل (قرتینن) آمده. برکدیو آبادی از خراسان بوده‌ست. جایگاه جغرافیایی آن در کتاب "درازاها و پهنا..." چنین آمده‌ست: پهنا ۳۶ درجه و ۵۵ دقیقه شمالی و درازا از نیمروز ۳ درجه و ۱۵ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۶ درجه و ۴۵ دقیقه‌ست

**برکری (Barkari) :**

استخری گفته: "شهری بوده در ارمنستان"<sup>۴</sup>. و نیز افزوده: "از خوی به برکری سی فرسنگ از برکری به ارگیش دو روزه راه است"<sup>۵</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است<sup>۶</sup>.

**برکوش (Barkuś) :**

استخری برکوش را شهری از سرزمین چاچ شمرده‌ست<sup>۷</sup>.

**برگان (Bargân) :**

یکی از دیه‌های کاث در سوری خاوری رود جیهان‌ست و تا گرگانک دو روزه راه افتاده. اکنون (۶۲۳..ه) ویرانه‌ست<sup>۸</sup>. سمعانی نام را به شکل عربی شده آن (برغان) نگاشته و افزوده‌ست: "دیهی‌ست از کاث خوارزم که بیشتر آن ویران گردیده و کشتزار شده است"<sup>۹</sup>.

**برگان (Bargân) :**

سمعانی گفته: "برقان دیهی از گرگان (جرجان)‌ست که آن را (ورنگ) نیز گویند"<sup>۱۰</sup>.

**برکواب (Bargân) :**

نام جایی‌ست در ورارود<sup>۱۱</sup>. قدامه گوید: "بارجاخ پشته بزرگی‌ست که پیرامون آن هزار چشمه

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۸۹

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۸۹

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۱۷۵

<sup>۴</sup> - المسالك استخری: ۱۱۱

<sup>۵</sup> - همان کتاب: ۱۱۴

<sup>۶</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۸

<sup>۷</sup> - المسالك: ۱۸۵

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱۶: ۵۷۰

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۲: ۱۶۸

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۲: ۱۷۰

<sup>۱۱</sup> - المسالك: ۲۸

آب‌ست که آب همه آنها در یک رود فراهم می‌آید و بسوی شرق روان‌ست از اینرو آن را برکواب گویند که به معنی آب باز. گونه‌ست زیرا سوی روش آنها از پائین به بالاست"<sup>۱</sup>.

برم (Boram) :

"از دامداری"<sup>۲</sup>.

برماگان (Barmagân) :

یاقوت گوید: "دیهی از دیه‌های مروست"<sup>۳</sup>.

برمس (Bormas) :

یاقوت گفته: "نام سرزمینی‌ست از اسفراپین نیشابور"<sup>۴</sup>.

برنجی (Beranji) :

آبادی‌ست نزدیک چغانیان در خراسان. قدامه گوید: "... از چرمنگان به دارزنگی که آبادی‌ست بر جمعیت شش فرسنگ‌ست و از دارزنگی به آبادی که برنجی نامیده می‌شود هفت فرسنگ‌ست و از برنجی به چغانیان که بزرگ و پر جمعیت‌ست پنج فرسنگ"<sup>۵</sup>. ابن خردادبه نیز فاصله‌ها را به همین گونه نگاشته و در نسخه بدل نام (خان برنجی) یاد کرده‌ست بمعنی کاروانسرای برنجی<sup>۶</sup>.

برنک (Berank) :

مقدسی برنک را شهرکی از فرغانه نگاشته‌ست و افزوده مسجد جامع آن بیرون شهر بسوی سمرقند افتاده‌ست<sup>۷</sup>.

برنوخکان (Barnuxakan) :

مقدسی گفته: "روستاکی از نیشابورست"<sup>۸</sup>.

برنوڈ (Bornudh) :

"دیهی‌ست از نیشابور"<sup>۹</sup>.

برنوه (Barnuva) :

یاقوت گفته: "دیهی‌ست از نیشابور"<sup>۱۰</sup>. سخن سمعانی نیز به همین گونه‌ست<sup>۱۱</sup>.

۱ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۰۵  
 ۲ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۴  
 ۳ - معجم البلدان ج ۱: ۵۹۴  
 ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۵۹۴  
 ۵ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۱۱  
 ۶ - المسالك: ۳۳  
 ۷ - احسن التقاسیم: ۲۷۲  
 ۸ - احسن التقاسیم: ۳۲۰  
 ۹ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۵  
 ۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۵  
 ۱۱ - الانساب ج ۲: ۱۸۵

**بروجرد (Borujerd) :**

"شهریست میانه همدان و کرج (کرج و برج) و میان کرج تا بروجرد ده فرسنگ راهست. شهری استوار و پرمیوهست و میوه آن به کرج بار می‌شود. درازی این شهر نیم فرسنگست و پهنای آن کم و در آن زعفران نیز می‌روید"<sup>۱</sup>. سمعانی گوید: "شهری زیبا پردرخت و بسیار آبست در کوهستان شانزده فرسنگی همدان افتاده"<sup>۲</sup>. این خردادبه از بروجرد نامی نبرده ولی قدامه بروجرد را یکی از دو شارستان ماه دینار که بروجرد و نهاوند باشد شمردهست و خراج آن را بر پایه میانگین ۴۸۰۰۰۰۰ درهم نگاشته"<sup>۳</sup>. مردم لرستان نام را (الوگرد = Olugerd) گویند.

**بروخ (Barux) :**

شهریست از پاراب مقدسی گفته: "شهری باستانی و بزرگ بوده. مسجد جامع آن در بازارست"<sup>۴</sup>.

**بروگان (Barugân) :**

یاقوت گفته: "دیهیست در سرزمین مرو"<sup>۵</sup>. سخن سمعانی نیز چنینست<sup>۶</sup>.

**بروکت (Barukat) :**

شهری بوده از پاراب بزرگ<sup>۷</sup>.

**بریشو (Barišu) :**

یاقوت گفته: "نام شهر خازرست میانه موصل و اربل"<sup>۸</sup>.

**برین (Barin) :**

آبادیست در راه زرنگ به کرمان. استخری گوید: "راه سیستان به کرمان و فارس، نخستین منزل از سیستان خاورانست و دوم کاروانسرائی که دارک نام برده و از دراک به برین یک مرحلهست"<sup>۹</sup>.

**بزار (Bozar) :**

"همان دیه ابرارست که توده مردم آن را بزار گویند. دیهیست در دو فرسنگی نیشابور"<sup>۱۰</sup>. سمعانی گفته: "توده مردم آن را (بزاره) گویند"<sup>۱۱</sup>.

**بزان (Bozân) :**

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۶  
 ۲ - الانساب ج ۲: ۱۸۷  
 ۳ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۴۴  
 ۴ - احسن التقاسیم: ۲۷۴  
 ۵ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۷  
 ۶ - الانساب ج ۲: ۱۸۹  
 ۷ - احسن التقاسیم: ۲۷۴  
 ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۰  
 ۹ - المسالك استخری: ۱۴۴  
 ۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۲ و ۶۰۳  
 ۱۱ - الانساب ج ۲: ۱۹۸

یاقوت گفته: "دیهی از اسپهان است"<sup>۱</sup>. سخن سمعانی نیز همین است.<sup>۲</sup>

بزانه (Bozana) :

یاقوت گفته: "دیهی از اسفراین است"<sup>۳</sup>.

بزدان (Bozdân) :

یاقوت گفته: "یکی از دیه‌های سغد است"<sup>۴</sup>.

نبرده (Bazda) :

"دزی استوارست در شش فرسنگی نخشب"<sup>۵</sup>. نام این دز به شکل (بزدوه) نیز آمده است.

سمعانی نام را به شکل (بزدوه) نگاشته و افزوده: "دیهی‌ست در شش فرسنگی نخشب برآه بخارا"<sup>۶</sup>. مقدسی نام را (بزده) نگاشته و آن را روستاکی از بخارا شمرده است.<sup>۷</sup>

بزدیغره (Bozdiqara) :

یاقوت گفته: "دیهی از نیشابور است"<sup>۸</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است.<sup>۹</sup>

بزرستان (Bazrestân) :

به گفته مقدسی روستاکی‌ست در راه همدان به ری. این نویسنده جایگاه این آبادی را چنین نگاشته: "از کرج (کرج همدان) به خوزان دو مرحله است پس به بزرستان یک مرحله پس به آوه یک مرحله"<sup>۱۰</sup>.

بزرگ شاپور (Bozorg šapur) :

"تسوگی‌ست از تسوگهای بغداد در سوی خاوری دجله افتاده"<sup>۱۱</sup>. ابن خردادبه بزرگ شاپور را یکی از هفت تسوگ استان شاد هرمز که در خاور دجله افتاده بوده شمرده و مالیات آن را چنین نگاشته: "تسوگ بزرگ شاپور: روستا هفت، خرمنگاه ۲۶۳، گندم ۲۵۰۰ کر، جو ۴۸۰۰ کر، نقد ۱۲۰۰۰ درهم"<sup>۱۲</sup>. قدامه ارقام خراج بزرگ شاپور را چنین نگاشته: "گندم ۲۵۰۰ کر، جو ۲۲۰۰ کر، نقد

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۴  
 ۲ - الانساب ج ۲: ۱۹۹  
 ۳ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۴  
 ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۴  
 ۵ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۴  
 ۶ - الانساب ج ۲: ۲۰۵ و ۲۰۶  
 ۷ - احسن التقاسیم: ۲۶۸  
 ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۴  
 ۹ - الانساب ج ۲: ۲۰۷  
 ۱۰ - احسن التقاسیم: ۴۰۱  
 ۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۴  
 ۱۲ - المسالك: ۶ و ۱۲

۳۰۰۰۰۰ درهم<sup>۱</sup>.

بز (Bazz):

یاقوت گفته: "دیهی از عراق ست و بز به گویش عراقیان پایان جوی ست"<sup>۲</sup>.

بزغام (Bazqâm):

یاقوت گفته: "دیهی از نخشب ست در ورارود"<sup>۳</sup>. سخن سمعانی نیز چنین ست<sup>۴</sup>.

بزقباد (Bazqobad):

ابزقباد دیده شود<sup>۵</sup>.

بزکوار (Bozkovâr):

نام کاخی ست از ساخته های متوکل عباسی در ساوه<sup>۶</sup>.

بزماگان (Bazmâgân):

"از دیه های مروست"<sup>۷</sup>. سمعانی گفته: "دیهی ست نزدیک مرو پیوسته به برزن"<sup>۸</sup>.

بزنان (Baznan):

"دیهی از مرو بوده نزدیک آن و کویی از آن شمرده شده"<sup>۹</sup>. سمعانی گفته: "دیهی بوده از مرو پیوسته به شهر و اکنون ویرانه ست"<sup>۱۰</sup>.

بزنی رود (Bozni Rud):

یاقوت گوید: "سرزمینی در همدان ست دارای دیه های بسیار"<sup>۱۱</sup>.

بزوفر (Bozufar):

یاقوت گفته: "دیه بزرگی ست میانه واسط و بغداد در خوربران دجله"<sup>۱۲</sup>.

بزبان (Bozbân):

یاقوت گفته: "دیهی از هرات ست"<sup>۱۳</sup>.

- ۱ - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۳۸
- ۲ - معجم البلدان ج ۱: ۶۵
- ۳ - معجم البلدان ج ۱: ۶۵
- ۴ - الانساب ج ۲: ۲۱۰
- ۵ - معجم البلدان ج ۱: ۶۵
- ۶ - معجم البلدان ج ۱: ۶۵
- ۷ - معجم البلدان ج ۱: ۶۵
- ۸ - الانساب ج ۲: ۲۱۱
- ۹ - معجم البلدان ج ۱: ۶۵
- ۱۰ - الانساب ج ۲: ۲۱۲
- ۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۶
- ۱۲ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۷
- ۱۳ - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۷

بزبدی (Bazebdi) :

دیهی از بغدادست<sup>۱</sup>.

بسبه (Basba) :

"از ویرانه‌های بخاراست"<sup>۲</sup>. استخری گفته: "بسبه پایین از فرغانه‌ست. بسبه بالا نخستین شهرستانی‌ست که چون از خجند به فرغانه روی به آن می‌رسی". سمعانی گفته: "بسبه دیهی از بخاراست"<sup>۳</sup>.

بست (Bast) :

یاقوت گفته: "نام دره ایست در اردبیل آذربادگان در کوهستان"<sup>۴</sup>.

بست (Bost) :

یاقوت گفته: "شهری‌ست میانه سیستان و غزنه و هرات و گمان دارم از پیوسته‌های کابل‌ست. امروز سرزمین آن را گرم سیر گویند. بست دارای آبهای فراوان و باغهاست ولی امروز ویرانی بر آن چیره شده"<sup>۵</sup>. سمعانی گفته: "آبادی‌ست از کابل میانه هرات و غزنه افتاده. قشنگ. بسیار خرم و پردرخت"<sup>۶</sup>. قدامه نیز بست را از پیوسته‌های خراسان شمرده<sup>۷</sup>. استخری گوید: "بست پس از زرنگ بزرگترین شهر سیستان‌ست جز آنکه هوایش بیماری زاست. جامه مردم بست مانند مردم عراق‌ست و مردمش دارا و جوانمردند. بست بازار سند و هندست و در آن خرماستانها و موستانها فراوان و بسیار بارآورست"<sup>۸</sup>. جایگاه جغرافیایی بست در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۲۴ دقیقه، درازا از نیمروز ۲ درجه و ۲۰ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۷ درجه و ۴۰ دقیقه.

بستک (Bastak) :

دیهی بوده در سیستان. مقدسی گفته: "زرنگ به کرکویه یک مرحله‌ست، پس به بشتر یک مرحله، پس به جوین یک مرحله، پس به بستک یک مرحله"<sup>۹</sup>.

بسته دران (Bastadarân) :

آبادی بوده در کویر در راه یزد به خراسان. استخری گفته: "از بسته دران که دیهی‌ست دارای

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۷

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۱۱

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۲۲۱

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۱۲

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۰

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۲: ۲۲۴

<sup>۷</sup> - الخراج وضعه الکتابه: ۲۴۳

<sup>۸</sup> - المسالك استخری: ۱۴۱ و ۱۴۲

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۳۵۰

سپید مرد و در آن آب روان از قنات و موستان و کشتکاریست، به بن یک مرحلهست"<sup>۱</sup>  
 بستیع (Bastiq):

"یکی از دیه‌های نیشابورست"<sup>۲</sup>. سمعانی گفته: "بستیغ دیهی از روستاهای نیشابورست"<sup>۳</sup>.  
 بسطام (Bestâm):

"شهری بزرگست در کومش بر راه نیشابور افتاده در دو منزلی دامغان روبروی بسطام و کاخی  
 ست بسیار پهناور در بارو که ساختمانها و طاقهای بسیار در آن هست و می‌گویند از بناهای شاپور  
 ذوالاکتافست"<sup>۴</sup>. سمعانی خیلی کوتاه از بسطام نام برده و گفته: "آبادیست از کومش"<sup>۵</sup>.  
 استخری گفته: "بسطام کوچکتر از سمنانست... و از بسطام میوه‌های بسیاری به عراق  
 می‌برند"<sup>۶</sup>.

بسکاس (Baskâs):

یاقوت گفته: "از دیه‌های بخاراست"<sup>۷</sup>. سخن سمعانی نیز چنینست<sup>۸</sup>.

بسکایر (Baskâyar):

یاقوت گفته: "دیهی از بخاراست"<sup>۹</sup>. سخن سمعانی نیز چنینست<sup>۱۰</sup>.

بس کت (Beskat):

"آبادیست از سرزمین چاچ در ایلاق"<sup>۱۱</sup>. مقدسی نیز چنین گفته<sup>۱۲</sup>: ولی نام را با (ش) نگاشته‌ست.

بسومه (Basuma):

یاقوت گفته: "نام سرزمینیست میانه موصل و شهر آباد (بلد)"<sup>۱۳</sup>.

بسوه (Basva):

"شهرکیست در آغاز آذربادگان میانه اشند و مراغه افتاده نزدیک خان خاصیک"<sup>۱۴</sup>.

<sup>۱</sup> - المسالك: ۱۳۸

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۰

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۲۲۳

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۴

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲۶: ۲۳۰

<sup>۶</sup> - المسالك استخری: ۱۲۴

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۴

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۲: ۲۳۴

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۴

<sup>۱۰</sup> - الانساب ج ۲: ۲۳۵

<sup>۱۱</sup> - المسالك: ۱۸۵

<sup>۱۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۱۵

<sup>۱۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۶

<sup>۱۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۲۶

بسینه (Basina) :

یاقوت گفته: "یکی از دیه‌های مروست که در دو فرسنگی آن افتاده‌ست"<sup>۱</sup>.  
سخن سمعانی نیز مانند سخن یاقوت‌ست<sup>۲</sup>.

بشان (Bošân) :

"دیهی از مروست"<sup>۳</sup>. سمعانی درباره این آبادی گسترده‌تر سخن گفته و افزوده‌ست: "دیهی ست در بالای مروه گفته‌اند در دو فرسنگی مرو افتاده‌ست"<sup>۴</sup>.

بشیشان (Bašbašân) :

شهری از فرغانه‌ست. مقدسی گفته: "بشیشان شهری بزرگ‌ست. درگاه مسجد جامع آن در میدان باز می‌شود"<sup>۵</sup>.

بشبیگ (Bašbag) :

"این نام را مردم محل (بشبد) هم گویند. دیهی از مروست"<sup>۶</sup>. سمعانی که خود مروی‌ست گفته: "دیهی‌ست در پنج فرسنگی مرو"<sup>۷</sup>. و شکل نام را (بشهد) نگاشته.

بشتر (Baštar) :

شهرکی در سیستان بوده. استخری در ستودن شاهراه سیستان به هرات گوید: "نخستین مرحله از زرنگ به کرکویه ۳ فرسنگ‌ست و از آنجا به بشتر چهار فرسنگ. در اینجا از پلی می‌گذرند که آبهای فزونی (هیل‌مند) در زیر آن روان‌ست. از بشتر به جوین یک مرحله‌ست"<sup>۸</sup>.

بشتیر (Baštir) :

یاقوت گوید: "نام جایی در گیلان‌ست"<sup>۹</sup>.

بشکان (Beškan) :

یاقوت گفته: "یکی از دیه‌های هرات‌ست"<sup>۱۰</sup>. سخن سمعانی فزونی ندارد<sup>۱۱</sup>.

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۷  
۲ - الانساب ج ۲: ۲۴۰  
۳ - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۸  
۴ - الانساب ج ۲: ۲۴۰  
۵ - احسن التقاسیم: ۲۷۲  
۶ - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۸  
۷ - الانساب ج ۲: ۲۴۰  
۸ - المسالك استخری: ۱۴۳  
۹ - معجم البلدان ج ۱: ۶۳۱  
۱۰ - معجم البلدان ج ۲: ۶۳۴  
۱۱ - الانساب ج ۲: ۲۴۹

**بشلنگ (Bešlang) :**

"شهری از سیستان‌ست نزدیک خاش<sup>۱</sup>. بشلنگ در جنوب بغینین افتاده‌ست"<sup>۲</sup>.

**بشم (Bašm) :**

یاقوت گفته: "جای بسیار بلندی‌ست میانه راه ری به تبرستان، بسیار سرد که در آن به هر بانگ رسی پناهگاهی ساخته شده و به آن پناه برند و آن را (جان بوده) هم گویند"<sup>۳</sup>.

**بشمین (Bašmin) :**

بگفته استخری بشمین جویی از بارمش در جنوب سمرقندست و از آغاز تا انجام دیه‌هایی را سیراب می‌کند"<sup>۴</sup>.

**بشواذگ (Bašvadhag) :**

یاقوت گفته: "دیهی‌ست در پنج فرسنگی مرو"<sup>۵</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست<sup>۶</sup>.

**بصنا (Basennâ) :**

شهری از خوزستان بوده نزدیک شوش که در آن پرده‌های خوب می‌بافته‌اند و پرده‌های بصنایی شهرتی داشته‌ست. استخری گوید: "در بصنا پرده‌هایی به دست می‌آید که در همه جا برده می‌شود"<sup>۷</sup>.

یاقوت گفته: "بصنا با زبر نخست و زیر دوم و نون سفت شهری کوچک از سرزمین خوزستان است که همه مردان و زنان آن به پشم بافی مشغولند و از آنها فرشها و پرده‌های بصنایی می‌بافند و بر آنها می‌نویسند بافت بصنا. بصنا جویی دارد که آن را دجله بصنا گویند و در آن هفت آسیاب کشتی دارند"<sup>۸</sup>. مقدسی فاصله به بصنا را از شوش رو به جنوب دو برید نوشته است<sup>۹</sup>. نام بصنا در عربی گاهی به شکل (بصنی) با الف مقصوره نیز آمده است.

**بغانخدی (Baġânxandi) :**

یاقوت گفته: "دیهی است از نیشابور، چنانچه ابوسعید گفته‌ست"<sup>۱۰</sup>. سمعانی نام را (بغان خذ)

<sup>۱</sup> - المسالك استخری: ۱۴۱  
<sup>۲</sup> - همان کتاب ۱۴۴  
<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۳۴  
<sup>۴</sup> - المسالك استخر: ۱۷۹  
<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۳۴  
<sup>۶</sup> - الانساب ج ۲: ۲۵۰  
<sup>۷</sup> - المسالك استخری: ۶۴  
<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۵۶  
<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۴۱۹  
<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۶

نوشته و منسوب به آن را (بغانخدی) آورده‌ست.<sup>۱</sup>

بغاوردان (Baqâvardân):

استخری گوید: "روستایی از هرات بوده"<sup>۲</sup>.

بغاوزگان (Baqâvezgân):

"دیهی‌ست از سرخس در چهار فرسنگی آن افتاده و آن را (غاوزگان) هم می‌گویند"<sup>۳</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست.<sup>۴</sup>

بغد خرزقند (Baqdxarzqand):

یاقوت گفته: "نام جایی در ورارودست"<sup>۵</sup>.

بغدل (Baqdel):

یاقوت گفته: "نام کویی در اسپهان‌ست"<sup>۶</sup>.

بغداد (Baqdad):

"شهر معروف عراق‌ست که درباره نام آن چیزهای بسیار گفته‌اند و روشن است که معنی نام (خداداده)‌ست"<sup>۷</sup>. بغداد پیش از اسلام آبادی بوده که در آن بازار ماهانه‌ای برپا می‌شده. برای آگاهی بیشتر به تاریخ خطیب بغدادی نگرسته شود.

بغراس (Baqrâs):

"شهری‌ست در دامنه کوه سگام که تا انتهاکیه چهار فرسنگ بدور افتاده‌ست"<sup>۸</sup>. سمعانی از این شهر خیلی کوتاه نام برده.<sup>۹</sup>

بغروند (Baqrvand):

"شهری‌ست که از ارمنستان سوم بشمار می‌آید"<sup>۱۰</sup>. ابن خردادبه نیز بغروند را از ارمنستان سوم شمرده‌ست.<sup>۱۱</sup>

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۲: ۲۶۸

<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۵۱

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۷

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۲: ۲۶۸

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۷

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۷

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۰۸

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۹۳

<sup>۹</sup> - الانساب ج ۲: ۲۷۱

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۹۴

<sup>۱۱</sup> - المسالك: ۱۲۲ و ۱۲۳

بغشور (Boq̄shur):

"شهر کی ست میانه هرات و مرو رود نهاده. این شهر را (بغ) هم گویند. و در نسبت به این شهر (بغوی) می گویند"<sup>۱</sup>.

سخن سمعانی نیز همین است<sup>۲</sup>. استخری بغشور را از شهرستان گنج روستاک شمرده و گفته: "بغشور چند پوشنگست. بغشور در بیابان افتاده و آب روان ندارد و آب آن از چاهها و کشاورزی نیمه دیمیست. بغشور شهری کشاورزیست و آب و هوای آن پاکیزه و در راه مرو نهادهست"<sup>۳</sup>. مقدسی گوید: "بغشور در فراخی چند پوشنگست"<sup>۴</sup>. جایگاه جغرافیایی بغشور در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: بهنا ۳۶ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۳ درجه و ۳۵ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۶ درجه و ۲۵ دقیقهست.

بغلان (Baqlān):

"شهریست از سرزمین بلخ. می گویند میانه بغلان و بلخ شش روزه راهست"<sup>۵</sup>. سمعانی درباره بغلان روشنگری بیشتری دارد: "بغلان سرزمینیست در تخارستان که بغلان بالا و پایین باشد و از جاهای پاکیزهست. بغلان بالا بسیار پردرختست و شاهراه از آن می گذرند"<sup>۶</sup>. مقدسی گفته: "بغلان دوتااست، بالا و پایین و هر دو از بیابان خراساناند. فرمانداری در بغلان پایینست که بزرگتر می باشد. بغلان دیهی بزرگ و دارای دره ای پردرختست"<sup>۷</sup>.

بغن کت (Baqankat):

استخری بغن کت را از شهرهای چاچ شمرده که دارای بارو و خندقست<sup>۸</sup>. اصل واژه (بغان کت)ست.

بغنین (Baqnin):

استخری گفته: "شهریست در سیستان"<sup>۹</sup>. شکل فصیح نام (بغانان)ست.

بغوبار (Baqabār):

نام جایی در خوربران سمرقندست. استخری گفته: "بغوبار پس از ورغسرست. جاییست که

<sup>۱</sup> - المسالك: ۱۲۲ و ۱۲۳

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۹۵

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۲۷۳

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۵۲

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۸

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۹۵ و ۶۹۶

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۲: ۲۷۶

<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم: ۳۰۳

<sup>۹</sup> - المسالك: ۱۸۵

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۱۴۱

کوهها گسترده می‌شود و زمینها دشت‌پذیر می‌گردد و آبها فراوان<sup>۱</sup>.

بغوخک (Baquxak):

بغوخک دیهه‌ست در نیشابور<sup>۲</sup>. شکل نام (بغوک) که آوای (ک) به (خ) بدل شده و پسوند (ک) بر آن افزوده گردیده است.

بغولن (Baqulan):

"دیهه‌ست از نیشابور"<sup>۳</sup>. سمعانی نام را (بغولان) نگاشته و همین گونه ستوده‌ست<sup>۴</sup>. شکل اصلی همان‌ست که سمعانی نگاشته.

بغیس (Baqis):

"شهرکی‌ست در چهار فرسنگی نیشابور رو به طوس افتاده"<sup>۵</sup>. قدامه نیز جای بغیس را چنین ستوده: "از نیشابور به بغیس چهار فرسنگ‌ست و از بغیس به سرخ (الحمراء) شش فرسنگ و از سرخ به درک طوس پنج فرسنگ"<sup>۶</sup>.

به کاووس (Behkavus):

"دیهه‌ست از روستای (نهرالملک) در نزدیکی بغداد"<sup>۷</sup>. شکل عربی شده نام (بقاموس)‌ست. (نهرالملک) نام کانال (شاهگان) به عربی‌ست که از فرات جدا می‌شده و پایاب آن به دجله می‌ریخته‌ست.

بکرواد (Bakrvadh):

شهری از خراسان بوده در کابلستان. مقدسی گفته: "بکرواد شهری بزرگ‌ست و مسجد جامعش در بازار و آب نوشیدنیش از جوی‌ست"<sup>۸</sup>.

بکرآباد (Bakrâbâdh):

یاقوت گفته: "شهر گرگان دو پاره‌ست، یکی شهرستان‌ست و دیگری بکرآباد"<sup>۹</sup>.

بکرد (Bakerd):

"دیهه‌ست از مرو در سه فرسنگی آن شهر"<sup>۱۰</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست<sup>۱۱</sup>. اصل واژه باید

۱ - المسالك: ۱۷۹

۲ - معجم البلدان ج ۱: ۶۹۶ و الانساب ج ۲: ۲۷۲

۳ - معجم البلدان ج ۱: ۶۹۶

۴ - الانساب ج ۲: ۲۷۲

۵ - المسالك: ۲۴

۶ - الخراج وصنعه الكتابه: ۲۰۱

۷ - معجم البلدان ج ۱: ۶۹۸

۸ - احسن التقاسیم: ۳۰۵

۹ - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۵

۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۵

۱۱ - الانساب ج ۲: ۲۹۶

(به گرد) باشد.

بکند (Bakand) :

"شهری ست در فرغانه. جویی از میانه بازار آن می‌گذرد"<sup>۱</sup>. اصل نام (به کند) ست به معنای آبادی نیکو.

بکیون (Bakyun) :

یاقوت جای این نام را نگفته‌ست و نیز شکل آن را نیک ندانسته<sup>۲</sup>.

بگمزا (Bagmaza) :

"دیهی است در شاهراه خراسان در دو فرسنگی باکوبا"<sup>۳</sup>. باکوبا شهری است که امروز آن را (بعقوبه) گویند. شکل عربی شده نام (بجمزا) است.

بلا باد (Balâbâd) :

یاقوت گفته: "دیهی ست در خاور موصل که از آن شهر یک منزل سبک دور افتاده"<sup>۴</sup>.

بلاج (Balâj) :

شهرکی بوده از پاراپ که بگفته مقدسی باروی آن برافتاده و مسجد جامع آن در بازارست<sup>۵</sup>.

بلاش آباد خسرو (Belâs Âbâdxosro) :

"یکی از هفت شهر پایتخت ساسانی ست که نام در عربی به شکل (ساباط) در آمده‌ست"<sup>۶</sup>.

بلاش آباد در خوربران دجله زیر رومگان (الرومیه) نهاده بوده. جایگاه تیسپون که بلاش آباد روبروی آن نهاده بوده در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۵ درجه و ۱۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۱۹ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۷۰ درجه و ۲۴ دقیقه‌ست.

بلاش آباد (Belâs Âbâd) :

واژه ساباط دیده شود<sup>۷</sup>. یاقوت گوید: "بلاش آباد شهرکی ست معروف در ورارود نزدیک اسروشنه که در ده فرسنگی خجنده و بیست فرسنگی سمرقند افتاده"<sup>۸</sup>. مقدسی گفته: "بلاش آباد (ساباط) شهری آبادست که بیشتر بازارهای آن سر پوشیده‌ست با سقفهای کوتاه. در بلاش آباد چشمه‌هایی ست که آب آنها در شهر روان می‌شود و پیرامون آنها باغهاست و خیابانها به آنها پیوسته

<sup>۱</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۱

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۶

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۴۹۱ و ۷۰۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۸

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۴

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۳: ۴۰

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۸

<sup>۸</sup> - همان کتاب ج ۳: ۴

می‌شود.<sup>۱</sup> جایگاه جغرافیایی این بلاش آباد در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: "پهنا ۴۰ درجه و ۲۵ دقیقه، درازا از نیمروز صفر درجه و ۵ دقیقه و از افق غربی ۸۹ درجه و ۵۵ دقیقه‌ست.

بلاش گرد (Belâs Gerd):

"از دیه‌های مروست در چهار فرسنگی آن افتاده و پیروزپور بلاش (ساسانی) آن را برآورده"<sup>۲</sup>.

بلاش گرد (Belâs Gerd):

"دیهی‌ست در میانه بغداد و بردان افتاده و نام آن را در شعر عربی (بلاشگر) آورده‌اند"<sup>۳</sup>.

بلاش گرد (Belâs Gerd):

یاقوت گفته: "آبادی‌ست میانه اربل و آذربادگان"<sup>۴</sup>.

بلاش گرد (Belâs Gerd):

استخری گفته: "آبادی‌ست از کرمان و نام آن به شکل (ولا شگرد) هم آمده.

همو جای آن را چنین نشان داده: "از مغون به بلاشگرد (ولا شگرد) یک مرحله‌ست و از بلا شگرد به سورگان یک مرحله"<sup>۵</sup>.

بلخ (Balx):

یاقوت گفته: "شهر بلخ از بزرگترین شهرهای خراسان‌ست و می‌گویند آن را لهراسب شاه ساخته‌ست در آن زمان که نماینده او تخت نصر بیت‌المقدس را ویران کرد. و گفته شده که اسکندر آن را ساخته و نامش اسکندریه بوده.<sup>۶</sup> میانه بلخ تا ترمذ ۱۲ فرسنگ‌ست و رود جیهان را رود بلخ - در داستانهای ذوالقربین از جمله ساختن شهر بلخ را به او نیز نسبت داده‌اند.

نیز گویند"<sup>۷</sup>. ابن خردادبه بلخ را یکی از چهار بخش خراسان بزرگ شمرده.<sup>۸</sup> و نیز گفته رود جیهان را رود بلخ هم می‌گفته‌اند.<sup>۹</sup> قدامه نیز رود جیهان را رود بلخ یاد کرده.<sup>۱۰</sup> و نیز راه تخارستان بالا را از بلخ می‌ستاید.<sup>۱۱</sup> مقدسی پس از ستودن شهر بلخ افزوده: "در کتابهای ایرانیان نام این شهر (بلخ) روشن نگاشته می‌شده"<sup>۱۲</sup>. افسانه شهرسازی اسکندر مقدونی که یاقوت به آن اشاره کرده از هنگامی

<sup>۱</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۷

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۸

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۸

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۰۸

<sup>۵</sup> - المسالک: ۱۰۰

<sup>۶</sup> - در داستانهای ذوالقربین از جمله ساختن شهر بلخ را به او نیز نسبت داده‌اند.

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۱۴

<sup>۸</sup> - المسالک: ۱۸۰

<sup>۹</sup> - همان کتاب: ۲۵ و ۲۳

<sup>۱۰</sup> - الخراج وصنعه الکتابه: ۲۱۱

<sup>۱۱</sup> - همان کتاب: ۲۱۲

<sup>۱۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۱۳

بدونها افتاده که قصه گوین داستانهای (ذوالقرنین) را با داستانهای اسکندر مقدونی درآمیخته‌اند، در نتیجه اسکندر تا چین رفته و بیشتر شهرهای ایران، از جمله بلخ را پس از بازگشت از چین ساخته‌ست!<sup>۱</sup>  
بلخاب (Balxâb):

یاقوت گفته: "نام جایی‌ست"<sup>۱</sup>. قدامه نام را به شکل (بهلاب) نگاشته و آن را جایی از آذربادگان شمرده‌ست بدینگونه: "...از خان بابک به برزند شش فرسنگ‌ست و از برزند به بهلاب دوازده فرسنگ"<sup>۲</sup>.

بلخان (Balxân):

یاقوت گفته: "شهری‌ست در پشت ابیورد افتاده"<sup>۳</sup>.

بلشکر (Balaskar):

یاقوت گفته: "دیهی‌ست نزدیک بغداد از روستای جبل. گمان می‌رود نام (بلاشکر) باشد که در شعر (بلشکر) شده"<sup>۴</sup>.

بلیکان (Balakiân):

"دیهی‌ست از مرو که در یک فرسنگی این شهر افتاده"<sup>۵</sup>. یاقوت از این دیه نام نبرده است. استخری گفته: "بلیکان شارستان غرچارست که در کوه نهاده می‌باشد"<sup>۶</sup>.

بلگ (Balg):

"جایی‌ست از غزنه در سرزمین زابلستان"<sup>۷</sup>. سمعانی واژه را به شکل عربی شده (بلق) نوشته و آن را از دیه‌های غزنه ستوده‌ست.<sup>۸</sup>

بلگان (Balgân):

یاقوت گفته: "دیهی از مروست بلگان پیوسته به دیهه دیگری‌ست که کمشان نام دارد"<sup>۹</sup>. واژه در عربی به شکل (بلجان) یاد گردیده‌ست"<sup>۱۰</sup>.

بلگان (Balgân):

شهرکی‌ست میانه بصره و آبادان که لنگرگاه کشتیهایی‌ست که از جزیره کیش می‌آیند. در آنجا

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۷۱۳  
۲ - الخراج: ۲۱۳  
۳ - معجم البلدان ج ۱: ۷۲۰  
۴ - معجم البلدان ج ۱: ۷۲۰  
۵ - الانساب ج ۲: ۳۱۹  
۶ - المسالك: ۱۵۳  
۷ - معجم البلدان ج ۱: ۷۲۸  
۸ - الانساب ج ۲: ۳۱۷  
۹ - معجم البلدان ج ۱: ۷۱۳  
۱۰ - الانساب ج ۲: ۳۰۲

دزی و فرمانداری از سوی شاه کیش‌ست<sup>۱</sup>.

بلنجر (Balanzar) :

"شهری از خزران‌ست در دربند آهنین"<sup>۲</sup>. سمعانی گوید: "بلنجر شهری‌ست در دربند خزران"<sup>۳</sup>. ابن خردادبه ساختن شهر بلنجر را به خسرو اول انوشیروان نسبت داده و آن را شهری از سرزمین خزران قلمداد کرده‌ست<sup>۴</sup>. جایگاه بلنجر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۴۶ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۱۴ درجه و ۴۰ دقیقه و از افق غربی ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه‌ست.

بلوان کرج (Balvân Karaj) :

ابن خردادبه این نام را در میان آبادیهای آذربادگان آورده و پس از روستای ارم نگاشته‌ست<sup>۵</sup>.

بلومیه (Balumiya) :

یاقوت گفته: "دیهی‌ست از برخوار اسپهان"<sup>۶</sup>.

بندیسان (Bandisân) :

یاقوت گفته: "دیهی است از نهاوند"<sup>۷</sup>.

بم (Bam) :

"شهری بزرگ‌ست از شهرهای مهم کرمان و مردمش بیشتر پارچه بافند"<sup>۸</sup>. ابن خردادبه جای بم را به این گونه نشان می‌دهد: "... از شهر دارگان (دارزین) به بم ۹ فرسنگ‌ست و از بم به نماشیر ۷ فرسنگ"<sup>۹</sup>. همو باز گفته: "از بم به جیرفت بیست فرسنگ‌ست"<sup>۱۰</sup>. قدامه فاصله دارگان (دارجین) را به بم ۱۲ فرسنگ نوشته‌ست و فاصله بم را به نماشیر هشت فرسنگ<sup>۱۱</sup>. استخری شهر بم را چنین ستوده: "خرمانها و آبادیهای فراوان دارد و هوایش از جیرفت پاکیزه‌ترست. بم دارای دز مشهوری‌ست که در میانه شهر نهاده‌ست. در بم سه مسجد جامع‌ست که آدینه‌ها مردم در آنها فراهم می‌آیند. یکی از مسجدها از آن خوارج‌ست نزدیک بازار و مسجد جامع در راسته بزازان از آن

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۱۳

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۳۰

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۳۲۰

<sup>۴</sup> - المسالك: ۱۲۳ و ۱۲۴

<sup>۵</sup> - المسالك: ۱۲۰

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۳۲

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۴

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۳۸

<sup>۹</sup> - المسالك: ۴۹

<sup>۱۰</sup> - همان کتاب: ۵۴

<sup>۱۱</sup> - الخراج: ۱۹۶ و ۲۴۲

اهل سنت و مسجد جامعی نیز در دز. بم از جیرفت بزرگتر است"<sup>۱</sup>.

**بمجت (Bamejkath) :**

"دیهی است از بخارا"<sup>۲</sup>. استخری گفته: "نام بخارا (بومجکت)ست و آن در دست چپ کسیست که به طاووسان می‌رود در چهار فرسنگی بخارا"<sup>۳</sup>. مقدسی نیز بمجت را شهری از بخارا نگاشته‌ست<sup>۴</sup>. نام این شهر در فارسی دری (بامگ کت)ست.

**بملان (Bamlân) :**

یاقوت گفته: "دیهی از مروست به فرسنگی از آن دور افتاده"<sup>۵</sup>.

**بن (Ban) :**

در عربی تیکه دوم سفت گفته می‌شود. دیهی بوده در کویر نزدیک ترشیر. استخری گفته: "از دسکروان به بن یک مرحله بزرگست و از بن به ترشیر دو مرحله<sup>۶</sup>. واژه بن صورتی از واژه (بان)ست که امروز (بام) نیز گفته می‌شود.

**بن (Ban) :**

دیه بزرگی بوده در راه یزد به خراسان. استخری گوید: "... از بسته در آن به بن یک مرحله سبک‌ست و میان آنها هیچ آبادی نیست. بن آبادی بزرگی است دارای کشته و آب روان و دام پروری و باروری. از بن به رادویه یک مرحله‌ست"<sup>۷</sup>.

**بنه (Bennâ) :**

"دیهی‌ست بر کناره دجله از روستاهای بغداد در پایین کلوازه در دو فرسنگی بغداد<sup>۸</sup>. شکل فارسی نام (بنه)ست که به معنی آبادی هنوز هم رواج بسیار دارد.

**بنار (Banâr) :**

"دیهی‌ست از روستاهای بغداد در تسوگ براز رود نزدیک شاهراه خراسان"<sup>۹</sup>.

**بنارگ (Banârag) :**

"دیهی بوده میانه بغداد و نعانیه برابر دیرقنی که اکنون (۶۲۳ هـ) ویرانه‌ست"<sup>۱۰</sup>.

**بناکت (Banâkat) :**

<sup>۱</sup> - المسالک استخری: ۹۹

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۳۷

<sup>۳</sup> - المسالک: ۲۵

<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۲۶۷

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۳۷

<sup>۶</sup> - المسالک: ۱۳۵

<sup>۷</sup> - المسالک: ۱۳۸

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۳۸

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۳۹

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۰

"شهری بزرگست در ورارود"<sup>۱</sup>. ابن خردادبه جای بناکت را چنین ستوده: "راه چاچ از رانین به خاوص هفت فرسنگ بیابانست. پس به کناره رود چاچ که جبری دارد نه فرسنگ و از جسر به بناکت می‌گذرند"<sup>۲</sup>. قدامه راه را روشنتر ستوده و چنین گفته‌ست:

"اما راه چاچ از رانین به خاوص در بیابان شش فرسنگست. از خاوص به رود چاچ پنج فرسنگ و چون از رود گذشتی تا بناکت چهار فرسنگست"<sup>۳</sup>. استخری بناکت را شهری از چاچ شمرده و گفته دارای بارو و ربضیست<sup>۴</sup>. مقدسی گفته: "بناکت مانند اشتورکت دارای باروییست و مسجد جامع آن در بازارست"<sup>۵</sup>.

بنان (Bonân):

یاقوت گفته: "دیپه‌یست از مرو شاهگان"<sup>۶</sup>.

بنجواوی (Banjvay):

شهری از سیستان بوده که شارستان آن (رخگ) نام داشته<sup>۷</sup>. و شهر را گاهی به نام شهرستان رگ (در عربی رخج) می‌گفته‌اند. همو افزوده: "بنجواوی در پشت غزنه افتاده‌ست"<sup>۸</sup>. یاقوت (رخگ) را نام شهرستان و شارستان آن شهرستان یاد کرده<sup>۹</sup>. بنجواوی شکل شکسته‌ای از نام (پنج آب)ست.

بنگ (Banag):

"بنگ از دیبه‌های رودکست در سرزمین سمرقند و شارستان آن رودگست"<sup>۱۰</sup>.

بند (Band):

شهری از مکرانست به گفته استخری نزدیک قصر قند<sup>۱۱</sup>. و جای بند را چنین نشان داده: "... از پهلرفره به (اصفقه؟) دو مرحله سبکست و از اصفقه به بند یک مرحله و از بند به قصر قند یک مرحله"<sup>۱۲</sup>. گمان می‌رود شکل (اصفقه) صورت عربی شده (اشفتداز)، (سباکه) باشد از ریشه (سپاه).

بندگان (Bandagân):

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۰  
 ۲ - المسالك: ۲۷  
 ۳ - الخراج: ۲۰۴  
 ۴ - المسالك استخری: ۱۸۵  
 ۵ - احسن التقاسیم: ۲۷۷  
 ۶ - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۱  
 ۷ - المسالك استخری: ۱۴۱  
 ۸ - المسالك استخری: ۱۴۴  
 ۹ - معجم البلدان ج ۲: ۷۷۰  
 ۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۲  
 ۱۱ - المسالك: ۱۰۵  
 ۱۲ - همان کتاب: ۱۰۶

"شهری در پارس است"<sup>۱</sup>. دانسته نشد این شهر همان شهر نوپندگان در استان اردشیر خوره است یا جای دیگر.

**بندگان (Bandagân):**

"دیهی ست از مرو در پنج فرسنگی آن افتاده"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است<sup>۳</sup>.

**بندم (Bandam):**

مقدسی گفته: "آبادی بوده از شهرستان سورگ (شادگان کنون) در خوزستان"<sup>۴</sup>.

شکل درست نام باید (بندان) باشد به معنی جای بند.

**بندینگان (Bandamigân):**

این نام در عربی (بندینجین) آمده و سپس باژگونه شده و آن را (مندلیج) کرده‌اند حمزه اسپهانی نام آن را (وندینگان) گفته و تفسیر نکرده است<sup>۵</sup>. سمعانی نیز گفته: "بندینجین (مندلیج) شهری ست در بغداد (استان بغداد) که کمتر از بیست فرسنگ از شهر بغداد بدور افتاده"<sup>۶</sup>. ابن خردادبه نام را (بندینجین) نگاشته و آن را یکی از هشت تسوگ استان (شاه قباد) گفته است. و مالیات آن را چنین یاد کرده: "تسوگ بندگان روستا پنج خرمنگاه ۵۴ گندم ۶۰۰ کر، جو ۵۰۰ کر، نقد ۳۵۰۰۰۰ درهم"<sup>۷</sup>. سخن قدامه نیز مانند ابن خردادبه است<sup>۸</sup>.

**بندیمش (Bandimeš):**

یاقوت گفته: "بگمان ابوسعید دیهی از سمرقندست"<sup>۹</sup>.

**بنسارگان (Bansâragân):**

"دیهی ست در دو فرسنگی مرو و توده مردم آن نام آن را (گوکارگان) گویند"<sup>۱۰</sup>. سمعانی گوید: "بنسارگان دیهی ست از مرو در دو فرسنگی آن میانه ارسابند و توس افتاده و مردم آن را گوکارگان گویند"<sup>۱۱</sup>.

**بنکت (Benkat):**

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۴  
<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۴  
<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۳۳۷  
<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۴۰۶  
<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۴  
<sup>۶</sup> - الانساب ج ۲: ۳۳۷  
<sup>۷</sup> - المسالك: ۷ و ۱۳  
<sup>۸</sup> - الخراج: ۲۳۵ و ۲۳۸  
<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۵ و الانساب ج ۲: ۳۴۰  
<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۶  
<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۲: ۳۴۱

"از دیه‌های اشتیخن‌ست از سمرقند سغد"<sup>۱</sup>. سمعانی گفته: "بنکت شهری از پیوسته‌های اشتیخن در وراوردست"<sup>۲</sup>. مقدسی گفته: "بنکت شارس‌ستان چاچ‌ست شهری‌ست بسیار گسترده با خانه‌های فراخ و کمتر خانه‌ای‌ست که در آن باغ و طویله و موستان نباشد... بنکت دارای دو ربض ست و هر ربض دارای بارویی‌ست"<sup>۳</sup>.

**بنکت (Benkath):**

استخری گفته: "بنکت شارس‌ستان سرزمین چاچ‌ست و دارای کهندزی‌ست که بیرون شهرست. و شهر دارای بارویی‌ست و ربض آن نیز دارای باروست. در شهر وربض آبها روان‌ست"<sup>۴</sup>. سمعانی (بن کث) را شارس‌ستان چاچ شمرده‌ست<sup>۵</sup>. جایگاه جغرافیایی این شهر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۴۱ درجه و ۲ دقیقه و درازا از نیمروز صفر درجه و ۲۴ دقیقه شرقی و از خط افق غربی ۹۰ درجه و ۲۴ دقیقه‌ست.

**بنگمان (Bangmân):**

دیهی از استان فارس‌ست. استخری گفته: "از دیه بنگمان تا شهر گور (فیرزآباد) شش فرسنگ‌ست"<sup>۶</sup>.

**بنوره (Banura):**

یاقوت گفته: "دیهی‌ست نزدیک نعانیه میانه بغداد و واسط"<sup>۷</sup>.

**بنیان (Banyân):**

شهری بوده در استان ارگان میانه خوزستان و فارس و نام آن به شکل (بازار بنیان = سوق بنیان) نیز آمده. استخری گفته: "بنیان فرمانداری ندارد"<sup>۸</sup>.

**بونه (Buna):**

نام کشتزاری بوده در راه نایین به گرمگ (جرمق). استخری گفته: "راه نایین به کشتزاری در کویر یک مرحله‌ست. بونه کشتزاری‌ست که گهگاه دو سه تن در آن ساکن‌اند. در بونه چشمه آبی‌ست که از آب آن در کشاورزی بهره می‌گیرند از بونه به گرمگ چهار مرحله‌ست"<sup>۹</sup>.

**بنیان (Bonyan):**

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۶  
 ۲ - الانساب ج ۲: ۳۴۰  
 ۳ - احسن التقاسیم: ۲۷۶  
 ۴ - المسالک استخری: ۱۸۵  
 ۵ - الانساب ج ۲: ۳۴۲  
 ۶ - المسالک: ۷۹  
 ۷ - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۸  
 ۸ - المسالک: ۷۱  
 ۹ - المسالک استخری: ۱۳۵

"روستاکی ست میانه پارس و اسپهان و خوزستان و از خوزستان بشمار می آید. سردسیرست در نزدیک سردن"<sup>۱</sup>. استخری گوید: "بنیان هم مرز سردنست در مرز اسپهان و فارس و سردسیرست. در خوزستان بجز بنیان جای دیگری سردسیر نیست"<sup>۲</sup>.

بوان (Bavân) :

این نام در عربی با شد (و) آمده است. استخری گفته: "سرزمین بوان از فارسست و شارستان آن (مریزگان - مریزجان)ست"<sup>۳</sup>.

بوان (Bovan) :

"دیهیست نزدیک دروازه اسپهان"<sup>۴</sup>. سمعانی گفته: "جایی پاکیزه و خوش آب و هواست در پارس"<sup>۵</sup>. پیداست منظور او (شعب بوان)ست نه بوان اسپهان.

بوان (Bavân) :

دره بوان در سرزمین پارس میانه نویندگان و ارگان نهادهست و در عربی (شعب بوان) با تشد (واو) یاد کرده اند. دره بوان یکی از گردشگاههای بنام مهان آن روز بوده چنانکه آن را یکی از بهشتهای چهار گانه می شمرده اند. ابن خردادبه گفته: "از نویندگان به گرگان پنج فرسنگست. در گرگان دره بوانست که در آن درختان گردو و زیتون و میوههایی که در کوه می روید بسیارست"<sup>۶</sup>.

بونه (Buta) :

"دیهیست از دیه های مرو و منسوب به آن را (بوتسقی) گویند"<sup>۷</sup>. سمعانی گفتهست: "دیهیست از مرو نزدیک کمشان"<sup>۸</sup>.

بود اردشیر (Bud Ardešir) :

نام استان موصل در روزگار ساسانی بود الارشیر بوده و شارستان آن شهر (نوگرد) بوده که در روزگار اسلامی نام آن به (حدیثه الموصل) ترجمه گردیده است. ابن خردادبه لقب پادشاهان این استان را (بود اردشیران شاه) گفته<sup>۹</sup>. قدامه خراج موصل را شش هزاران هزار درهم نگاشته است<sup>۱۰</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۸

<sup>۲</sup> - المسالك استخری: ۶۵

<sup>۳</sup> - المسالك استخری: ۶۹

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۲ و ۷۵۴

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۲۴۷

<sup>۶</sup> - المسالك: ۴۴ و ۴۵

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۳۵۵

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۲: ۳۴۹

<sup>۹</sup> - المسالك: ۱۲

<sup>۱۰</sup> - الخراج: ۲۵۱

جایگاه جغرافیایی بود اردشیر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۲۵ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۶۴ درجه و ۲۴ دقیقه است.<sup>۱</sup>

بور آب (Burâb) :

بگفته مقدسی روستاکی از بخاراست.<sup>۲</sup>

بورگ (Burag) :

بگفته استخری نام روستاکی از بخاراست.<sup>۳</sup>

بورگان (Buragân) :

آبادی بوده میانه شاهراه استخر به اسپهان. ابن خردادبه جای آن را چنین گفته: "از شمیران (سمیرم) به سیاه کوه پنج فرسنگ و از سیاه کوه به بورگان هفت فرسنگ پس به کیالی شش فرسنگ پس به خان لنجان (خان الابرار) و از آنجا به اسپهان".<sup>۴</sup>

بورم (Buram) :

شهری بوده از قبادیان در ورارود. مقدسی گفته: "بورم دور افتاده و فراخ و پاکیزه‌ست دارای جویها و بارو و دیها"<sup>۵</sup>. به نظر می‌رسد شکل درست نام بوران باشد.

بوزان گرد (Buzangerd) :

یاقوت گفته: "دیهی از همان‌ست در یک منزلی آن بر راه ساوه"<sup>۶</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست.<sup>۷</sup> ابن خردادبه جای آن را چنین نگاشته: "از همدان به درنوره پنج و از درنوه به بوزانگرد پنج فرسنگ‌ست"<sup>۸</sup>. مقدسی نام را (بوزنجر) نگاشته و افزوده از همدان به بوزنگرد یک مرحله‌ست.<sup>۹</sup>

بورنمد (Buranmad) :

"دیهی‌ست میانه سمرقند و اشروسنه"<sup>۱۰</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست.<sup>۱۱</sup> قدامه جای آن را چنین گفته: "از بارکت به خشوبگان (خشوفغن) در رشت قطوان چهار فرسنگ‌ست و از خشوبگان

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۴: ۶۸۶

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۶۸

<sup>۳</sup> - المسالک: ۱۷۳

<sup>۴</sup> - المسالک: ۵۸

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۲۹۰

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۶

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۲: ۲۲۷

<sup>۸</sup> - المسالک ۲۱ و الخراج: ۲۰۰

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۴۰۱

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۵

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۲: ۳۵۴

به بورنمد که کهساری‌ست پنج فرسنگ<sup>۱</sup>. سخن این خردادبه نیز چنین‌ست<sup>۲</sup>. استخری گفته: "بورنمد نزدیک اشروسنه‌ست که در آن فرمانداری نیست"<sup>۳</sup>. مقدسی گفته: "بورنمد دارای روستاهای اندکی‌ست"<sup>۴</sup>

بوره (Bura) :

"دیهی‌ست نزدیک عکبرا در بغداد"<sup>۵</sup>. در عربی این واژه به شکل (بورا) گفته می‌شده.

بوزانه (Buzâneh) :

"دیهی از دیه‌های اسفراین‌ست"<sup>۶</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست<sup>۷</sup>.

بوزنگان (Buzangân) :

"شهرکی‌ست میانه نیشابور و هرات و از نیشابور بشمار می‌آید. و تا این شهر چهار و تا هرات شش منزل دوری دارد"<sup>۸</sup>. سمعانی گفته: "شهری‌ست میانه نیشابور و هرات از خراسان"<sup>۹</sup>. شکل عربی واژه (بوز جان)‌ست. این شهر بواسطه گور شیخ جام که در آنجاست امروز به (تربت جام) مشهورست جایگاه جغرافیایی بوزگان در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۶ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۵ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۸۴ درجه و ۲۴ دقیقه.

بوزماگان (Buzmâgân) :

بگفته مقدسی آبادی‌ست از بخارا<sup>۱۰</sup>. شکل عربی شده نام (بوزماجن)‌ست. همین جغرافی نویس افزوده: "شارستان بوزماگان ابارکت‌ست و فراخترین روستاهای این بخش به اندازه یک مرحله در یک مرحله‌ست"<sup>۱۱</sup>.

بوزن شاه (Buzanšâh) :

یکی از دیه‌های باستانی مروست که در چهار فرسنگی آن شهر افتاده بوده و مدت‌هاست که ویرانه شده<sup>۱۲</sup>.

بوزنگرد (Buzangerd) :

- ۱ - الخراج: ۲۰۳
- ۲ - المسالك: ۲۶
- ۳ - المسالك: ۱۸۰
- ۴ - معجم البلدان ج ۱:
- ۵ - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۶
- ۶ - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۶
- ۷ - الانساب ج ۲: ۳۵۴
- ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۶
- ۹ - الانساب ج ۲: ۳۵۵
- ۱۰ - احسن التقاسیم: ۲۶۹
- ۱۱ - احسن التقاسیم: ۲۷۹
- ۱۲ - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۷ و الانساب ج ۲: ۳۵۸

یاقوت گفته: "از دیه‌های ری‌ست در سوی کویر"<sup>۱</sup>. شکل نام (بوزان گرد)ست.  
 بوغ (Buq) :

"از دیه‌های ترمذست در شش فرسنگی آب افتاده"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست.<sup>۳</sup>  
 یوقان (Buqân) :

"سرزمینی‌ست از سیستان"<sup>۴</sup>. ابن خردادبه نیز (یوقان) را در رده پیوسته‌های سرزمین سند یاد کرده ولی در نسخه بدل نام به شکل (نوقان) هم آمده‌ست.<sup>۵</sup>  
 یوقان (Buqân) :

یوقان شهری‌ست در سرزمین سند عمرین مدسی برمکی در زمان خلیفگی معتصم در آنجا شهری ساخته و نام آن را (بیضا) نهاده‌ست.<sup>۶</sup>  
 بومان (Bumân) :

استخری گفته: "روستاکی از بخاراست"<sup>۷</sup>.  
 بون (Boun) :

این نام را در عربی (بون = Buvan) نیز یاد کرده‌اند. یاقوت گفته: "شهرکی‌ست میانه هرات و بغشور که شارستان بادغیس‌ست و تا هرات دو منزل بدور افتاده و چنان شنیدم که مردمش آن را (بینه) گویند"<sup>۸</sup>. سمعانی گفته: "شهرکی از بادغیس‌ست"<sup>۹</sup>. بون = Bavan و بابنه = Babana در ریشه یکی‌ست.

بونده (Bunda) :

قدامه گفته: "دیه بزرگی‌ست در ورارود" و جای آن را چنین می‌ستاید: "... از چغانیان به راه راثت تا بوندا که دیه بزرگی‌ست سه فرسنگ و از بوندا به هموران که دیهی بر سر این راه‌ست هفت فرسنگ و از هموران به آبان کشوان که دیهی آبادست هشت فرسنگ"<sup>۱۰</sup>.  
 ابن خردادبه فاصله‌ها را این گونه گفته: "از چغانیان به بوند شش فرسنگ، پس به آبان کشوان هشت فرسنگ"<sup>۱۱</sup>.

بونگ کت (Bundg kat) :

- ۱ - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۶
- ۲ - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۰
- ۳ - الانساب ج ۲: ۳۶۱
- ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۲
- ۵ - المسالك: ۵۶
- ۶ - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۳
- ۷ - المسالك استخری: ۱۷۳
- ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۴
- ۹ - الانساب ج ۲: ۳۶۳
- ۱۰ - الخراج: ۲۱۱
- ۱۱ - المسالك: ۳۴

شارستان اشروسنه است<sup>۱</sup>. شکل عربی شده آن (بونج کت) می باشد. بنگ کت شارستانی است که استانداران در آن نشیمن دارند. ساختمان آن از گچ و چوب است. در میان بونگ کت شهر دیگری نهاده که دارای بارویی است. شهر درونی دو دروازه دارد و در آن جوی بزرگی روان و بر آن آسیایی ست و در باروی آن خانه ها و باغها و کاخها و موستانهاست و قطر آن نزدیک یک فرسنگ است. مقدسی گفته: "بونگ کت شارستان اشروسنه است. شهری بزرگ و با ارج است دارای آب فراوان و مردم بسیار و آکنده از باغها و خانه های خوب. مسجد جامع آن در شهرست و کهنندز آن برون از شهر. شهر دارای ربضی است که چهار دروازه دارد. شش جوی بزرگ در شهر روان است و شهر در نهایت قشنگی و پاکیزه است"<sup>۲</sup>.

**بوهرز (Bovahraz) :**

یاقوت گفته: "شهرکی ست دارای باغها و مسجد جامع و فرمانداری نزدیک بعقوبه که تا بغداد هشت فرسنگ راه دارد"<sup>۳</sup>.

**بوین (Buvin) :**

آبادی بوده در راه اهواز به اسپهان. ابن خردادبه از آن چنین نام برده: "... از ایدک (ایده = ایدج) به جوداران سه فرسنگ، پس به رستاگرو چهار فرسنگ پس به سلی دشت شش فرسنگ پس به بوین پنج فرسنگ پس به جوسر (نسخه بدل سوچر) شش فرسنگ پس به کاروانسرای بارگان هفت فرسنگ پس به خان لنجان (خان الابراز) هفت فرسنگ"<sup>۴</sup>.

**بوینک (Buvinak) :**

"دیهی ست در یک فرسنگی مرو در نسبت به آن بوینگی (بونجی) گویند"<sup>۵</sup>.

**به (Beh) :**

"یکی از شهرهای مکران ست هم مرز سند"<sup>۶</sup>. استخری آن را شهرکی نامیده<sup>۷</sup>.

**بهاباد (Buhâbâdh) :**

یاقوت گفته: "دیهی از کرمان ست و در نزدیکی آن دیه دیگری ست که آن را (لوبیان) گویند و توتیبا در آنجا ساخته می شود"<sup>۸</sup>.

**بهاران (Bahârân) :**

<sup>۱</sup> - المسالك استخری: ۱۸۲ و ۱۸۳  
<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۷۷  
<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۴  
<sup>۴</sup> - المسالك: ۵۷ و ۵۸  
<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۶  
<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۷۲  
<sup>۷</sup> - المسالك: ۱۰۵  
<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۷

یاقوت گفته: "آبادی‌ست از اسپاهان از سرزمین کهاب، دارای مسجد و فرمانداری"<sup>۱</sup>.  
**بهاد (Bahâr):**

استخری می‌گوید آبادی‌ست از کرمان و جایگاه آن را چنین نشان داده: "از شارگان به بم نخستین مرحله شات‌ست که کوهستان هم گفته می‌شود و از آنجا به بهاد یک مرحله سبک‌ست و از بهار به خناب یک مرحله سبک‌ست"<sup>۲</sup>.

**بهار (Bahar):**

یاقوت گفته: "دیهی‌ست از مرو و آن را بهارین نیز می‌گویند"<sup>۳</sup>.

**بهارزه (Bahârzeh):**

یاقوت گفته: "دیهی از بلخ‌ست"<sup>۴</sup>. سخن سمعانی نیز چنین‌ست.<sup>۵</sup>

**بهاطیه (Bahatiya):**

یاقوت گفته: "یکی از دیه‌های بغداد‌ست"<sup>۶</sup>.

**بهام (Behâm):**

بگفته مقدسی روستاکی از بخارا بوده‌ست.<sup>۷</sup> اصل نام باید (بهان) باشد.

**بهبسگان (Bahbasagân):**

استخری بهبسگان را آبادی از خره دارابگرد فارس نوشته و افزوده که فرمانداری ندارد.<sup>۸</sup>

**بهدادین (Behdâdin):**

یاقوت گفته: "معنی آن (خوش داده)‌ست. یکی از آبادیهای زوزن از نیشابور‌ست"<sup>۹</sup>.

به نظر می‌رسد شکل اصلی نام باید (بهدادان) باشد که آوای (الف) در آن به (ی) برگشته.

**به دیوماسبان (Behdivmâsbân):**

نام استانی‌ست از استانهای دوازده گانه عراق که در روزگار اسلامی بیشتر به (الزوابی = زابها)

مشهور بوده‌ست.<sup>۱۰</sup> ابن خردادبه گفته: "استان به دیوماسبان دارای ۱۲ روستا و ۲۴۴ خرمنگاه

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۷  
<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۰۰۰  
<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۷  
<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۷  
<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۳۷۰  
<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۷  
<sup>۷</sup> - احسن التقاسیم: ۲۶۸  
<sup>۸</sup> - المسالك: ۷۱  
<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۷  
<sup>۱۰</sup> - المسالك استخری: ۸

ست، گندم ۱۴۰۰ کر، جو ۷۲۰۰ کر، نقد ۲۵۰۰۰۰ درهم<sup>۱</sup>. قدامه نیز ارقام مالیاتی این استان را چنین نگاشته‌ست<sup>۲</sup>.

**بهرآزان (Behrāzān):**

یاقوت گفته: "شهرکی‌ست که تا شهر نیشابور دو فرسنگ بدور است با رویی و بازارهای بسیار دارد"<sup>۳</sup>.

**بهرسیر (Bahrosir):**

یاقوت گفته: "سرزمینی از بغدادست نزدیک مداین و آن را (بهرسیر رومقان) هم گفته‌اند. حمزه گفته: بهر سیر یکی از هفت شهر مداین و عربی شده در خره اردشیرست و آن شهری بوده در خوریر دجله افتاده و اکنون ویرانه‌ست"<sup>۴</sup>.

ویه اردشیر (بهرسیر) آنجا بوده که در روزگار اشکانی شهری بنام (کوخه) بوده و برخی نویسندگان فرنگی به غلط شهر سلوکیای شام را که در شمال انتاکیه نهاده بوده بجای شهر کوخه نهاده‌اند. ابن خردادبه و یوه اردشیر (بهر سیر) را یکی از پنج تسوگ استان اردشیر بابکان نامیده و مالیات آن را چنین گفته‌ست: "بهر سیر ده روستا و ۲۴۰ خرمنگاه دارد: گندم ۱۹۰۰ کر، جو ۱۷۰۰ کر: نقد ۱۵۰۰۰ درهم<sup>۵</sup>. قدامه رقم مالیات بهرسیر را ۱۷۰۰ کر گندم، ۱۷۰۰ کر جو، ۱۵۰۰۰۰ درهم نگاشته<sup>۶</sup>.

**بهرگ (Bahrag):**

استخری بهرگ را شهری از سند در غرب رود مهران (سند) ستوده‌ست<sup>۷</sup>. این شهر جز بهرگ (نهرج) کرمان‌ست که در کتابها به شکل (بهره) هم یاد شده.

**بهره (Bahreh):**

یاقوت گفته: "شهری در مکران‌ست"<sup>۸</sup>. (فهرج نیز دیده شود). جایگاه شهر بهره در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۱ درجه و ۴۵ دقیقه، درازا از نیمروز ۱۱ درجه و ۳۰ دقیقه غربی و از افق غربی ۷۸ درجه و ۳۰ دقیقه.

**بهبزان (Behzān):**

۱ - همان کتاب: ۹  
 ۲ - الخراج: ۲۲۷  
 ۳ - معجم البلدان ج ۱: ۷۲۸  
 ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۸  
 ۵ - المساک: ۷ و ۹  
 ۶ - الخراج: ۲۳۶ و ۲۳۷  
 ۷ - المسالک: ۱۰۴  
 ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۸

"نام جایی نزدیک ری‌ست و گفته‌اند نخست شهر ری آنجا بوده و مردمش بجای کنونی آن کوچیده‌اند. و آثار آن در شش فرسنگی ری دیده می‌شود"<sup>۱</sup>. استخری بهزان را از روستاکهای مشهوری یاد کرده<sup>۲</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است<sup>۳</sup>.

بهستان (Behestân):

"دزی مشهور در سرزمین قزوین‌ست"<sup>۴</sup>.

بهستون (Behestun):

"آبادی‌ست میانه همدان و حلوان که از همدان چهار منزل و از کرمانشاهان هشت فرسنگ بدور است و نام (ساسانیان) بوده"<sup>۵</sup>.

استخری نام آبادی را (ساسانیان) نگاشته و گفته‌ست: "آبادی را که در بیستون‌ست (ساسانیان) گویند و از کرمانشاهان هشت فرسنگ دورست"<sup>۶</sup>.

ابن حوقل گفته: "بهتون کوهی بزرگ و نام دیه نزدیک آن را ساسانان نگاشته‌ست"<sup>۷</sup>.

بهقیاد (Behqobâd):

نام سه استان‌ست از استانهای عراق که از فرات فاریاب می‌شده و منسوب به قبادپور فیروز بوده، یکی بهقیاد بالا، دیگری بهقیاد میانه و سوم بهقیاد پایین<sup>۸</sup>. ابن خردادبه بهقیاد بالا را دارای شش تسوگ و بهقیاد میانه را دارای چهار تسوگ و بهقیاد پائین را دارای پنج تسوگ گفته<sup>۹</sup>. سخن قدامه نیز همین‌گونه‌ست<sup>۱۰</sup>.

بهمن آباد (Bahman Âbâd):

"نارستان استان سندست که در روزگاران اسلامی نام آن را به منصوره عوض کرده‌اند"<sup>۱۱</sup>. ابن خردادبه از این شهر بنام (المنصوره) یاد کرده‌ست<sup>۱۲</sup>.

استخری گفته: "بهمن آباد (المنصوره) شهری‌ست که اندازه آن یک میل در یک میل‌ست و

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۹

<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۲۳

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۳۸۷

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۶۹

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۷۰

<sup>۶</sup> - المسالك استخری: ۱۱۵

<sup>۷</sup> - صورة الارض: ۳۰۶

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۷۰

<sup>۹</sup> - المسالك: ۸

<sup>۱۰</sup> - الخراج: ۲۳۶

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۶۳

<sup>۱۲</sup> - المسالك: ۵ و ۵۴ و ۵۶ و ۱۷۴

شاخه‌ای از رود مهران بیشتر پیرامون آن را دربر گرفته و جزیره نما شده‌ست<sup>۱</sup>. جایگاه جغرافیایی بهمن آباد در کتاب "درازاها و..." چنین آمده‌ست: پهنا ۲۶ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۵ درجه و ۲۴ دقیقه شرقی و از افق غربی ۹۵ درجه و ۲۴ دقیقه‌ست.

بهمن آباد (Bahman Âbâd) :

آبادی بوده میانه سمنان و نیشابور. ابن خردادبه جای آن را چنین ستوده: "... از اسدآباد به بهمن آباد شش فرسنگ پس به نوق شش فرسنگ، پس به خسرو گرد شش فرسنگ، پس به حسین آباد شش فرسنگ، پس به سنگردر پنج فرسنگ، پس به بیشکند پنج فرسنگ پس به نیشابور پنج فرسنگ"<sup>۲</sup>. سخن قدامه درباره جای بهمن آباد نیز همین گونه‌ست<sup>۳</sup>.

بهمن اردشیر (Bahman Ardešîr) :

یاقوت گفته: "استان بزرگی ست میانه واسط و بصره که میشان و ندر از آنست. بهمن اردشیر شهری بوده روبروی ابله کنار دجله یک چشمه (دجله العورا) که هم اکنون (۶۲۳ هـ...) اثری از آن نیست<sup>۴</sup>. ابن خردادبه بهمن اردشیر را تسوگی از استان شاد بهمن نگاشته‌ست<sup>۵</sup>. سخن قدامه نیز چنین ست جز آنکه نام استان را (خسرو شاد بهمن) نگاشته‌ست<sup>۶</sup>.

بهندف (Bahandef) :

یاقوت گفته: "شهرکی ست از نواحی بغداد در پایان شهرستان نهروان میانه بادرایه و واسط و از پیوسته‌های شهرستان کشکر بشمار می‌آید"<sup>۷</sup>.

بهونه (Bahvonah) :

یاقوت گفته: "یکی از دیه‌های پنج ده‌ست"<sup>۸</sup>.

بیار (Biyâr) :

یاقوت گفته: "شهر زیبائی ست از پیوسته‌های کومش میانه بسطام و بیهگ افتاده و تا بسطام دو روزه راه‌ست. همه بازاریان و فروشندگان آنجا زنانند"<sup>۹</sup>.

بیار (Biyâr) :

۱ - المسالك استخری: ۱۰۳

۲ - المسالك: ۲۳

۳ - الخراج: ۲۰۱

۴ - معجم البلدان ج ۱: ۷۷۰

۵ - المسالك: ۷

۶ - الخراج: ۲۳۵

۷ - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۰

۸ - معجم البلدان ج ۱: ۷۷۲

۹ - معجم البلدان ج ۱: ۷۷۲

یاقوت گفته: "بیار دیهی است از دیه‌های نخشب (نسا) در ورارود"<sup>۱</sup>.

بیان (Bayân):

شهری بوده بندری کناره اروند رود بالای خرمشهر کنونی، در آنجا که امروز (فیلیه) خوانده می‌شود. ابن خردادبه جای بیان را چنین نشان داده: "از بصره به ابله چهار فرسنگ و از ابله به بیان پنج فرسنگ و از بیان به باروی مهدی در خشکی شش فرسنگ و از راه آب در کانال نو هشت فرسنگ است"<sup>۲</sup>. یاقوت گفته: "جای مهمی است در خاور اروندرود. راه باروی مهدی از آنجاست و از پیوسته‌های خوزستان بشمار می‌آید"<sup>۳</sup>. استخری گفته: بیان دارای فرمانداری است<sup>۴</sup>.

بید (Bid):

"دیهی است در راه شیراز به یزد دوازده فرسنگ رسیده به ابرکویه"<sup>۵</sup>. یاقوت گفته: "جائی در پارس است"<sup>۶</sup>.

بید (Bid):

یاقوت گفته: "شهری در مکران است"<sup>۷</sup>.

بیدره (Bidara):

یاقوت گفته: "دیهی است از بخارا<sup>۸</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است<sup>۹</sup>.

بیدگ (Bidak):

دیهی بوده در راه شیراز به رام کوات شارستان ارگان<sup>۱۰</sup>.

بیرجند (Birjand):

"از شهرهای کوهستان است"<sup>۱۱</sup>. شکل فارسی نام باید (بیرکند) باشد به معنی خانه پیرو مرشد.

بیروز (Bairudh):

"شهرستان و شهری است از خوزستان میانه اهواز و طیب افتاده"<sup>۱۲</sup>. سمعانی بیشتر از یاقوت چیزی نگفته<sup>۱۳</sup>. استخری بیروز را از شهرهای مشهور خوزستان نگاشته و گفته در بیروز پرده‌هایی

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۷۲  
<sup>۲</sup> - المسالك: ۱۹۴  
<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۷۴  
<sup>۴</sup> - المسالك: ۶۵  
<sup>۵</sup> - المسالك استخری: ۷۹  
<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۳  
<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۳  
<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۳  
<sup>۹</sup> - الانساب ج ۲: ۳۸۹  
<sup>۱۰</sup> - صورة الارض: ۲۵۱  
<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۳  
<sup>۱۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۶  
<sup>۱۳</sup> - الانساب ج ۲: ۳۹۱

مانند بصنا می‌بافند و بنام پرده‌های بصنایی می‌فروشند<sup>۱</sup>. مقدسی جای بیروز را در یک منزلی شوش نگاشته‌ست<sup>۲</sup>.

بیرون (Birun) :

آبادی از پیوسته‌های خوارزمست.

بیرون (Birun) :

آبادی در استان سند بوده. استخری گوید: "بیرون شهریست میانه دبیل و بهمن‌آباد (منصوره) در نیمه راه افتاده و به منصوره نزدیکترست".

جایگاه جغرافیایی آن در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۲۷ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۴ درجه و ۲۴ دقیقه شرقی و از خط افق غربی ۹۴ درجه و ۳۶ دقیقه.

بیستی (Bisti) :

یاقوت گفته: "بگمانم از دیه‌های ری باشد"<sup>۳</sup>.

سمعانی نام را به شکل (بیست) نوشته و افزوده که دیهی از ری‌ست<sup>۴</sup>.

بیش (Biš) :

دهستانی بوده در یمن<sup>۵</sup>.

بیشک (Bišak) :

یاقوت گفته: "شارستان شهرستان رخست از سرزمین نیشابور"<sup>۶</sup>.

بیشکند (Biškand) :

این نام در عربی به شکل (بیسکند) آمده. قدامه جای بیشکند را در شاهراه ری به نیشابور چنین ستوده: "... از سنگردر به بیشکند پنج فرسنگ و از بیشکند به نیشابور پنج فرسنگ‌ست"<sup>۷</sup>.

ابن خردادبه نیز (بیسکند) را آبادی در راه ری به نیشابور در پنج فرسنگی نیشابور یاد کرده<sup>۸</sup>.

بیشه بعتان (Biša Boatan) :

نام جایی بوده در یمن<sup>۹</sup>.

بیشه گاوان (Bisa-e-Gāvân) :

نام جایی بوده در یمن<sup>۱۰</sup>.

۱- المسالك استخری: ۶۴

۲- احسن التقاسیم: ۴۱۸

۳- معجم البلدان ج ۱: ۷۹۰

۴- الانساب ج ۲: ۳۹۷

۵- المسالك: ۱۳۳

۶- معجم البلدان ج ۱: ۷۹۱

۷- الخراج: ۲۰۱

۸- المسالك: ۲۳

۹- المسالك: ۱۳۳ و ۱۳۵

۱۰- المسالك: ۱۴۸

بیکند (Bikand) :

یاقوت گفته: "شهری بوده میانه بخارا و جیهان افتاده در یک منزلی بخارا که مدتی ست ویرانه شده"<sup>۲</sup>. سمعانی از ویرانی آن نام نبرده<sup>۳</sup>.

قدامه گفته: "بیکند از باروی بخارا دو فرسنگ بدورست"<sup>۴</sup>. سخن ابن خردادبه نیز چنین ست<sup>۵</sup>. مقدسی گوید: "بیکند از سوی جیهون در مرز بیابان ست. یک دروازه و بازاری آباد دارد. در محراب مسجد آن گوهر نشانیده اند. در ربض آن بازاری و نزدیک هزار کاروانسراست"<sup>۶</sup>.

بیکنده (Bikanda) :

یاقوت گفته: "دیهی ست در تبرستان در کناره رود باول"<sup>۷</sup>.

بیل (Bil) :

یاقوت گفته: "بگمان من دیهی ست از ری و نصر گفته سرزمینی ازری ست"<sup>۸</sup>.

بیلقان (Bailaqân) :

آبادی در آذربادگان بوده. قدامه جای آن را چنین نشان داده: "از بیلقان به برزه شش فرسنگ و از برزه به شاپور خواست هشت فرسنگ و از شاپور خواست به مراغه هشت فرسنگ"<sup>۹</sup>. ابن خردادبه فاصله بیلقان آذربادگان را به شاپور خواست ۱۴ فرسنگ نوشته ست<sup>۱۰</sup>. شکل فارسی نام (بالگان) ست.

بیلقان (Bailaqân) :

شهری نزدیک دربند شروان که می گویند قباد نخستین کسی ست که آن را بنیاد نهاده<sup>۱۱</sup>. سمعانی گوید: "بیلقان شهری ست در دربند خزران نزدیک شروان و باکو"<sup>۱۲</sup>. قدامه فاصله بیلقان ارستان را تا بردگه (بردعه) سه فرسنگ نوشته ست<sup>۱۳</sup>. ابن خردادبه از این بیلقان چنین نام می برد: "رود آرن (دری) و کر که میانه آنها شهر بیلقان نهاده ست یکی شده و سپس به دریای گرگان ریخته

<sup>۱</sup> - المسالك: ۱۴۸

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۹۷

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۴۰۴

<sup>۴</sup> - الخراج: ۲۰۳

<sup>۵</sup> - المسالك: ۲۵

<sup>۶</sup> - احسن التقاسیم: ۲۸۲

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۹۷

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۹۸

<sup>۹</sup> - الخراج: ۲۱۳

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۱۲۰

<sup>۱۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۹۸

<sup>۱۲</sup> - الانساب ج ۲: ۴۰۷

<sup>۱۳</sup> - الخراج: ۲۱۲

می‌شود و نیز فاصله بیلقان را تا بردگه ۲۶ فرسنگ نوشته‌ست. همچنین بر آوردن آن را به قباد اول ساسانی نسبت داده‌ست<sup>۱</sup>. استخری بیلقان را شهرکی همچند شکی و کوچکتر از بردگه نگاشته‌ست<sup>۲</sup>.

مقدسی می‌گوید: بیلقان شهری کوچکست با مردمی خوب و حلوای نیکی دارد<sup>۳</sup>.  
بیلمان (Bilamân):

یاقوت گفته: "جائی در سرزمین سندست و شمشیرهای بیلمانی از آنجاست"<sup>۴</sup>.  
ابن خردادبه نیز بیلمان را از سرزمین سند شمرده‌ست<sup>۵</sup>.

بیمان شهر (Baimânšahr):

شهری است در گیلان که امروز آن را (فومن) گویند<sup>۶</sup>. مقدسی نام را (بیلمان شهر) نوشته است<sup>۷</sup>. جایگاه جغرافیایی آن در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۷ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی درازا از نیمروز ۱۵ درجه و ۴۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۷۴ درجه و ۱۴ دقیقه است.

بیمند (Bimand):

"شهری از پارس‌ست، برخی آن را از کرمان شمرده‌اند. نام آن میمندست"<sup>۸</sup>. استخری بیمند را از کرمان نگاشته و آن را در چهار فرسنگی شارگان (سیرجان) بسوی فارس نشان داده است<sup>۹</sup>.

بین (Bin):

آبادی بوده از دارابگرد فارس که بگفته استخری فرمانداری ندارد<sup>۱۰</sup>.

بینه (Baina):

یاقوت گوید: "شهری‌ست نزدیک بامیان از پیوسته‌های بادغیس نزدیک هرات. ابوسعید گفته: بینه همان (بون)ست"<sup>۱۱</sup>. پس بینه شکل شکسته‌ای از نام (بون - بان - بانه)ست. شهر بانه در کردستان نیز همین نامست.

بیوار (Baivâr):

- ۱ - المسالك: ۱۷۵ و ۱۲۲ و ۱۲۳
- ۲ - المسالك: ۱۱۰
- ۳ - احسن التقاسیم: ۲۷۶
- ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۷۹۸
- ۵ - المسالك: ۵۷
- ۶ - الانساب ج ۲: ۱۱۷
- ۷ - احسن التقاسیم: ۳۵۵
- ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۷۹۹
- ۹ - المسالك: ۱۰۰
- ۱۰ - المسالك: ۷۱
- ۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۸۷

یاقوت گفته: "شهری ست که شارستان سرزمین غرجستان ست که در میانه غزنه و هرات و مرو رود نهاده شده ست"<sup>۱</sup>.

بیهگ (Baihag):

یاقوت گفته: "معنی آن در فارسی (بهترین) ست. سرزمین بزرگی ست دارای شهرها و آبادیهای بسیار و از پیوسته‌های نیشابور دارای ۳۲۱ دیه و آبادی. در میانه نیشابور و کومش و گویان افتاده و از آغاز مرز آن تا نیشابور شصت فرسنگ است. شارستان آن نخست خسرو گرد بوده سپس سبزوآر گردیده ست توده مردم آن را (سبزور) گویند"<sup>۲</sup>. سمعانی به کوتاهی گفته: "شهرستانی از نیشابور ست"<sup>۳</sup>. ابن خردادبه نیز گفته "بیهق از شهرهای خراسان ست"<sup>۴</sup>.

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۸۰۴

۲ - معجم البلدان ج ۱: ۸۰۴

۳ - الانساب ج ۲: ۴۱۲

۴ - المسالك: ۲۴

پاداران (Pâdarân)

"از دیه‌های اسپهان‌ست"<sup>۱</sup>. سمعانی افزوده: "دیهی از ناین اسپهان‌ست"<sup>۲</sup>.

پادرکان (Pâdarukan):

استخری گفته: "نام گردنه و جایی‌ست در فارس بر راه شیراز به شیلو (سیراف) در هفده فرسنگی از شیلو بدورست"<sup>۳</sup>. استخری جای این گردنه و خان را در شیراز به شیلو چنین ستوده: "... از خان آزاد مرد به کیراند که دیه‌ی‌ست شش فرسنگ و از می به خان سرگردنه پادرکان شش فرسنگ‌ست"<sup>۴</sup>.

پادرکان (Pâdarukan):

یاقوت گوید: "دیهی از اسپهان‌ست که بیشتر مردم آن بافنده‌اند"<sup>۵</sup>. سمعانی نام را به شکل (باطرقان) نگاشته‌ست<sup>۶</sup>.

پاراب (Pârâb):

"سرزمین بزرگ و فراخی در کناره رود جیهان (جیحون) و آن را (فاراب) هم می‌گویند"<sup>۷</sup>. سمعانی نام را (باراب) نوشته و پیداست شکل عربی شده این نام باراب و فاراب هر دو بوده است<sup>۸</sup>. مقدسی گفته: "باراب نام شهرستان‌ست و بزرگترین شهر آن نیز باراب نام دارد و نزدیک هفتاد هزار مرد از آن بیرون می‌آید. باراب دارای بارویی‌ست و مسجد جامع و بازارها و کهنذری دارد و بیشتر بازارها در ریح‌ست و در بارو آسیاهای کوچکی هست"<sup>۹</sup>. پاراب به معنی سرزمین دارای آب روان‌ست، برابر دیم زار و این واژه گاهی به شکل (پاریاب) و (فاریاب) در فارسی بکار رفته است.

پاراب آباد (Pârâb Âbâd):

بگفته سمعانی نام کویی از مروست نزدیک دروازه شارستان<sup>۱۰</sup>. یاقوت نام را (باران آباد) نگاشته<sup>۱۱</sup>. و ما در نگاشتن این نام از سمعانی که خود مروی‌ست پیروی کرده‌ایم.

پارسیان (Pârsiyan):

آبادی در راه همدان‌ست به آذربادگان. ابن حوقل گوید: "از همدان به پارسیان ده فرسنگ و از

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۹  
۲ - الانساب ج ۲: ۱۸-۱۹  
۳ - المسالك: ۷۹  
۴ - المسالك: ۷۸  
۵ - معجم البلدان ج ۱: ۴۷۱  
۶ - الانساب ج ۲: ۳۹  
۷ - معجم البلدان ج ۱: ۴۳۶  
۸ - احسن التقاسیم: ۲۷۳  
۹ - الانساب ج ۲: ۲۱۲  
۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۴۵۵

پارسیان به (اوز) هشت فرسنگ و از (اوز) به قزوین دو روزه راهست<sup>۱</sup>.

پای بان (Pâybân) :

شکل عربی شده این نام (بایان)ست. یاقوت گفته: "بایان کویی در پایین شهر مروست"<sup>۲</sup>.  
سمعانی افزوده: "کویی بزرگ در پایین شهر مرو افتاده و آن را (پای بان) نیز می گویند"<sup>۳</sup>.

پایین وبون (Pâyinvabun) :

سمعانی گوید: "آبادیست در خراسان و شارسستان سرزمین بادغیس بشمار آمده هر چند همان را بیشتر به نام (بادغیس) نیز می خوانده اند"<sup>۴</sup>.

پدش (Padhaš) :

"آبادیست در دو فرسنگی بسطام از کومش"<sup>۵</sup>. ابن خردادبه نام (پدشخوارگر) را نگاشته و لقب شاه آن را (پدشخوارگر شاه) یاد کرده است<sup>۶</sup>. و جایگاه آن را چنین نشان می دهد: "... از دامغان به حداده هفت فرسنگست و از حداده به پدشخوارگر هفت فرسنگ، پس به میمد دوازده فرسنگست"<sup>۷</sup>.

پرئوه (Parthova) :

سرزمین پهلویانست. برابر نوشته های تاریخ نویسان و جغرافی نویسان روزگار اسلامی سرزمین پهلویان با سرزمین ویژه اشکانیان اینها بوده: کومش، تبرستان، دیلمان، گیلان، تالش، ری، همدان، آذربادگان، اسپهان، نهاوند، مهرگان گدک و ماسبدان. اینکه برخی فرنگیان کوشیده اند. پرئوه را که در سنگ نوشته داریوش بزرگ آمده بر باریکه ای در شمال خراسان کنونی پیاده کنند درست نیست و دلیلی همراه ندارد<sup>۸</sup>.

پرگ (Porag) :

شکل عربی شده این نام (فرج)ست. استخری گفته: "پرگ از خره دارابگرد فارسست و دارای فرمانداریست"<sup>۹</sup>. "پرگ از گرمسیرهاست"<sup>۱۰</sup>. سخن مقدسی نیز چنینست: "پرگ شهریست نه چندان بزرگ جز آنکه دارای مسجد جامعی و گرمابه ایست که در همه اقلیم فارس مانده آنها

<sup>۱</sup> - صورة الارض: ۳۰۷

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۲

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۲: ۲۲ و ۲۳

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۵۳۰

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۱۲۰

<sup>۶</sup> - المسالك: ۱۷ و ۱۱۹

<sup>۷</sup> - همان کتاب: ۲۳

<sup>۸</sup> - الخراج: ۲۰۱

<sup>۹</sup> - المسالك: ۶۸

<sup>۱۰</sup> - همان کتاب: ۸۲

نیست"۱.

**پرگان (Porgân) :**

آبادی در اردشیر خره پارس ست که بگفته استخری فرمانداری ندارد<sup>۲</sup>. شکل عربی شده نام (فرجان)ست.

**پرندگ (Parandag) :**

این نام در عربی به شکل (برندق) آمده. یاقوت می گوید: "دیه بزرگی ست میانه قزوین و خلخال از آذربادگان"<sup>۳</sup>.

**پرواب (Parvâb) :**

نام شاخه‌ای از رود کر در فارس ست<sup>۴</sup>. استخری گفته: "رود (فرواب) از دیه‌ی از روستای جویرقان سرچشمه می‌گیرد که فرواب نام دارد. پس در دروازه استخر از زیر پل خراسان می‌گذرد. پس به رود کر فرو می‌افتد"<sup>۵</sup>.

**پروان (Parvân) :**

"شارستان دیلم ست. شهری کوچکی ست که هیچ نیکی و پاکیزگی ندارد"<sup>۶</sup>.

**پرونگرد (Parvangerd) :**

یاقوت گفته: "دیهی بزرگ از مروست که هم اکنون (۶۲۳ هـ) ویرانه ست"<sup>۷</sup>. سمعانی گوید: "دیهی بوده از مرو نزدیک بیابان که اکنون ویرانه ست"<sup>۸</sup>. عربی شده نام (بونجرد) و شکل درست آن باید (پروان گرد) باشد.

**پسا (Pasâ) :**

شهری ست از فارس که در نوشته‌های عربی به شکل (فسا) و (بسا) و گاهی (بساسیر) آمده ست - بنیانگذاری آن را به گشتاسب کیانی نسبت داده و نام باستانی آن را (گشتاسبگان) نگاشته‌اند. بساسیر شکل عربی شده (پساشار) بمعنی حاکم نشین پاساست. جایگاه جغرافیایی پسا در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۲۵ درجه و ۲۹ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۱۰ درجه و ۴۵ دقیقه غربی و از افق غربی ۷۹ و ۱۵ دقیقه.

۱ - احسن التقاسیم: ۴۲۲ و ۴۲۸

۲ - المسالک: ۷۰

۳ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۵

۴ - نزهة القلوب: ۱۶۳ (چ تهران ۱۳۳۶ خ)

۵ - المسالک: ۷۵

۶ - احسن التقاسیم: ۳۶۰

۷ - معجم البلدان ج ۱: ۵۶۷

۸ - الانساب ج ۲: ۱۸۹

پسان (Pasân) :

یاقوت گفته: "نام کویستی در هرات"<sup>۱</sup>.

پسخورگان (Paxorugân) :

"شهرستانی در آران که شارسن آن نشوه (نخجوان)ست"<sup>۲</sup>. ابن خردادبه پسخورگان را از ارمستان دوم قلمداد کرده‌ست<sup>۳</sup>. سخن قدامه روشنی بیشتری ندارد<sup>۴</sup>. شکل عربی شده نام (بسفرجان)ست.

پسکت (Paskath) :

"یکی از آبادیهای چاچست"<sup>۵</sup>. سمعانی گفته: "شهریست از سرزمین چاچ و بسیار مشهور"<sup>۶</sup>. این نام در نوشته‌های عربی به شکل (بسکت و بسکت) هر دو آمده‌ست.

پسکره (Paskara) :

یاقوت گفته: "شهرکیست در سرزمین زاب که تا دز بنی حماد دو منزل راه دارد"<sup>۷</sup>. شکل درست این نام (پسکرد) ساخته شده از (پس) و (کرد)ست.

پشاپویه (Pasâpuya) :

این نام در عربی (فشاقویه) آمده‌ست و استخری پشاپویه را به شکل (بشاپویه) نگاشته و آن را روستاکی از ری شمرده‌ست<sup>۸</sup>.

پشت (Pošt) :

یاقوت گفته: "شهریست از نیشابور که شارسن شهرستان ترشیر (طرثیث)ست. گویند نام آن پشتست از آنرو که مانند پشتی برای استان نیشابور می‌باشد. پشت دارای ۲۳۶ دیه بوده که یکی از آنها کندرست که ابونصر کندی وزیر طغرل بیگ سلجوقی از آنجا و او پیش از نظام الملک وزیر بوده‌ست"<sup>۹</sup>. سمعانی گوید: "سرزمینیست در نیشابور آباد و وارود"<sup>۱۰</sup>. مقدسی گوید: "پشت ارجدارترین ۱۲ شهرستان نیشابورست که در آن هفت فرمانداریست"<sup>۱۱</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۱۰

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۴

<sup>۳</sup> - المسالك: ۱۲۲

<sup>۴</sup> - الخراج: ۱۴۶

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۶۲۵

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۲: ۲۳۶

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۶۴۵

<sup>۸</sup> - المسالك: ۱۲۳

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۹ و ۶۳۰

<sup>۱۰</sup> - احسن التقاسیم: ۳۱۸

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۲: ۲۴۵ و ۲۴۸

پشت (Pošt) :

یاقوت گوید: "یکی از آبادیهای بادغیس نزدیک هرات"<sup>۱</sup>.

پشتان (Poštân) :

"دیهی ست از نخشب"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی درباره این آبادی نیز چنین است<sup>۳</sup>.

پشت بادام (Pošt-e-Bâdâm) :

دیهی بوده در راه یزد به خراسان از راه کویر. استخری گفته: "از ساغند به پشت بادام یک مرحله بزرگ بوده و میانه آنها آبادی نیست. در پشت بادام کاروانسرا و خانه‌هایی ست و آب آنها از چاه‌هاست. از پشت بادام به رباط محمد یک مرحله کوچک است"<sup>۴</sup>.

پشت خم (Pošt-xam) :

آبادی از شهرستان استخرست در فارس. ابن خردادبه گوید: "... از چاهک به شرمگان سه فرسنگ و از شرمگان (سرمقان) به پشت خم ده فرسنگ"<sup>۵</sup>.

پشتگان (Pošt-gân) :

آبادی بوده از بیوسته‌های درابگرد در فارس. شکل عربی شده این نام (قستقان) ست. ابن خرداد به جای پشتگان را چنین ستوده: "از پشتگان به پساورد (فسارود) چهار فرسنگ پس به دارابگرد هشت فرسنگ است"<sup>۶</sup>. استخری پشتگان را از استان دارابگرد شمرده و افزوده دارای فرمانداری ست<sup>۷</sup>.

پشتگان (Pošt-gân) :

یاقوت گفته: "از آبادیهای نیشابورست و از گردشگاههای آن شهر بشمار می‌آید و در یک منزلی نیشابور افتاده"<sup>۸</sup>. سمعانی نام را به شکل (بشتقان) نوشته و سخن او فزونی بر سخن یاقوت ندارد<sup>۹</sup>. مقدسی گفته: "پشتگان که عمرو لیث خواست یک کوی از چهار کوی آن را بخرد و بیت‌المال او کفاف بها را نداد خانه هایش در میان باغهایی ست که جویهای روان آنها را می‌برد"<sup>۱۰</sup>.

پشتن فروش (Pošt-an Foruš) :

"شهرستانی از نیشابور که آن را (پشت فروش) هم گویند. دارای ۱۲۶ دیه و می‌گویند گشتاسب

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۹ و ۳۰۶

۲ - معجم البلدان ج ۱: ۶۲۸

۳ - الانساب ج ۲: ۲۴۱

۴ - المسالک: ۱۳۷

۵ - المسالک: ۱۹۵

۶ - المسالک: ۴۶ و ۵۳

۷ - المسالک استخری: ۷۱

۸ - معجم البلدان ج ۱: ۶۳۰

۹ - الانساب ج ۲: ۲۴۱

۱۰ - احسن التقاسیم: ۳۱۷

شاه آن را پدید آورده‌ست"<sup>۱</sup>. مقدسی گفته: "بشتنفروش جایی بسیار آبادست دارای انگور و زردآلوی بسیار"<sup>۲</sup>.

پلور (Polur):

آبادی‌ست در راه ری به تبرستان<sup>۳</sup>. استخری گوید: "از آسک به پلور یک منزل.

پنج (Panj):

سمعانی گفته: "پنج یا پنج رودک دیه‌ی‌ست از رودک و رودکی شاعر از مردم آنجاست گور رودکی در پشت بستان پنج مشهور و زیارتگاه‌ست. حافظ ادیسی گوید آرامگاه رودکی را در آنجا زیارت کرده‌ام"<sup>۴</sup>.

پنج خان (Pang xân):

این نام در عربی به شکل (پنجخین) آمده که چهره شکسته‌ای از پنج خان‌ست. سماعی پنج خان را کوی بزرگی از بخارا ستوده‌ست<sup>۵</sup>. پیداست در این کوی پنج کاروانسرای بنام بوده که به پنج خان مشهور شده‌ست.

پنج خان (Pang xân):

یاقوت گفته: "کوی‌ست در سمرقند"<sup>۶</sup>. در نوشته‌های عربی آوای (الف) را در نام به سوی زیر برگردانیده و نام را (پنجخین) نگاشته‌اند

پنج دیه (Penj dih):

"پنج ده‌ست پیوسته بهم از مرو رود در خراسان. در عربی نام را (فنجده) گویند و خود مردم آن را سبک کنند و (پنده) می‌گویند"<sup>۷</sup>. مستوفی نام را (پنج دیه) نگاشته و از مرو شمرده‌ست<sup>۸</sup>.

پنجک (Panjekat):

استخری گفته: "بزرگترین شهر در اشروسنه‌ست و فرمانداران اشروسنه در آن نشیمن دارند. و مردان آن بیست هزار تن بگمان آیند. در درون خندق آن خانه‌ها و موستانها و باغها و کشاورزی هست. ابوسعا گفته: پنجیک دیه‌ی از دیه‌های سمرقند در شش فرسنگی آن افتاده"<sup>۹</sup>. مقدسی گفته:

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۶۳۰

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۳۱۷

<sup>۳</sup> - المسالك: ۱۲۶

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۲: ۳۳۵

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۲: ۳۳۲

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۳

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۳

<sup>۸</sup> - نزهة القلوب - ۱۹۳ (چ تهران ۱۳۳۶ خ)

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۴

"روستاک بزرگیست از سمرقند، حاصلخیز و پر میوه، دارای گردکان بسیار و دیگر درختان"<sup>۱</sup>  
**پنجهیر (Panjhir) :**

"شهریست در سرزمین بلخ که مردمش از تیره‌های گونه‌گون‌اند. کان سیم در کوه نزدیک آن است"<sup>۲</sup>. سخن سمعانی بر سخن یاقوت فزونی ندارد<sup>۳</sup>. استخری (پنجهیر) را از تخارستان شمرده و گفته: "دو رود دارد یکی بنام (اندراب) و دیگری (کاسان) و موستانها و درختان بسیار دارد. پنجهیر در کوه نهاوند و نزدیک ده هزار مرد از آن بیرون می‌آید"<sup>۴</sup>. مستوفی گفته: "شهری وسط‌ست و هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد"<sup>۵</sup>. جایگاه جغرافیایی پنجهیر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۴ درجه و ۵۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۴ درجه و ۴۰ دقیقه شرقی و از افق غربی ۹۴ درجه و ۴۰ دقیقه‌ست. پنجهیر به معنی پنج آب‌ست.

**پنیرگان (Paniragân) :**

یاقوت گفته: "در عربی به شکل پنیرگان می‌آید و یکی از دیه‌های مروست"<sup>۶</sup>. سمعانی نیز از این دیه بنام (بنیرقان) یاد کرده‌ست<sup>۷</sup>.

**پوسته و روده (Ruda Pustava) :**

دو آبادی بوده از پیوسته‌های همدان که نام آنها با هم برده می‌شود. قدامه جایگاه آنها را در میانه ستودن شاهراه همدان به ری چنین گفته‌ست: "... از روده و پوسته به داور آباد چهار فرسنگ و از داور آباد به سوسنگان سه فرسنگ..."<sup>۸</sup> سخن ابن خردادبه نیز چنین‌ست: "... از اسواران به پوسته و روده سه فرسنگ، پس به داور آباد چهار فرسنگ، پس به سوسنگان سه فرسنگ، پس به درود چهار فرسنگ، پس به ساوه پنج فرسنگ"<sup>۹</sup>. مقدسی پوسته را کانون بادام شناسانیده و آن را آبادی افتاده در کهسار نامیده‌ست<sup>۱۰</sup>.

**پوشگان (Pušangân) :**

شکل عربی شده آن (فوسجان)ست و استخری آن را شهری از استان اردشیر خره پارس نگاشته که شارستان آن نیز همین نام را دارد<sup>۱۱</sup>. مستوفی گوید: "پوشگانان (۴) چند ناحیه‌ست همه

۱ - احسن التقاسیم: ۲۷۹

۲ - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۴

۳ - الانساب ج ۲: ۲۲۴

۴ - المسالك استخری: ۱۵۶

۵ - نزهة القلوب: ۱۹۱

۶ - معجم البلدان ج ۱: ۷۴۹

۷ - الانساب ج ۲: ۳۴۳

۸ - الخراج: ۲۰۰

۹ - المسالك: ۲۲

۱۰ - احسن التقاسیم: ۳۹۲

۱۱ - المسالك: ۷۰

گرمسیر و در آن نخل بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهر نیست و حاصلشان خرما و غله بود"<sup>۱</sup>.  
پیش از مستوفی جایی ندیده‌ام (پوشنگان) را به اشتباه با (ات) نشانه جمع مادینه در عربی جمع بسته باشند.

#### پوشنگ (Pašang):

"از دیه‌های ترمذست"<sup>۲</sup>. شکل نام در عربی بوسنج شده.

#### پوشنگ (Pašang):

"شهرک خوش آب و هوایی‌ست در دره‌ای پردرخت از سرزمین هرات که از هرات ده فرسنگ بدور افتاده"<sup>۳</sup>. سمعانی گفته: "بوسنج شهری‌ست در هفت فرسنگی هرات و آن را بوسنگ گویند"<sup>۴</sup>.  
قدامه آن را از پیوسته‌های خراسان شمرده‌ست<sup>۵</sup>. ابن خردادبه پوشنگ را از هرات در بهره چهارم خراسان گفته و خراج آن را با (معونات) در مقاطعه عبدالله طاهر پانصد هزار و نهصد و چهار درهم نگاشته‌ست. سپس افزوده: "شاه هرات و پوشنگ و بادغیس را (برازان) می‌گفته‌اند"<sup>۶</sup>.

استخری می‌گوید: "شهرهایی که جزو پوشنگ هست: خرگرد و فرگرد، کوی سر، کسره و بزرگترین آنها پوشنگ‌ست. پوشنگ شهری‌ست به اندازه یک نیم از هرات و آن و هرات در جلگه افتاده‌اند از پوشنگ تا کوه نزدیک دو فرسنگ‌ست و این همان کوه‌ست که از هرات به آن نیز دو فرسنگ راه‌ست. ساختمان پوشنگ مانند هرات‌ست و دارای آبهای روان و درختان بسیار. در پوشنگ درخت عرعری‌ست که در همه خراسان مانند آن نیست و چوب آن بجای دیگر برده می‌شود. پوشنگ دارای خندق و بارو و سه دروازه‌ست"<sup>۷</sup>. مستوفی زیر نام (بوسنج) نگاشته: "... آسیابهای آن همه به باد می‌گردد..."<sup>۸</sup>. جایگاه جغرافیایی پوشنگ در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۴ درجه و ۵۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۴ درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۵ درجه و ۳۴ دقیقه‌ست.

#### بودنگان (Pudangân):

"آبادی بوده در استان فارس که نام آن را ترجمه و به (آس ده) بدل کرده‌اند"<sup>۹</sup>.

۱ - نزهه القلوب: ۱۳۹۰

۲ - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۸

۳ - معجم البلدان ج ۱: ۷۵۸

۴ - الانساب ج ۲: ۳۵۹

۵ - الخراج: ۲۴۳

۶ - المسالك: ۱۸ و ۳۶ و ۴۰

۷ - المسالك: ۱۵۱

۸ - نزهه القلوب: ۱۸۸

۹ - المسالك: ۶۹

پهللو (Pahlav) :

مقدسی گفته: "شهری ست در فرغانه بزرگتر از برسخان در سمت چپ جنگل به نیم فرسنگ افتاده و دارای پنج روستاک و کهنذز بوده و مسجد جامع آن در بازارست"<sup>۱</sup>.

پهللو (pahlu) :

آبادی بوده از اردشیر خوره پارس. ابن حوقل در میانه ستودن این حوزه از پارس گفته: "گندکان که روستای آن رشت بارین ست در پهللو دارای فرمانداری ست..."<sup>۲</sup>. استخری این آبادی را (بهلوق) نوشته<sup>۳</sup>.

پهلفره (Pahlfara) :

استخری گفته: "شهری ست در سرزمین مکران"<sup>۴</sup>.

پهلوک (Pahluk) :

"شهری است در دشت بارین از استان اردشیر خره"<sup>۵</sup>. نام (پهللو) دیده شود.

پیادک (Piadak) :

دیهی است نزدیک گرمگ در کویر و شکل عربی شده آن (بیادق) ست. استخری گفته: "گرمگ سه ده هم خوانده می شود و معنی آن سه آبادی ست که پیادک و گرمگ و ارابه باشد و اینها از سرزمین خراسان بشمار می آیند. در این سه ده چشمه آب و خرما و دام پروری و کشاورزی بسیاری هست و در هر سه آبادی نزدیک هزار مرد نشیمن دارند"<sup>۶</sup>.

پیر (Pir) :

"دیهی ست در راه شیراز به یزد در چهار فرسنگی شهر استخر نهاده"<sup>۷</sup>.

پیران (Pirân) :

بگفته مقدسی شارستان روستاک بازار سینس در مرز خوزستان و فارس پیران نام دارد و پیش از زمان او از خوزستان بوده به ارگان پیوسته ست<sup>۸</sup>.

پیران (Pirân) :

یاقوت گفته: "از دیه های نخشب ست و در یک فرسنگی آن شهر افتاده"<sup>۹</sup>.

۱ - احسن التقاسیم: ۲۷۵

۲ - صورة الارض: ۲۳۸

۳ - المسالک: ۶۹

۴ - المسالک: ۱۰۲

۵ - المسالک: ۷۰

۶ - المسالک: ۱۳۵

۷ - المسالک: ۷۹

۸ - احسن التقاسیم: ۴۳۱

۹ - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۳

**پیروز شاپور (Piruz šâpur) :**

نام اصلی شهر انبار در کرانه فرات‌ست. (به واژه انبار نگریسته شود). جایگاه جغرافیایی شهر پیروز شاپور در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۵۵ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۲۰ درجه و ۳۰ دقیقه و از خط افق غری ۶۹ درجه و ۳۰ دقیقه‌ست.

**پیروز کوات (Piruz Kovât) :**

بگفته استخری شهری بوده در کنار جاده تیسپون به خراسان نزدیک قصر شیرین کنونی که آن را در روزگار عباسی بیشتر (حلوان) می‌نامیده‌اند. او جایگاه آن را چنین نشان می‌دهد: "از بغداد به حلوان شش مرحله‌ست".<sup>۱</sup> جایگاه جغرافیایی این شهر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۴ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز ۱۷ درجه و ۵ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۷۲ درجه و ۵۵ دقیقه‌ست.

**پیروز کوه (Piruz Kuh) :**

یاقوت گفته: "دزی‌ست نزدیک دماوند ازری، سرکشیده به شهرکی که آن را (ویمه) گویند. پیروز کوه در فارسی بمعنی (کوه کور)ست".<sup>۲</sup>

**پیروز کوه (Piruz kuh) :**

یاقوت گفته: "دز استواری‌ست در کوهستان غور میانه هرات و غزنه که دودمان شاهان غوری آن را استوار کرده و پایگاه خود ساخته‌اند".<sup>۳</sup>

**پیرمن (Pirman) :**

"دیهی از بخاراست".<sup>۴</sup>

**پیره (Pira) :**

"دیه کوچکی‌ست در کویر از مرز کرمان که کمتر از ده تن در آن نشیمن دارند".<sup>۵</sup>

**پیمان (Paimân) :**

"یکی از دیه‌های مروست".<sup>۶</sup> سمعانی افزوده که نزدیک خوجان‌ست.<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup> - المسالك: ۵۶

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۶

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۶

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۸۵

<sup>۵</sup> - المسالك: ۱۳۶

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۷۹۸

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۲: ۴۰۹

تاب (Tâb) :

نام رودی است که از استخر خوره فارس در نزدیکی اسپهان سرچشمه می‌گیرد و پایاب آن در خوزستان نزدیک شهر دورگ (دورق) - (شادگان) در شهرستان سورگ (سرق) به خلیج فارس می‌ریزد.<sup>۱</sup> شکل عربی شده آن (طاب)ست و بخش بالای آن را که از خلف آباد می‌گذرد گاهی رود (جراحی) می‌خوانده‌اند. فرهنگ ستان پیشین که خواست نام (جراحی) را عوض کند نام رود و نام شهر دورگ (دورق) را به (شادگان) بدل کرده که هر دو اشتباه‌ست. شادگان نام رود کوچکی در فارس هست در سرزمین استخر خوره و از خوزستان نمی‌گذرد. نام باستانی شهر (ملاخید) نیز دورگ (دورق)ست که یک نام فارسی بوده و نیازی به عوض کردن نداشته‌ست.

تاب آباد (Tab Âbâdh) :

یاقوت گفته: "یکی از دیه‌های بوشنگ هرات‌ست"<sup>۲</sup>.

تابران (Tabarân) :

شکل عربی شده آن (طابران)ست. مقدسی گفته: "تابران بزرگترین شهر طوس‌ست و دارای بارویی‌ست و من آن را از دور به یثرب (مدینه الرسول) مانده کرده‌ام. تابران بازاری گرم دارد و بزرگان و بازرگانان در بازاریند. بازار آنجا را عبدالرزاق زرکاری کرده. تابران دارای قنات‌ها و چاه‌های کم ژرفایی‌ست. آنجا شهری پر میوه و ارزان نرخ و فراوان هیزم‌ست. جز آنکه آلوده به پلیدی بوده و پیرامون‌های آن ویرانه‌ست و دارای گرمابه‌های بد"<sup>۳</sup>.

تادن (Tâdan) :

"دیهی از بخارا است"<sup>۴</sup>. سخن سمعانی نیز به همین گونه‌ست.<sup>۵</sup> به نظر می‌رسد شکل فارسی (تادان) باشد. از معنی‌های (تا) در فارسی یکی (نوکر) و پرستارست و این واژه در عربی به همین شکل و در همین معنی بکار رفته. در گویش شوشتری (تایه) بمعنی پرستار کودک و زنی که برای شیردادن کودک به مزد می‌گیرند هنوز هم بکار می‌رود. پاره دوم نام (دان) بمعنی جاست که در گویش وراودی (دن) هم گفته می‌شود.

تادیزه (Tâdiza) :

یکی از دیه‌های بخارا است"<sup>۶</sup>. سخن سمعانی نیز همین گونه‌ست.<sup>۷</sup> نام از (تا) بمعنی پرستار و

۱ - صوره الارض: ۲۲۵ و ۲۳۶ و دیگر کتابهای جغرافیایی سده‌های میانه دیده می‌شود.  
 ۲ - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۶  
 ۳ - احسن التقاسیم: ۳۱۹  
 ۴ - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۰  
 ۵ - الانساب ج ۳: ۶  
 ۶ - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۰  
 ۷ - الانساب ج ۳: ۵

نوکر و (ذر) و پسوند (ه) ساخته شده است. واژه (ذر) بمعنی قلعه در گویش وراودی به شکل (دیز) گفته می‌شود و در همین کتاب این شکل را بسیار می‌بینید.

#### تارم (Târam):

"تارم شهرکی‌ست که در اشتادو دو فرسنگی شیراز افتاده و در آن پارچه خز می‌بافند و مردم شیراز آن را (ترم) می‌گویند"<sup>۱</sup>. ابن خردادبه (تارم) را از پیوسته‌های استان دارابگرد شمرده‌ست.<sup>۲</sup> مستوفی تارم را شهرکی شمرده و از آن با (برگ) نام برده‌ست.<sup>۳</sup>

#### تارم (Târam):

شهرستان گسترده‌ای‌ست در کهسار میانه قزوین و گیلان دارای دیه‌های بسیار و کوهستانی سخت.<sup>۴</sup> مقدسی ابن تارم را شهرکی از دیلهان و به شکل (تارم خشم) نگاشته‌ست.<sup>۵</sup> ابن حوقل (تارم) را به شکل (طرم) نگاشته شارستان دیلهان و جایگاه دودمان جستان که سروری دیلهان را می‌داشته‌اند شمرده‌ست.<sup>۶</sup> مستوفی زیر نام (طارمین) از (طارم علیا) و (طارم سفلا) نام برده و آنها را شهرستانی پر درآمد در شمال (سلطانیه) یاد کرده‌ست.<sup>۷</sup>

#### تاسن (Tâsan):

یاقوت گفته: "دیهی‌ست از غزنه"<sup>۸</sup>. اصل نام (تاسان)‌ست.

#### تاکیان (Takiyân):

"شهری‌ست در سرزمین سند"<sup>۹</sup>.

#### تالشان (Tâleshân):

"جایی‌ست از پیوسته‌های گیلان"<sup>۱۰</sup>. گفته‌اند اصل نام تالشان (کادوشان) بوده که نام کاوشی (تادسی) از آن گرفته شده. کادوشان گروهی از آریها بوده‌اند که در شمال غربی گیلان نشیمن می‌داشتند و از پهلویان به شمار می‌آمده‌اند. مستوفی تالشان (طالشان) و طوالیش را مردمی دیه‌یی شمرده و فرآورده‌های آنجا را غله و پنبه و شلتوک شمرده‌ست.<sup>۱۱</sup> از سخن مستوفی پیداست تا زمان او یادگارهایی از کیش خرمی در شمال غربی ایران مانده بوده‌ست.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۲

<sup>۲</sup> - المسالك: ۴۶

<sup>۳</sup> - نزه القلوب: ۱۶۸ (ج تهران ۱۳۳۶ خ)

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۲

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۳۵۵

<sup>۶</sup> - صورة الارض: ۳۲

<sup>۷</sup> - نزه القلوب ۶: ۷۱

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۲

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۲

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۲

<sup>۱۱</sup> - نزه القلوب: ۹۶

تالگان (Tâlagân):

"شهرکی ست از پیوسته‌های ری"<sup>۱</sup>. مستوفی گفته: "طالقان ولایتی سردسیرست در کوهستان افتاده... دعوی مذهب سنت کنند اما به (بواطنه) مایلتر باشد. ولایت سر ابرود و جرود و قهپایه و کن و کرج از توابع آنجاست..."<sup>۲</sup>. جایگاه جغرافیایی آن در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۶ درجه و ۱۴ دقیقه: درازا از نیمروز ۱۴ درجه و ۱۵ دقیقه و از افق غربی ۷۵ درجه و ۴۵ دقیقه‌ست.

تالگان (Tâlagân):

مقدسی گفته: "از شهرهای استان مروست"<sup>۳</sup>. و افزوده: "تالگان دارای بازار بزرگی ست و دو جوی که از آمویه رود جدا می‌شوند آن را سیراب می‌کنند. بسیار پاکیزه و بارویی ست"<sup>۴</sup>. شکل عربی شده آن (طالقان) بوده و جایگاه جغرافیایی این تالگان در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه، درازا از نیمروز یک درجه و ۳۶ دقیقه غربی و از افق غربی ۸۸ درجه و ۲۴ دقیقه‌ست.

تامره:

یاقوت گفته: "این نام به شکل تامرا (Tâmmarâ) و تیمره (Taimmerah) نیز آمده تسوگی از روستاهای بغداد در سوی خاوری دجله و دارای رودی ست که هنگام برخاستن آب کشتی در آن تواند رود. بستر رود تامره پس از آنکه از کوهستان سرازیر شد تا هفت فرسنگ سنگ فرش شده و در آنجا به هفت شاخه بهر شده که هر شاخه ویژه روستاکی در پیرامون بغدادست. رود تامره را (دیالی) نیز گفته‌اند"<sup>۵</sup>. ابن خردادبه تسوگ تا مره را از استان شاد پیروز (حلوان) شمرده‌ست.<sup>۶</sup> همچنین بخشی از کنال نهروان را پیش از آنکه به تا طول خسروی برسد، شهر تامره خوانده‌ست.<sup>۷</sup> قدامه نیز (تامرا) را یکی از پنج تسوگ استان شاد پیروز (حلوان) شمرده‌ست.<sup>۸</sup>

تای آباد (Tây Âbâd):

سمعانی گفته: "تای آباد دیهی از پوشنگ هرات است"<sup>۹</sup>. یاقوت از این دیه نامی نبرده است. پاره نخستین نام همان (تای) بمعنی نوکر و پرستار است.

۱ - المسالك استخری: ۱۲۲  
 ۲ - نزه القلوب: ۷۲  
 ۳ - احسن التقاسیم: ۲۹۸  
 ۴ - همان کتاب: ۳۰۳  
 ۵ - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۳  
 ۶ - المسالك: ۶  
 ۷ - همان کتاب: ۱۷۵  
 ۸ - الخراج: ۲۳۵  
 ۹ - الانساب: ج ۳: ۱۱

**تایگان (Tâyagân) :**

"شهری بوده از تخارستان در خراسان"<sup>۱</sup>. شکل عربی آن (طایقان) است.

**تبان (Tabân) :**

"این نام را توبن هم گویند. یکی از دیه‌های (سویخ) است از سرزمین خزار در ورارود از پیوسته‌های نخشب"<sup>۲</sup>. سمعانی نیز تبان را به همین گونه شناسانیده است.<sup>۳</sup> نام (توبن) دیده شده.

**تبریز (Tabriz) :**

"مشهورترین شهر آذربادگان است. شهری است نیکو دارای باروی استوار در میانه آن چندین جوی روان است و باغها و بستانها گرداگرد آن را فرا گرفته"<sup>۴</sup>. سمعانی می‌گوید: "مشهورترین شهر در آذربادگان است"<sup>۵</sup>. قدامه فاصله تبریز را چنین ستوده: "... از خرگان به تبریز ده فرسنگ و از تبریز به مرنده ده فرسنگ"<sup>۶</sup>. ابن خردادبه نیز جایگاه تبریز را مانند قدامه نوشته است.<sup>۷</sup>

**تینابر (Tabanâbar) :**

طاقی بوده کنده در سنگ نزدیک همدان که نوشته‌ای به خط گشتگ در آن کنده شده بوده.<sup>۸</sup> ابن فقیه همدانی گوید: "در همدان سنگ بزرگی است در جایی که آن را تینابر گویند در رویه کوه و در آن سنگ دو اطاق چهار گوش کنده‌اند به بلندی دو بالا و بالاتر از زمین و در هر اطاق سه نوشته کنده‌اند که در هر لوح به درازا بیست سطر نوشته شده با خطی که آن را گشتگ (کشتج) گویند"<sup>۹</sup>.

**تجین (Tajin) :**

ابن خردادبه از آبادی تجین در میانه شاهراه بهرگ (قهرج) به سند چنین نام برده: "... از در کربامولیه به تجین ده فرسنگ پس به مقاطعه بلوچ بیست فرسنگ"<sup>۱۰</sup>.

**تخاران (Taxârân) :**

یاقوت گفته: "نام خیابانی است در مرو نزدیک ماجان"<sup>۱۱</sup>. سمعانی شکل ثبت آن را (تخاری)

<sup>۱</sup> - احسن التقاسیم: ۲۹۶

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۱۶

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۳: ۱۵

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۲۳

<sup>۵</sup> - الانساب ج ۳: ۱۶

<sup>۶</sup> - الخراج: ۲۱۳

<sup>۷</sup> - المسالک: ۱۲۰ و ۱۱۶

<sup>۸</sup> - البلدان: ۲۴۳ و ۲۴۵ و ۲۵۵

<sup>۹</sup> - المسالک ابن خردادبه: ۳۵۵

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۲۶

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۳: ۲۲

گفته و افزوده: "نمی دانم منسوب به تخارستان است و (ط) در آن مبدل به (ت) شده یا جای دیگر".

**تخارستان (Taxârestân):**

شهرستانی در خراسان بوده که شارستان آن به گفته مقدسی نیز تخارستان خوانده می شده<sup>۱</sup>. شهرهای عهده آن ولداگگ، تایگان، خلم، غرینگ، سمنگان، اسکل گندروب، بغلان بالا، بغلان پایین، اسکی مشت، راون، ارهن، اندراب وحشت بوده".

**تخت شیرویه (Taxt-e-širuya):**

ابن فقیه گوید: "در باجرمی (میانرودان بالا) کوهی هست پر درخت که آن را قندیل گویند و به فارس (تخت شیرویه) و آن آبادترین کوههاست و در آن گلایی و انگور و درختان تنومند و پرندگان گونه گونه دارد زمستان و تابستان برف از آن کوه بریده نمی شود"<sup>۲</sup>.

**تخشانگ کث (Taxšânag Kath):**

شکل عربی شده آن (تخسانج کث) است. یاقوت گفته: "دیهی است از سغد سمرقند"<sup>۳</sup>. سمعانی نیز این دیه را به همین گونه ستوده است<sup>۴</sup>.

**تخشینگ (Taxšig):**

"دیهی است در پنج فرسنگی سمرقند افتاده"<sup>۵</sup>. شکل عربی شده آن (تخسیج) است. سمعانی نام را (تخسیکه) که شکل فارسی آن "تخشیکه" است نگاشته و گفته: "دیهی است در پنج فرسنگی سمرقند در سرزمین ابغر"<sup>۶</sup>.

**تدیانه (Tadyâna):**

"از دیه های نخشب است"<sup>۷</sup>. سمعانی نام را به شکل (ندیان) نگاشته و به همین گونه شناسانیده است<sup>۸</sup>.

**تراخه (Tarâxah):**

"یکی از دیه های بخارا است"<sup>۹</sup>. سمعانی نام را به شکل (تراخی) با (الف مقصوره) نگاشته و به همین گونه آن را شناسانیده است.

۱- احسن التقاسیم ۶: ۲۹۶

۲- البلدان: ۱۳۲

۳- معجم البلدان ج ۱: ۸۲۸

۴- الانساب ج ۳: ۲۴

۵- معجم البلدان ج ۱: ۸۲۸

۶- الانساب ج ۳: ۲۴

۷- معجم البلدان ج ۱: ۸۳۲

۸- الانساب ج ۱: ۲۸

۹- معجم البلدان ج ۱: ۸۳۳

## تربان (Tarbân) :

"دیهی است در پنج فرسنگی سمرقند"<sup>۱</sup>. سمعانی گفته: "دیهی است از دیده‌های فرن کد که در پنج فرسنگی سمرقند افتاده است"<sup>۲</sup>. واژه (تر) در فارسی هر چند در فرهنگها فراموش شده ولی به معنی (اثر) بروی زمین و ریسمان بنائی و خطی که بر روی ریسمان با آهک یا گچ یا خاکستر برای معین کردن جای پی ساختمان کشند به کار می‌رفته و واژه در گویشهای جنوبی هنوز زنده است. به نظر می‌رسد واژه (اثر) در عربی همین واژه (تر) در فارسی باشد.<sup>۳</sup>

## ترجله (Tarjala) :

یاقوت گفته: "دیهی است مشهرو میانه اربل و موصل"<sup>۴</sup>.

## ترسخ (Tarsox) :

"دیهی است میانه باکسایا و وندینگان (مندلیج) که از وندینگان به شمار می‌آید. کانه‌های نمک در آن بسیار است و نمک بغداد را از آنجا فراهم آورند"<sup>۵</sup>. سمعانی گفته: "ترسخ دیهی است نزدیک وندینگان (مندلیج) از پیوسته‌های بغداد"<sup>۶</sup>. به نظر می‌رسد نام از (تر) به معنی کوره راه و (نحت) ساخته شده باشد.

## ترشیش (Toršîš) :

یاقوت گفته: "از پیوسته‌های نیشابور است که امروز در دست باطنیان می‌باشد"<sup>۷</sup>. مقدسی نام را به شکل معرب (طر) نگاشته و چنین گفته: "روستاک است و شارستان آن شهر طرثیش (ترشیز) است که شهری آباد و نیکو است ترشیز دارای مسجد جامعی پاکیزه و بازاری دارد که تازه ساخته شده و این به جز دکانهایی است که در پیرامون مسجد است. بر مسجد مقداری با آجر و گچ افزوده شده. بر در مسجد حوضی گرد است که با چند پله زیبا باید به آن فرود آمد. توشیز فرزه پارس و اسپهان و خزانه خراسان است"<sup>۸</sup>.

## ترقف (Tarqof) :

یاقوت گفته: "ترقف از دیه‌های واسط است در عراق"<sup>۹</sup>. و افزوده "به گمانم شهری است از سر

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۶: ۳: ۳۲

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۳۳

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۳: ۳۳

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۲۶

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۲۶

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۳۲: ۳۷

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۲۶

<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم: ۳۱۸

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۳۸

زمین وندینگان در عراق". سمعانی گفته: "ترقف از دیه‌های واسط است در عراق"<sup>۱</sup>.

ترک گنجینه (Ganjina Tark) :

مقدسی در میان ستودن سرزمین چغانیان گفته: "ترک گنجینه سرزمینی است که دارای شانزده هزار ده است و هر زمان کسی بر ضد فرمانروا به سرکشی برخاست نزدیک شانزده هزار مرد جنگی با چارپایان خود از آنجا بیرون می‌آید"<sup>۲</sup>.

ترگان (Torgân) :

"از دیه‌های مرو است"<sup>۳</sup>.

ترم (Tarm) :

یاقوت گفته: "نصر می‌گوید: نام باستانی شهر اووان در بحرین است"<sup>۴</sup>.

ترمذ (Tarmedh) :

یاقوت گفته: "برخی این نام را با زیر، برخی با زیر و برخی با پیش نخستین گویند. آنچه مردم آن شهر گویند زیر (ت) و زیر (م) است. ترمذ از شهرهای بزرگ است که نزدیک رود جیهان و در خاور آن نهاده شده پیوسته به سرزمین چغانیان، دارای کهن‌دز و بارو و بازارهای آن آجر فرش است"<sup>۵</sup>.

ابی الفدا نوشته: "شهری باستانی است که بر کناره رود جیهان افتاده ولی روستاهای آن از رود چغانیان آبیاری می‌شوند"<sup>۶</sup>. سمعانی گفته: "شهری باستانی در کناره رود بلخ"<sup>۷</sup>. مقدسی گفته: "ترمذ هم کوهستان و هم جلگه دارد"<sup>۸</sup>. ابن خردادبه از ترمذ چندین جا نام برده از جمله در ستودن شاهراههای خراسان گفته است: "راه چغانیان از ترمذ به چرمنگان شش فرسنگ است و به ارزنگی شش..."<sup>۹</sup> و نیز در فهرست مقاطعه عبدالله طاهر رقم مالیات آن را ۴۷۱۰۰ در هم یاد کرده است. قدامه نیز جایگاه ترمذ را مانند ابن خردادبه نشان داده است<sup>۹</sup>. مقدسی شهر ترمذ را چنین ستوده: "ترمذ بزرگترین شهر بر کناره جیهان است بسیار پاکیزه با بازارهای آجر فرش آب رود جیهان بهر دو سوی آن می‌رسد و کشتیها به آن رفت و آمد دارند. گرداگرد ترمذ را بارویی فرا

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۱: ۳۷

<sup>۲</sup> - احسن التقاسیم: ۲۸۳

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۲۸

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۴

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۴

<sup>۶</sup> - تقدیم البلدان: ۱۵۰۰ و ۵۱

<sup>۷</sup> - الانساب ج ۳: ۴۱

<sup>۸</sup> - احسن التقاسیم: ۲۸۳

<sup>۹</sup> - المسالک: ۳۳ و ۳۸

گرفته و دارای کهندزی است. مسجد جامع آن در میان باروست و کهندز برون از بارو<sup>۱</sup>. کهندز دارای یک دروازه است و بارو دارای سه دروازه ترمذ دارای رضی است<sup>۲</sup>. جایگاه جغرافیائی ترمذ در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۸ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز یک درجه و ۵۵ دقیقه شرقی و از افق غربی ۹۱ درجه و ۵۵ دقیقه است<sup>۳</sup>.

#### ترمگان (Tarmagân):

شکل عربی شده (ترمقان) است<sup>۴</sup>. سمعانی گفته: "شهری در راه سمرقند به فرغانه است و تا فرغانه چهار فرسنگ فاصله دارد"<sup>۵</sup>. قدامه جایگاه ترمگان را در راههای خراسان چنین ستوده: "... از خاجستان به آبادی که ترمگان نام دارد شش فرسنگ و از ترمگان به باب که شهری بزرگ در فرغانه است سه فرسنگ و از باب به شارستان فرغانه که اخسی کت نام دارد چهار فرسنگ"<sup>۶</sup>. ابن خردادبه درازای راهها را چنین گفته است: "... از خاجستان به ترمگان هفت فرسنگ پس به فرغانه (اخسی کت) چهار فرسنگ.

#### ترناوذ (Tornâvadh):

"یکی از دیه‌های بخارا است"<sup>۷</sup>. سمعانی نیز نام را به همین گونه آورده و افزون بر سخن یاقوت چیزی نگفته است. شکل ناشکسته آن باید (ترن آباد) باشد.

#### ترنجه (Toronja):

"شهرکی است میانه آمل و ساری از تبرستان"<sup>۸</sup>. این نام در عربی به شکل (ترنجی) با الف مقصوره نوشته شده است<sup>۹</sup>. مقدسی جای آن را چنین نشان می‌دهد: "از آمل به ما مطیر یک منزل است پس به ساری یک منزل پس به ترنجه (ترنجی) یک منزل..."<sup>۱۰</sup>. ابن فقیه آن را به شکل (ترنجه) نگاشته است<sup>۱۱</sup>.

#### ترنک (Tarnak):

یاقوت گفته: "شهری است از سرزمین بست"<sup>۱۲</sup>. در کتاب نصر آمده رودی است میانه سیستان و

۱ - الخراج: ۲۴۳

۲ - احسن التاسیم: ۲۹۱

۳ - الانساب ج ۳: ۴۶

۴ - الخراج: ۲۰۷

۵ - المسالک: ۳۳

۶ - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۴

۷ - الانساب ج ۳: ۴۵

۸ - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۴

۹ - احسن التاسیم: ۳۷۲

۱۰ - البلدان: ۳۰۲

۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۴

۱۲ - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۵

بست که به بست نزدیکتر است"<sup>۱</sup>.

تروغبذ (Toruqbadh) :

"دیهی است از هرات، نام آن به معنی پاد زهر است"<sup>۲</sup>. سمعانی تنهای جمله (دیهی از هرات است) را به کار برده است<sup>۳</sup>.

تربیک (Tarik) :

"جایی است در پائینهای یمن که در آن آبها و بیشه‌ها و باغی است"<sup>۴</sup>.

تراخه (Tarâxa) :

"دیهی است از بخارا". یاقوت این نام را نگاشته می‌رود همان (تراخه) می‌داند<sup>۵</sup>. که با افزودن نقطه‌ای غلط خوانی شده و دو جا پنداشته گردیده است.

تستر (Tostar) :

یاقوت گفته: "کنون را (۶۲۳) بزرگترین شهر در خوزستان است و شکل فارسی آن (شوشتر) می‌باشد. شوشتر به شکل اسب ساخته شده<sup>۶</sup>. پادشاه شاهپور شادروان به را شوشتر ساخته است"<sup>۷</sup>. ابی الفدا گفته: "توده مردم آن را (ششتر) گویند و بندی که شاپور شاه در آن بر رود بسته به اندازه یک میل درازا دارد مشهور است. گفته‌اند باستانی‌ترین شهر روی زمین است"<sup>۸</sup>. سمعانی واژه را به شکل (تستر) نگاشته و گفته: "شهری است در خوزستان ابن خردادبه شوشتر را از شهرستانهای خوزستان نوشته و نیز افزوده: "هیچ ساختمانی از شادروان شوشتر که از سنگ و ستونهای آهنی و ملاط سرب ساخته شده قشنگتر نیست"<sup>۹</sup>. قدامه نیز از شهرستان شوشتر نام برده است. جایگاه جغرافیایی شوشتر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۱ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی درازا از نیمروز ۱۵ درجه و ۳۰ دقیقه غربی و از خط افق غربی ۷۱ درجه و ۳۰ دقیقه است<sup>۱۰</sup>.

تستریون (Tostaryan) :

یاقوت گفته: "کویی بوده در بغداد در سمت خوربران دجله نزدیک دروازه بصره که گروهی

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۳: ۴۷

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۶

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۳: ۴۸

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۶

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۴۷

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۵۰

<sup>۷</sup> - تقدیم البلدان: ۳۱۴ و ۳۱۵

<sup>۸</sup> - الانساب ج ۳: ۵۱

<sup>۹</sup> - المسالك: ۴۲ و ۱۶۲

<sup>۱۰</sup> - الخراج: ۲۴۲

شوشتری در آن نشیمن می‌داشتند و پارچه‌های شوشتری در آنجا بافته می‌شد.<sup>۱</sup>

#### تسوگ (Tasug):

شکل عربی شده آن (طوج) است. در بخش بندیه‌های کشوری بیش از اسلام هر استان مالیاتی به چند تسوگ بخش می‌باشد.<sup>۲</sup> تسوگ نام شهرستانی از استان فارس بوده که شارستان آن (خرمه) نام داشته.

#### تشکیدزه:

یکی از دیه‌های سمرقند است.<sup>۳</sup> سمعانی نام را (تشکی دز) نگاشته و گفته: "دیهی از بخارا است"<sup>۴</sup>.

#### تفتازان (Toftâzân):

"آبادی است از نسا در ناحیه کوهستان"<sup>۵</sup>. سمعانی گفته: "شهری است در ناحیه نسا در کوهستان نهاده".

#### تفلیس (Tafilis):

یاقوت گفته: "گاهی حرف نخستین به زیر هم گفته شده". شهری است که شارستان سرزمین گرزان (جرزان) نزدیکی در بندها بوده و یک شهر باستانی است. مسعر بن مهلهل گفته: از شروان در سرزمین ارمنستان بیش رفتم تا تفلیس که در پشت سر آن دیگر از اسلام نیست و در میانه این شهر رودی روان است که آن را (کر) گویند. در تفلیس گرمابه‌هایی است که نه در آن آب کنند و نه آن را گرم سازند.<sup>۶</sup> ابن الفدا گوید: "تفلیس شارستان گرجستان است و دارای دو بارو و سه دروازه و گرمابه‌هایی مانند طبریه دارد که آب آنها همواره بخود گرم است"<sup>۷</sup>. سمعانی گفته: "شهری در آران است"<sup>۸</sup>. ابن خردادبه شمار ایستگاه‌های میانه بردگه (بردعه) و تفلیس را ده ایستگاه یاد کرده است.<sup>۹</sup> قدامه گوید: "از برزه به تفلیس دو فرسنگ است و از تفلیس به جابروان شش فرسنگ" و نیز شمار ایستگاه‌های میانه بردگه و تفلیس را روشنتر نوشته به این گونه: از بردگه به شمخور (متوکلیه) ۶ ایستگاه و از شمخور به تفلیس ۶ ایستگاه"<sup>۱۰</sup>.

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۵۰

<sup>۲</sup> - المسالك استخری: ۶۸ و ۶۹

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۵۲

<sup>۴</sup> - الانساب ج ۳: ۵۴

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۵۷

<sup>۶</sup> - الانساب ج ۳: ۶۱

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۵۸

<sup>۸</sup> - تقدیم البلدان: ۴۰۲ و ۴۰۳

<sup>۹</sup> - الانساب: ج ۳: ۶۲

<sup>۱۰</sup> - المسالك: ۱۲۲

<sup>۱۱</sup> - الخراج: ۲۱۳

**تکاب (Takab) :**

ابن خردادبه این تکاب را که به شکل (تجاب) نوشته آبادی در میانه شاهراه فارس به کام پیروز پنج فرسنگ پس به کوارد پنج فرسنگ پس به تکاب (تجاب) چهار فرسنگ پس به سمیرم (سمارم) پنج فرسنگ<sup>۱</sup>.

**تکاب (Takâb) :**

یاقوت گفته: "دیهی است در گوزگان"<sup>۲</sup>.

**تکاب (Takâb) :**

یاقوت گفته: "از دیه‌های نیشابور است بیهقی گفته اهل (تک) است یعنی آب ریزان"<sup>۳</sup>. سرزمینی است از سرزمینهای نیشابور که شارستان آن (نوزآباد) است. "تکاب دارای ۸۲ دیه است". مقدسی هنگام ستودن نیشابور گفته: "شامات جای بسیار بزرگی است دارای دیه‌ها و کشتزارهای بسیار و آن را (تکاب) گویند یعنی آب بسوی آن می‌رود زیرا تکاب گودترین روستاکهای نیشابور است"<sup>۴</sup>. در گویشهای شرقی و جنوبی ایران (تکیدن) بجای (مکیدن) بکار می‌رود. نام سنگی (تکاب) در نزدیک بهبهان یادگاری از این واژه در نامگذاریها است. هنوز در گویش شوشتری (تکه) بجای (چکه) به معنی قطره آب به کار می‌رود.

**تکاب کث (Takâb kat) :**

مقدسی از شهر تکاب کث در شمار شهرهای اسپگاب نام برده است<sup>۵</sup>. و نیز افزوده (تکاب کث) شهری بزرگ است که نیمی از آن کافراند

**تکان (Takân) :**

پل تکان نام پل بزرگی است که نزدیک شهر رام کوات (ارگان) بر رود (مسن) ساخته بوده‌اند<sup>۶</sup>. استخری گوید: "راه خوزستان به فارس از روی این پل می‌گذشته"<sup>۷</sup>. این نام در نسخه بدلها به شکل (سکان) نیز آمده است.

**تکریت (Tekrit) :**

یاقوت گفته: "این نام را با زبر نخستین نیز گفته‌اند. شهری است مشهور میانه بغداد و موصل که تا بغداد سی فرسنگ فاصله دارد"<sup>۸</sup>. ابی الفدا نام را با زبر نخستین ضبط کرده و ساختن آن را به

<sup>۱</sup> - همان کتاب: ۲۲۶

<sup>۲</sup> - المسالك: ۵۸

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۶۰

<sup>۴</sup> - احسن التقاسیم: ۳۱۶

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۳۶۳

<sup>۶</sup> - همان کتاب: ۲۷۴

<sup>۷</sup> - المسالك: ۷۴

<sup>۸</sup> - نزهة القلوب حمدا مستوفی دیده شود.

شاپور پور اردشیر بابکان نسبت داده است. سمعانی گفته: "شهری است در سی فرسنگی بغداد و دارای دزی استوار ابن خردادبه گفته: "روبروی تکریت شهر هتره (الحضر) نهاده شاه هتره ساطرون پسر ضیزن بوده". قدامه خراج تکریت و هتره را رویهم ۹۰۰/۰۰۰ درهم نگاشته است.

تک کت (Tok - kat) :

"دیهی است از سرزمین ایلاق در ورارود"<sup>۱</sup>. سخن مقدسی نیز چنین است. به نظر می‌رسد ریشه نام (تک) بمعنی چکیدن آب و (کت) بمعنی جا و خانه باشد.

تلخاب (Talxâb) :

نام آبادی بوده در آران. مقدسی جای آبادی تلخاب را چنین ستوده است: "از بالگان (بیلغان) به ورشان یک منزل و از ورشان به تلخاب یک منزل پس به برزند یک منزل پس به اردبیل دو منزل است"<sup>۲</sup>.

تلستانه (Talestana) :

آبادی بوده در خراسان کنار شاهراه نیشابور به مرو<sup>۳</sup>. ابن خردادبه گفته: "از سرخس به قصر النجار سه فرسنگ پس به اشتر مگاک. پنج فرسنگ پس به تلستانه شش فرسنگ پس به دندانگان شش فرسنگ پس به نیوگرد پنج فرسنگ پس به مرو شاهگان پنج فرسنگ است"<sup>۴</sup>. سخن قدامه نیز چنین است.

تل عقرقوف (Aqrquf Talle) :

"دیهی است از عراق در کناره نهر عیسی و در پهلوی آن تپه بزرگی است که از یک روزه راه دیده می‌شود. می‌گویند آن را بنام عقرقوف پور طهمورث نامیده‌اند"<sup>۵</sup>. ابن فقیه گوید: "ساسانیان گورستان خود را در میانه گردنه همدان تا قصر شیرین ساخته بودند و عقرقوف گورستان کیانیان بوده است و آنان بنطیان‌اند که از فارسیان بر عراق شاهی می‌داشته‌اند"<sup>۶</sup>.

تل عکبرا (okbara Talle) :

یاقوت گفته: "تپه‌ای است نزدیک شهر عکبرا"<sup>۷</sup>.

تلگان (Talagân) :

"شهرستانی از سرزمین بست بوده در خراسان که دارای یک‌هزار و یکصد ده بوده‌است"<sup>۸</sup>. شکل

<sup>۱</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۶۲

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۶۱

<sup>۳</sup> - احسن التقاسیم: ۳۸۱

<sup>۴</sup> - تقدیم البلدان: ۲۸۸ و ۲۸۹

<sup>۵</sup> - المسالك: ۲۵

<sup>۶</sup> - الخراج: ۳۰۲

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۶۸

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۶۸

<sup>۹</sup> - احسن التقاسیم: ۲۹۷

عربی شده (طالقان) است.

تلیان (Telyân) :

سمعانی گفته: "دیهی است از بخارا"<sup>۱</sup>.

تمار (Tamâr) :

یاقوت گفته: "شهری است در کهسار تبرستان در سوی خراسان"<sup>۲</sup>.

تمتر (Tomtar) :

"دیهی است از بخارا"<sup>۳</sup>.

تمرتاش (Tamrtas) :

"از دیه‌های خوارزم است"<sup>۴</sup>.

تمش کث (Tomoš kath) :

دیهی است از بخارا"<sup>۵</sup>. سمعانی (تمشک کث) نگاشته و آن را دیهی از بخارا ستوده است.<sup>۶</sup>

تملیات (Tamliyat) :

مقدسی گفته: "آبادی از سرزمین ختلان در خراسان است"<sup>۷</sup>.

تمیت مندان (Tamita mendân) :

"شهری است در مکران که در آنجا نوشادر می‌سازند"<sup>۸</sup>.

تنبوک (Tanbuk) :

یاقوت گفته: "نصر گفته: تنبوک سرزمینی است میانه ارگان و شیراز ابن خردادبه تنبوک را شهرستانی از خرداد شاپور میانه در خید و خوابدان نگاشته"<sup>۹</sup>. استخری تنبوک را تسوگی از اردشیر خره شمرده است<sup>۱۱</sup>. تینب در فارسی بمعنی برآمدگی است و واژه‌های (تنبک) و جزیره‌های تنب و تنبان بمعنی سرین پوش هم از این واژه ساخته شده‌اند<sup>۱۲</sup>. هم اکنون آبادی کوچکی در کناره خلیج فارس بر یک برآمدگی افتاده و بنام بندر تنبک خوانده می‌شود.

۱ - الانساب: ج ۳: ۶۹

۲ - معجم البلدان ج ۱: ۸۷۳

۳ - معجم البلدان ج ۱: ۸۷۳

۴ - معجم البلدان ج ۱: ۸۷۳

۵ - معجم البلدان ج ۱: ۸۷۴

۶ - الانساب ج ۳: ۷۶

۷ - احسن التقاسیم: ۲۹۰

۸ - معجم البلدان ج ۱: ۸۷۴

۹ - معجم البلدان ج ۱: ۸۷۶

۱۰ - المسالک: ۴۵

۱۱ - المسالک استخری: ۶۹

۱۲ - معجم البلدان ج ۱: ۸۷۶

تنبوک (Tanbuk) :

یاقوت گفته: "بگمان ابوسعد جایی است نزدیک عکبرا در عراق"<sup>۱</sup>. سمعانی که همان ابوسعد است بگفته: "بگمانم دیهی است در عراق از اکبره (عکبرا)"<sup>۲</sup>.

تنکت (Tankot) :

"شهری است از چاچ در آنسوی سیر دریا (سیحون)"<sup>۳</sup>. سخن سمعانی نیز چنین است<sup>۴</sup>.

توٹ (Tuth) :

"دیهی است از اسفرایین در یک منزل کسی که می‌خواهد به گرگان برود"<sup>۵</sup>.

توٹ (Tudh) :

یاقوت گفته: "دیهی است از مرو که آن را (توڈ) هم گویند"<sup>۶</sup>.

توٹ (Tuth) :

"دیهی است از پوشنگ"<sup>۷</sup>.

توشه (Tutha) :

یاقوت گفته: "گویی است در خور بر بغداد پیوسته به کوی تونیزی"<sup>۸</sup>.

توڈ (Tudh) :

یاقوت گفته: "دیهی است از سمرقند در سه فرسنگی آن افتاده"<sup>۹</sup>.

توذیگ (Tudhig) :

"دیهی است از دیه‌های رود بار چاچ در پشت رود سیحون سخن سمعانی نیز همین گونه است"<sup>۱۰</sup>. شکل عربی آن (تودیج) است و از واژه (تود) بمعنی درخت معروف و (ی، یک) نسبت ساخته شده<sup>۱۱</sup>.

توز (Tuz) :

شکل عربی شده نام این شهر همان (توج) است<sup>۱۲</sup>. یاقوت گفته: "شهری از پارس نزدیک

<sup>۱</sup> - الانساب ج ۳: ۸۴

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۸

<sup>۳</sup> - الانساب ج ۳: ۸۸

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۸۸

<sup>۵</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۸۸

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۹۲

<sup>۷</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۸۸

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۹۰

<sup>۹</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۹۲

<sup>۱۰</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۹۲

<sup>۱۱</sup> - الانساب ج ۳: ۱۰۵

<sup>۱۲</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۸۹۰ و ۸۹۴

کازرون است، بسیار گرم و در گودی افتاده، دارای خرماستانهای بسیار که با شیراز ۳۲ فرسنگ فاصله دارد.<sup>۱</sup> ابی الفدا از آن به شکل (توه) یاد کرده است.<sup>۲</sup> سمعانی گوید: "توج جایی است نزدیک دریای هند در پارس و آن را (توز) هم گویند و پارچه‌های توزی منسوب به آنجاست.<sup>۳</sup> قدامه توز را به شکل (توج) نوشته و آن را از شهرستان ارگان قلمداد کرده است.<sup>۴</sup> ابن خردادبه توز را از استان اردشیر خره خوانده است.<sup>۵</sup> جایگاه جغرافیایی این شهر در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۳۰ درجه و ۴۵ دقیقه، درازا از نیمروز ۱۲ درجه و ۲۰ دقیقه و از افق غربی ۷۷ درجه و ۴۰ دقیقه.

توذ (Tudh):

سمعانی گفته: "دیهی است در سه فرسنگی سمرقند نزدیک وذار"<sup>۶</sup>.

توران:

یاقوت گفته: "همه ورارود را به این نام خوانده‌اند"<sup>۷</sup>.

تورک (Turak):

"خیابانی است در بلخ"<sup>۸</sup>. سخن سمعانی نیز همین‌گونه است.<sup>۹</sup>

توسکاس (Tusakâs):

"دیهی است که در پنج فرسنگی سمرقند افتاده است"<sup>۱۰</sup>. سمعانی آن را در یک فرسنگی سمرقند دانسته است.<sup>۱۱</sup>

ترمان (Tarmân):

نام آبادی بوده در، سیندان (پشت کوه لرستان) که در آن چشمه‌های آبگرم روان بوده. چشمه آبگرم ترمان که گویی آتش از آن می‌جهد شاخه‌ای از چشمه آبگرم ماه دینور است.<sup>۱۲</sup>

تون (Tun):

"شهرکی است در نزدیک تاین"<sup>۱۳</sup>. مقدسی گوید: "تون شهرکی آباد و بسیار پر مردم است که بیشتر بافنده‌اند و در آن دانشمندان و بزرگانی نیز هست"<sup>۱۴</sup>.

۱ - تقدیم البلدان: ۳۲۶ و ۳۲۷  
 ۲ - الانساب ج ۳: ۱۰۵  
 ۳ - الخراج: ۲۴۲  
 ۴ - المسالك: ۴۴  
 ۵ - الانساب ج ۳: ۱۰۶  
 ۶ - معجم البلدان ج ۱: ۸۹۲  
 ۷ - معجم البلدان ج ۱: ۸۹۲  
 ۸ - الانساب ج ۳: ۱۰۷  
 ۹ - معجم البلدان: ج ۱: ۸۹۴  
 ۱۰ - الانساب ج ۳: ۱۰۸  
 ۱۱ - البلدان: ۲۱۴  
 ۱۲ - الانساب ج ۳: ۱۱۲  
 ۱۳ - احسن التقاسیم: ۳۲۱

**تون کت (Tunkath) :**

یاقوت گفته: "از آبادیهای چاچ است. استخری و نصر گفته‌اند: تونکت شارستان سرزمین ایلاق است و از نیمه نیکت شارستان چاچ کوچکتر است و دارای کهندز و ریضی است"<sup>۱</sup>. مقدسی تون کت را شارستان سرزمین ایلاق در چاچ نگاشته است<sup>۲</sup>. جایگاه جغرافیایی تون کت در کتاب "درازاها و..." چنین آمده: پهنا ۴۸ درجه و ۲۴ دقیقه شمالی، درازا از نیمروز یک درجه و ۲۴ دقیقه شرقی و از افق غربی ۹۱ درجه و ۲۴ دقیقه است.

**تویک (Tuvik) :**

"نام جایی است در مرو"<sup>۳</sup>. سمعانی که خود مروی است نوشته: "تویک نام خیابان معروفی است در مرو"<sup>۴</sup>.

**توبن (Tuban) :**

"دیهی از نخشب است"<sup>۵</sup>. سمعانی (توبنی) نگاشته و گمان می‌رود این شکل نسبت به آن داده است که در کتاب او آمده<sup>۶</sup>.

**تیر (Tir) :**

آبادی است در فارس در راه شیراز به یزد<sup>۷</sup>. ابن حوقل جایگاه آن را چنین نشان داده: "... از استخر به تیر که دیهی است چهار فرسنگ و از تیره کهمنگ هشت فرسنگ و از کهمنگ به آبادی بید هشت فرسنگ و از بید به ابر کویه (ابرقو) که شهری است دوازده فرسنگ..."<sup>۸</sup>.

**تیر آب (Tairâb) :**

یاقوت گفته: "نام شاخه دجله بصره است"<sup>۹</sup>.

**تیران شاه (Tirânshâh) :**

"شهری است از سرزمین شهرزور"<sup>۱۰</sup>.

**تیرزه (Tirzeh) :**

استخری گوید: "از رودهای استان پارس یکی رودی است که به (تیرزه) مشهور است. این رود از سرزمین دادگان سپاه بر می‌آید و روستاک گنایگان و گور را سیراب می‌کند و پس از گذشتن از روستاهای اردشیره خره به دریا فرو می‌ریزد"<sup>۱۱</sup>.

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۹۰۰ و تقدیم البلدان: ۴۹۸ و ۴۹۹  
 ۲ - احسن التقاسیم: ۳۲۵  
 ۳ - معجم البلدان ج ۱: ۹۰۱  
 ۴ - الانساب ج ۳: ۱۱۴  
 ۵ - معجم البلدان ج ۱: ۸۸۸  
 ۶ - الانساب ج ۳: ۱۰۱  
 ۷ - صورة الارض: ۲۴۹  
 ۸ - معجم البلدان ج ۱: ۹۰۵  
 ۹ - معجم البلدان ج ۱: ۹۰۵  
 ۱۰ - المسالك: ۷۵

تیرگان (Tiragân) :

یاقوت گفته: "از دیه‌های مرو است"<sup>۱</sup>.

تیرم (Tairam) :

"یکی از شهرهای خوزستان بوده نزدیک ایذه"<sup>۲</sup>. مقدسی تیرم را از شهرستان رامهرمز نگاشته و از آن پس از ایدگ نام می‌برد. به نظر می‌رسد شکل اصلی آن (تارم) باشد که آوای (الف) در آن برگشته است.

تیزان (Tizân) :

"دیهی از اسپهان است"<sup>۳</sup>. سمعانی آن را (تیزکان) نگاشته است.

تیرمردان (Tirmardân) :

"شهرکی است در پارس میانه نویندگان و شیراز افتاده و سرزمین آن شامل ۳۳ دیه در کهسار است"<sup>۴</sup>. ابن خردادبه از تیرمردان نام برده و آن را از استان شاپور خره فارس قلمداد کرده است.<sup>۵</sup>

تیره (Tira) :

دیهی بوده در راه شیراز به گناوه<sup>۶</sup>. ابن حوقل جای این ده را چنین ستوده: "... از شیراز به خان اسد شش فرسنگ، از خان به دشت ارژن چهار فرسنگ، از دشت ارژن به تیره که دیهی است چهار فرسنگ، از تیره به کازرون که شهری است شش فرسنگ..."

تیره (Tira) :

"شهر نهر تیراست در خوزستان که زیر نام (نهر تیرا) گفته خواهد شد"<sup>۷</sup>. طبری نام این شهر را که کانال به آن نسبت داده شده (تیران) نوشته است. در بیشتر نوشته‌های عربی به شکل (نهر تیری) با الف مقصوره نوشته شده که شکل فارسی آن (نهر تیره) می‌شود<sup>۸</sup>. استخری دوری شهر تیران یا تیره را از خوزستان بازار یک روزه راه (نزدیک هشت فرسنگ) نوشته است<sup>۹</sup>. یاقوت گفته: "در سرزمین قزوین رو به زنگان افتاده"<sup>۱۰</sup>.

تیزان (Tizân) :

"دیهی است از هرات"<sup>۱۱</sup>.

۱ - معجم البلدان ج ۱: ۹۵  
۲ - احسن التقاسیم: ۴۵۶  
۳ - معجم البلدان ج ۱: ۹۵۶  
۴ - الانساب ج ۳: ۱۱۵  
۵ - معجم البلدان ج ۱: ۹۵۶  
۶ - المسالک: ۴۵  
۷ - صورة الارض: ۲۴۹  
۸ - المسالک: ۶۶  
۹ - معجم البلدان ج ۱: ۹۵۶  
۱۰ - معجم البلدان ج ۱: ۹۵۶  
۱۱ - معجم البلدان ج ۱: ۹۵۷

## تیز (Tiz):

"شهری است در کناره دریای مکران و در روبروی آن سرزمین عمان افتاده است. میانه تیز تا شهر تیز شارسن مکران پنج منزل است"<sup>۱</sup>. ابن خردادبه را به شکل (ثارا = نارا) آورده و در نسخه بدل (تیز) یاد گردیده است.

## تیزر (Taizar):

یاقوت گفته: "دیهی بزرگ است از پیوسته‌های سرزمین (؟) و مردمش اسماعیلی‌اند"<sup>۲</sup>.

## تیسپون (Tispun):

کهن‌ترین شهر در جرگه هفت شهر پایتخت اشکانی و ساسانی که در کناره خاوری دجله افتاده بوده و از اینرو آن را (کهن شهر) می‌گفتند و عرب زبانان آن را (المدینه العتیقه) می‌نامیده‌اند. شکل عربی نام تیسپون (طیسفون، طیسبون) آمده و گاهی آن را (طیسفونک) هم نوشته‌اند.<sup>۳</sup> جایگاه جغرافیایی تیسپون در کتاب "درازاها و..." چنین آمده است: پهنا ۳۸ درجه و ۱۴ دقیقه و درازا از نیمروز ۱۹ درجه و ۳۶ دقیقه و از افق غربی ۷۴ درجه و ۲۴ دقیقه است.

## تیم (Tim):

از دیه‌های بلخ است. ابن فقیه گفته: تیم و کسف و نسف از دیه‌های سغد است به سمرقند.<sup>۴</sup>

## تیمارستان (Timârestân):

"شهری است در فارس از شهرستان ارد"<sup>۵</sup>. مقدسی جای این آبادی را چنین نشان می‌دهد: "از دارابگرد به چاه کوچ یک منزل و از چاه کوچ به تیمارستان یک منزل پس به فسا نیم منزل".

## تیمره (Taimorah):

یاقوت گفته: "اسپهان شانزده روستاک دارد که هر کدام دارای سیصد و شانزده دیه باستانی است، جز آنچه که به تازگی برآورده‌اند. از آنها است: تیمره بزرگ و تیمره کوچک ابن خردادبه نیز از روستاهای تیمره بزرگ و تیمره کوچک در اسپهان نام برده است"<sup>۶</sup>.

## تیمک (Timak):

یاقوت گفته: "تیم به زبان مردم خراسان بمعنی خان (کاروانسرا) است و (ک) نشانه کوچکی و این نام کاروانسرای است در سمرقند که کسانی به آن نسبت داده شده‌اند"<sup>۷</sup>.

سمعانی را (تیم) نگاشته و گفته است: "تیم کاروانسرا است و جای دسته کرباس فروشان در سمرقند به این نام مشهور است"<sup>۸</sup>.

<sup>۱</sup> - المسالك: ۶۲

<sup>۲</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۹۰۷

<sup>۳</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۹۰۸

<sup>۴</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۹۰۸

<sup>۵</sup> - احسن التقاسیم: ۴۸۵

<sup>۶</sup> - معجم البلدان ج ۲: ۹۰۸

<sup>۷</sup> - المسالك: ۲۱

<sup>۸</sup> - معجم البلدان ج ۱: ۱۰۶